پدیده شناسی هویت انسانی

Phenomenology of Human Identity

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : پدیده شناسی هویت انسانی

مؤلف : استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف : ۱۳۸۸

تعداد صفحات : ۱۴۰

فهرست مطالب :

فصل اول

پدیده شناسی " خود "

(من کیستم من)

بسم اللّه المنّان

۱- نام ذاتی موجودی به نام انسان همانا " من " است .

۲- هر کسی در نزد خودش و در خطاب با خودش با آن نام خوانده نمی شود که والدین بر او نهاده اند . هر کسی خودش را " من " می نامد چون خود را مخاطب قرار می دهد .

۳- هر کسی خودش را در نزد خودش و در رابطه با دیگران و کل جهان هستی همانا " من " یا " خود من " می نامد و اینگونه معرفی می کند نه با نامی که در شناسنامه دارد .

۴- " من " نام جهانی و واحدۀ موجودی به نام انسان است .

۵- " من " نه تنها نام عمومی و مشترک همۀ انسانهاست بلکه اسم خاص هر کسی هم هست .

۶- پس به تعداد آدمها بر روی زمین و در تاریخ بشر ، من های متمایز و منحصربفرد و خاصی وجود دارد که دو تا مثل یکدیگر نیست و هر منی ، من خودش است : خود من یا من خودم یا خود خودم .

۷- " من " حاصل فردیّت و چیزیّت و موجودیت نیست زیرا سائر موجودات و حیوانات دارای من و منیّت و خودیت نیستند .

۸- " من " در وجود انسان دو پایگاه یا رکن دارد : دل و ذهن : من احساسی و من فکری : ایدۀ من و احساس من : فکر من و دل من .

۹- این دو من دو ظهور و بروز هم دارد . من ذهنی به صورت گفتار و کردار بروز می کند و من قلبی به صورت احساسات و تعلقات و روابط و مالکیت ها . من ذهنی محصولات معنوی دارد مثل سخنان ، نوشته ها ، هنرها ، علوم ، اعتقادات و غیره . و من قلبی محصولات عینی و مادی دارد مثل خانۀ من ، همسر و فرزند من ، دوستان من ، اتومبیل من و غیره : من معنوی و من مادی .

۱۰- چون انسان دارای من است تنها موجودی است که از خودش در جهان بیرون از خود آثاری بر جای می نهد که مختص من اوست .

۱۱- بشر چون دارای " من " است دارای تاریخ نیز هست : تاریخ بشر : تاریخ منیّت بشر : من تاریخی بشر !

۱۲- انسان چون دارای من است عاشق می شود که عشق اشد منیّت بشر است و من جاودانۀ اوست که به صورت عشق بروز می کند . لذا آدمی در عشق احساس جاودانگی دارد زیرا من او به جاودانگیش متصل شده است . عشق همان جنبش من جاوید بشر است و نیز دو تجلّی دارد : عشق معنوی و عشق مادی یا عینی : عشق علمی ، هنری ، عقیدتی ، الهی و عرفانی . و عشق به جنس مخالف و فرزند و ثروت و قدرت و غیره .

۱۳- آدمی همواره مترصد جاودانه سازی من خویشتن است و این تلاش به صورت انواع عشق ها بروز می کند . پس عشق تلاش من برای جاودانه شدن است .

۱۴- برخی جاودانگی ها جلوهٔ عینی و مادی دارند مثل خانواده و نژاد و ثروت . و برخی هم جلوهٔ معنوی دارند و نامرئی هستند مثل عشق الهی ، عشق هنری و علمی و عقیدتی .

۱۵- جاودانه ترین من انسان همان خداوند است : خدای من !
۱۶- آدمی فقط در احساس و ایدهٔ خدای من است که خودش را جاودانه حس می کند .

۱۷- خدا همان من جاودانهٔ من است و خدای هر منی هم خاص خود اوست و اتفاقاً این خصوصی ترین و محرمانه ترین و مطمئن ترین من هر کسی است علیرغم اینکه چنین باوری هم وجود دارد که خدای همه یکی است و خدای خصوصی وجود ندارد .

۱۸- نبرد و صلح بین انسانها چیزی جز صلح و جنگ بین من های آنها نیست .

۱۹- شدیدترین و جدی ترین جنگها و صلح های بشری بین خدای من های بشر است و من های خدائی بشر .

۲۰- جدّی ترین و قوی ترین من ها همانا من های خدائی بشرند و خدایان منی بشر .

۲۱- من های بی خدا و کسانی که خدای من آنها ضعیف و بی ریشه و غیر مطمئن است من های ضعیفی هستند یعنی آدمهای سست عنصر و کم اراده و بازیچه و بولهوس و ترسو . زیرا فاقد من جاویدند .

۲۲- حال براستی من کیستم من ! من در آدمی چیست و از چه گوهره و جنسی است ؟

۲۳- اگر انسان تنها موجود دارای من است بدین دلیل است که تنها موجود صاحب روح خداست که همان امر و ارادهٔ اوست .

۲۴- اگر قدرت و هویت و شدت ظهور و بروز من هر کسی بسته به قوهٔ من خدائی و خدای من است و من جاودانهٔ بشر همان خدای من اوست پس من یا خود بشر همان خداوند است و دال بر حضور ارادهٔ خدا در بشر است که نامش روح است .

۲۵- پس من همان روح الله است و لذا انسان بمیزانی که من خود را می شناسد و در آن تأمل و تعمّق کرده است خدا را می شناسد و ارادهٔ او را در خود درک می کند .

۲۶- و لذا انسان بمیزانی که دارای گوهرهٔ خودشناسی یا من شناسی است این من ، خداوند را معرفی می کند و حس جاودانگیش درک شده و در وجود آدمی جاری و ساری می شود . و این میزان اقتدار و حس جاودانگی من است که همهٔ محصولات من را عاشقانه می کند و من را در هر امری عاشق می سازد زیرا عشق همان نگاه و فهم جاوید انسان دربارهٔ جهان است .

۲۷- پس من ، خدا ، عشق و جاودانگی در آدمی جوهره و حس و معنای واحدی است .

۲۸- آنچه هم نیز که معنویت یا هویت نامیده می شود تماماً از من است که قوت و سیطره و حضور و ظهورش بسته به میزان خودشناسی و نقب زدن و تعمق در آفاق و ابعاد و طبقات من است که غایت این معرفت نفس به ذات من یا هستهٔ مرکزی من در خویشتن می رسد که در بیرون متجلی شده و منجر به دیدار با آیات الهی و بلکه لقاءالله می شود در درجات تجلّی . که این دیدار با جمال من است ، جمال خدا ، جمال روح ، جمال جاودانگی ، جمال عشق و این دیدار موجب کمال اقتدار و ظهور من در جهان می گردد .

۲۹- من در هر انسانی مخلوق میزان توجه و تأمل و تفکر و معرفت دربارهٔ من است و لذا یک موجود کاملاً عرفانی است .

۳۰- بنابراین همواره بسیارند انسانهائی که براستی اصلاً فاقد من هستند که این نوع آدمها را بی هویت می نامند که در واقع فاقد معرفت دربارهٔ خود هستند و اینان هنوز جانورند و آدم نشده اند .

۳۱- " من " مخلوق نظر انسان بخویشتن است حاصل رویکرد آدمی به خویشتن خویش . این همان توشهٔ آخرت و ابدی انسان در جهان است .
۳۲- " چرا بر خود نظر نمی کنید " قرآن – این امر به خلقت جدید و خلق انسانی بشر بدست خویشتن است و مقام شهادت می باشد : شاهد بر خویشتن بودن !

۳۳- پس موجودیت انسانی بشر مخلوق شهادت است . یعنی " من " همواره " شهید " است .

۳۴- پس انسانیت بشر همواره مقام شهادت اوست . و انسان در درجات شهید بودن قرار دارد .

۳۵- آدمی در نخستین نظر بر خویشتن و شهادت دادن بر خویشتن ، شهید می شود یعنی حیوانیت او شهید می شود و روح انسانی یعنی من الهی و جاودانه اش از این شهادت برمی خیزد .

۳۶- و لذا " من " همواره دارای طبعی خونین است و اینست که آدمی طبعاً از معرفت نفس و رجعت بخویشتن خویش بیزار است .

۳۷- پس " من " یک موجود کاملاً عرفانی است زیرا حاصل معرفت نفس است .

۳۸- عرفان همواره قرین شهادت است و عارفان شهیدانند .

۳۹- " من " در هر تولد و خیزش و جهشی بایستی شهید شود در زیر نظر انسان .

۴۰- روح نظر بر تن می کند و " من " خلق می شود و لذا " من " دارای ماهیتی اوئی (هوئی) است که از رابطهٔ بین من – توی روح – تن پدید می آید .

۴۱- و لذا " من " همان هویّت (اوئیت) است یعنی خدائیت !

۴۲- و در قرآن کریم شهید از اسمای الهی است : هوالشهید !

۴۳- هر نظر برتری بر خود یا من موجب خودکشی (من کشی) می شود تا من برتری برخیزد و این معنای دیگری از معنای شهادت و هویت شهیدی خود یا من است .

۴۴- معراج محمدی و لقاءالله حاصل برترین نگاه آدمی بر من خویشتن است که هوی ذات را در بیرون متجلی می کند و برترین شهادت رخ می نماید و هوالشهید نقاب از جمال برمی کشد .

۴۵- هر جهش و عروج " من " به مثابهٔ یک بار مردن و به حیاتی برتر زنده شدن است و این همان موتهای ارادی است .

۴۶- پس آخرین " خود " یا من همان خداست در مقام شهود .

۴۷- پس معراج محمدی حاصل کمال شهادت و شهید شدن من محمدی است .

۴۸- لقاءالله اجر آخرین خودکشی و شهید شدن من آخرین است که برترین و مقدس ترین من است .

۴۹- هفت من کلی در بشر وجود دارد که به صورت هفت طبقهٔ نفس است که زمینِ هفت آسمان است : من امّاره ، من لوّامه ، من ملهمه ، من مطمئنه ، من راضیه ، من مرضیه ، من واحده . که هر یک به ترتیب از پی شهید شدن من قبلی ، رخ می نماید و فعال و متجلی می شود .

۵۰- برای هر یک از این من ها ، جهانی دگر و منحصربفرد خودش در بیرون وجود دارد که هفت آسمان است.

۵۱- در انسانی که روح در مقام شهادت بر تن خویش نیست منی هم موجود نیست و روح چنین انسانی در جهان اشیاء گم و گور و تسخیر شده است و تن او هم یک جانور دیوانه و افسارگسیخته است .
۵۲- اگر امر دین خدا همان امر رجعت است بمعنای رجعت روح به خانهٔ خویشتن است تا من پدید آید یعنی انسان خلق شود .

۵۳- انسان بی من یا هنوز یک جانور است و یا به مقام لقاءالله رسیده و من در خداوند جذب و فنا و یگانه شده و او انسان کامل و خلیفهٔ خدا در جهان است که این شهید کامل است در خداوند و مشهود است در خداوند . یعنی خداوند از جمال چنین انسانی بر مخلصین رخ می نماید همانطور که محمد (ص) در معراجش با جمالی علی وار دیدار کرد . همانطور که مولای رومی در جمال شمس با خداوند دیدار کرد که : شمس من و خدای من!

۵۴- آنچه که منیّت یا انانیّت یا خود پرستی نامیده می شود که صفتی زشت و شیطانی است حاصل اطاعت من از غیر خداوند است .

۵۵- فقط انسان کامل یعنی انسان بی منی که من او در خداوند حل شده است حق دارد از خودش اطاعت کند زیرا من او عین هو شده است و مظهر اراده و من خداوند است همانطور که دربارهٔ عبادالله المخلصین در قرآن می خوانیم . این خودی است که مظهر خداست .

۵۶- من تا قبل از رسیدن به خداوند و الحاق در خداوند حق پیروی از خودش را ندارد و بلکه بایستی از یک انسان مخلص که مظهر هو است اطاعت کند که نامش امام است یا عارف واصل . که اسوهٔ تحقق " یا من هو " است یعنی منی که او شده است .

۵۷- یکی از دامهای هلاکت و انهدام من همانا گم شدن در محصولات و تعلقات خویش در جهان بیرون است و به تسخیر چیزها درآمدن . به تسخیر خانه و ماشین و همسر و فرزند ، مقام و قدرت خود درآمدن و از خانهٔ وجود خویش گم شدن و این معنای ضلالت و گمشدگی است . این همان معنای دنیاپرستی است و بت پرستی .

۵۸- من یا خود هر انسانی در جستجوی حق ذاتی و جاودانهٔ خویش است که همان خداست و به کمتر از خدا قانع شدن و در غیر خدا ماندن همان هلاکت من و انهدام هویت است . و بشر مدرن هلاک شدهٔ چنین وضعی در تکنولوژی است که هولناکترین دام من است که دام شیطانی است .

۵۹- با نظر روح به تن ، من خلق می شود و براه می افتد در جهان به جستجوی حق و معنای جاودانهٔ خویش و در این جستجو گم می شود .

۶۰- من به محض خلق شدن بایستی در خودش بماند و نقب زند زیرا حقش در خودش نهفته است و نه خارج از خود . بقول حافظ : آنچه خود داشت زبیگانه تمنا می کرد .

۶۱- ولی هیچ منی بدون یاری یک من به حق رسیده و هو شده قادر به جستجوی من در خویشتن نیست و در این جستجو به اشد خودپرستی حقیر و ابلهانهٔ خود مبتلا می شود و این شیطنت من است .

۶۲- مهلکترین دام و هلاکتگاه " من " جنس مخالف است که جنس مخالف و همسر مظهر حقیقت " من " پنداشته می شود و پرستیده می شود . اکثر من ها در این دام دچار هلاکت ابدی می شوند . این بدان دلیل است که جنس مخالف هم یک انسان است یعنی صاحب صورت الهی است و لذا خدا پنداشته می شود با اینکه می داند که چنین نیست ولی از آن رهائی ندارد .

۶۳- جنس مخالف در صورتی می تواند مظهری از حقیقت " من " باشد که خود به این حقیقت در خود رسیده باشد یعنی به مقام عبادالله المخلصین نائل آمده باشد که از من های دنیوی منزه باشد و متالّه گشته باشد .

۶۴- فقط یک عارف واصل مظهر حقیقت من بیرونی بشر است و مابقی دام است ، بت است کمینگاه ابلیس است .

۶۵- گاه من آدمی به چنان دام و عذابی می افتد که برای نجات خود مبادرت به قتل تن خود می کند .

۶۶- کل جهان هستی آئینهٔ تجسّد منِ انسان است و سرابی بیش نیست و بلکه مهلکه است . ولی در عین حال " من " در این ظرف ها و بت ها و نشانه های مجازی و میرای " من " تجربه کسب می کند و بتدریج جایگاههای خود را ارتقاء می دهد و به آسمانها و جهان های برتری راه می یابد تا به یک من هوئی یعنی یک عارف واصل می رسد که به یاری او و جمال حقیقی و جاودانهٔ خود را دیدار می کند وحقیقت را در خودش می یابد و در خودش قرار می گیرد و خودِ جاوید می شود یعنی من الهی . یعنی به خدای من و من خدائی در خود می رسد و اینست من واقعی که به حقیقت خود در خود رسیده و از غیر خود بی نیاز و پاک شده است و این مقام مخلصین است : خالص شدگان ! خلوص من از غیر من !

۶۷- پس حق و حقیقت " من " اینست که از خانهٔ وجودش یعنی از تن ظهور کند بیواسطهٔ غیر . که این ظهور حق از هیکل بشر است که نور خدا را متجلی می شود این ظهور " منّان " است از انسان .

۶۸- لفظ " من " در عربی هم بمعنای " کَس " می باشد که دقیقاً مترادف من در فارسی است و لذا منّان که از اسمای الهی است بمعنای من کننده یا بخشندهٔ من به انسان است . یعنی انسان را هم همچون خودش کسی کرده است من کرده است . و این بزرگترین و بلکه تنها منّت منّان است به انسان . چون انسان تنها موجود صاحب من است و من است یعنی چیزی است بخودی خودش . در حالیکه هیچ موجودی در جهان بخودی خود چیزی نیست و اصلاً خودی نیست و بلکه آیات و نشانه ای از وجود یک من خالق است که خالق من هاست . یعنی جز انسان سائر موجودات بی خودند یعنی در خود وجودی ندارند و موجودات مجازی و عاریه ای هستند . و لذا من انسانی در کل جهان هستی نمی تواند به حق من خودش برسد و در هر چیزی فریب می خورد و به دام می افتد . حق منِ انسان در خویشتن اوست و خویشتن آدمی متأسفانه آخرین محل رجوع اوست آنگاه که از کل جهان مأیوس شد و این همان معنای کفر " من " است که از خود فراری و بیگانه است زیرا در من خویش بخودی خود چیزی جز فنا درنمی یابد و این منشأ جهل انسان است که دچار ادراکی واژگونسالار است و معنای هستی و نیستی را کاملاً عوضی می گیرد و به جهان عدمی و بی خود رجوع می کند تا به حق جاودانهٔ خود برسد و در جهان بیرون به تجاوز و فساد می پردازد و این منشأ ظلم انسان است . و اینست که قرآن کریم انسان را نفساً موجودی کافر و جاهل و ظالم می خواند .

۶۹- هر چیزی در این جهان دارای حقیقتی است و حق خود ، خداست و دیدار با خدا و فنای در او و یگانگی با او و مظهر هو شدن در جهان .

۷۰- صورت آدمی از صورت خداست و روح او هم روح خداست و لذا منِ انسان هم منِ خداست .

۷۱- من یا خود هر کسی چه وجهی از وجود اوست ؟ صورت مظهر وجود است . روح هم مهد ارادهٔ وجود است . و اما من یا خود همان بخودآئی وجود و وجودیابی است معرفت بر وجود : وجوددان ! و لذا آنچه که وجدان نامیده می شود مخفف وجوددان و بمعنای دانائی وجود است و لذا انسان حیوانی است که می داند که هست و بر هستی خود احاطه و اشراف و شهادت و نظارت دارد و در حقیقت وجودی بر وجود است وجودی برتر است و برتر از وجود . پس انسان نور معرفت است و این نور ، " خود " یا من نام دارد یا وجدان .

۷۲- انسان و انسانیت نه تن است نه روح و نه اتحاد این دو . بلکه نگاه و نظر بر این وجود است . از این دیدگاه بهتر این معنای قرآنی را درک می کنیم که : چرا بر خود نظر نمی کنید ! یعنی چرا آدم نمی شوید ! و این امر به خلق شدن انسان است .

۷۳- خداوند در کتابش می فرماید که " انسان را بر خلقتش شاهد گرفتیم " – پس انسان چیزی جز این شهادت نیست . پس انسان نگاه است .

۷۴- انسان نور نگاه است و این نور معرفت است . پس وجود ، معرفت است . و معرفت برتر از موجودیت است و موجودیت مخلوق معرفت است برای انسان .

۷۵- در زیر این نگاهی که انسان بر جریان خلق شدن خود می کند (در طول عمرش) نهایتاً خداوند دیدار می شود زیرا انسان بر جای خدا نشسته است . این دیدار همان حق وجود انسان است . یعنی خداوند حق وجود انسان است . خداوند حق " من " انسان است .

۷۶- پس همانطور که هر که خود را شناخت خدا را شناخت ، هر که هم خود را دید خدا را دید . این دیدن فقط دیدن نیست بلکه شدن است ، وجود یافتن است و انسان شدن بعنوان خلیفه .

۷۷- کل طول عمر آدمی جریان خلق شدن اوست و انسان تا با خداوند دیدار نکند خلقتش کامل نشده است با این سئوال و جواب بین خداوند و انسان که : آیا من پروردگار تو نیستم ؟ آری ! این آری گفتن به خلقت خویش است و هستی خود را تحویل گرفتن و من شدن .

۷۸- بدین لحاظ این " من " همان امانتی است که خداوند به کل کائنات بخشید ولی جز انسان آنرا نپذیرفت که آنهم از جهل و ظلمش بود . زیرا تمام ظلم آدمی از من و منیّت اوست و از من خود اکثراً استفادهٔ ظالمانه می کند و ظلم در وجود آدمی همان عنصر " من " است . و همین من است که در قیامت بازخواست می شود . و همین من است که پس از مرگ باقی می ماند و ابدیت انسان است .

۷۹- و با مرگ ، تن و روح از انسان جدا می شوند و فقط من باقی می ماند که از تن جمال پذیرفته و از روح هم صاحب اراده شده است و اینک موجودیتی مستقل از تن و روح است . این همان چیزی است که انسان در حیات خاکی آفریده و پرورده است و بقای ابدی اوست .

۸۰- خداوند تن و روح را به " من " می دهد تا من خودش را بیافریند یعنی تن و روح مواد اولیهٔ خلقت نوین انسان بدست خویشتن است . از طریق نگاه کردن ! " ای انسان چرا بر خود نظر نمی کنی " .

۸۱- " من " یک نقطهٔ لامتناهی و ازلی است همچون وجود خداوند در عرصهٔ قبل از خلقت در عماء .

۸۲- همچون انفجار بزرگ در نظریهٔ خلقت و پیدایش کائنات این نقطهٔ لامتناهی نیز باید در خودش منفجر شود که این انفجار نور است . انفجاری که انسان را خلق می کند از نقطهٔ من . این انفجار حاصل نگاه است ، نگاه بر خویشتن . این پیدایش انسان الهی است آن کالبد نوری در حکمت اشراق . این من جاودانه است و خدایگونه .

۸۳- " من " تا قبل از عرصهٔ تجلّی و جمال ، یک احساس و ایدهٔ محض بی صفت و بی معنا و میان تهی است درست مثل یک نقطه که حتی موجودیتش طبق تعریف مترادف با عدم است . ولی عدم عدم هم نیست . فقط اینقدر احساس و فهم می کنیم که چیزی هست همین و بس . و این چیز همان چیزی است که نامش را من یا خودم نهاده ایم . معنای عربی " من " یعنی " کسی " عین حس مذکور است . فقط کسی و همین . این کس چیست ، چه می گوید ، چه می خواهد ، چه نمی خواهد معلوم نیست . گاه از حدس و گمان دست بکاری می زنیم یا حرفی بر زبان می رانیم و یا چیزی می خریم تا راضی اش کنیم ولی بتدریج می فهمیم که اینها حرف و کار و خواستهٔ او نیست . آدمها تمام عمر را مشغول چنین بازی ای با خود هستند و لحظه ای مکث نمی کنند و در خود نمی نگرند . فقط سعی می کنند که سرش را گرم کنند و گاه حتی مفقودش سازند و سر به نیست کنند یا خفه اش نمایند ولی موفق نمی شوند و کل عمر صرف این تلاش مذبوحانه و مضحک است . یک وقت نگاه می کنیم که اطراف ما را صدها چیز فراگرفته است که ظاهراً همه مال من است : خانهٔ من ، همسر من ، مدرک من ، پست من ، حساب بانکی من ، ماشین من ، وضعیت من ، اعتقادات من ، علم و هنر و سیاست من ، روانشناسی ، روابط من ، اعتبارات من و ... ولی همهٔ اینها جمعاً قادر نیست که لحظه ای هم این من را معنا و یا قانع کند . اینها فقط آویزه هائی بر من هستند که گاه من را دفن می کنند و فقط چیزهائی می مانند که معلوم نیست مال کیست ، فقط حمالی اش را کرده ایم ، برای چه کسی ؟ معلوم نیست . فقط کسی که نه نام دارد نه آدرس ، نه صفتی . فقط شاکی است و نگاه می کند و تحقیر می کند و زخم می زند . و بناگاه دیگر نیست . مثل پالانی که خرش رفته است . این قصهٔ همه جائی " من " است و همهٔ منت ها هم بر اوست . در حالیکه او خود منّت وجود است ، زیرا وجود را از آن آدمی کرده است : وجود من .

۸۴- این من در دل ما احساس می شود ولی نامش در ذهن ما حک شده و ذهن این حس محض و مطلق را من نامیده است و این یک نامگذاری ذاتی و تاریخی و جهانی است .

۸۵- این من است که هیکل ما را جابجا می کند . هر کاری که می کنیم بخاطر اوست که راضی شود ولی رضایتی در کار نیست و گاه بکلی رها و فراموشش می کنیم .

۸۶- او از ما فقط یک کار می طلبد . که نگاه کنیم . به کجا ؟ به خودش ! نه به این و آن ، به این کالا و آن کالا .

۸۷- به هر کس و کجا و چیز و سمتی می نگریم الا به خود من .
۸۸- او (من) مظلومیّت و معصومیّت و مهجوریّت و مغمویّت وجود است .
۸۹- من ، سمت فنای وجود است و اینست که از نگریستن به این سو هم می هراسیم و حس نابودی می کنیم . اینست مسئله !

۹۰- من ، یک نیاز ابدی ، یک ناز معصوم ، یک آه هستی ربا است . یک چشم است که از غایت پاکی و مهر و غمی که در نور اوست توان نگریستن به او را نداریم و از فرط ناپاکی احساس نابودی می کنیم .

۹۱- من ، هیچ نمی خواهد فقط نگاه .

۹۲- من که مولود هماغوشی تن و روح می باشد و دائماً در زیر نگاه روح به تن رشد می یابد خواسته ها و غرایز حیاتی را بخودش معطوف می کند و از خود همواره بادی متصاعد می سازد که در قرآن موسوم به هوای نفس است . زیرا در قرآن " من " نفس خوانده می شود .

۹۳- هوای نفس در حقیقت بصورت امیال " من " تلقی می شود ولی از ذات " من " نیست بلکه بر مدار " من " می چرخد و من را مخاطب قرار می دهد و از من طلب کام می کند و من را دارای هوا می کند و این هوا تن را جهت ارضای این امیال به حرکت وامی دارد .

۹۴- در زیر نگاه روح به تن ، من مستمراً به پرواز درمی آید و نیازهای وجود را پروار می کند و ابلاغ می نماید .

۹۵- ولی خود من همواره از این امیال مبرا و مستقل است ولی امیال و ایده ها و غرایز همواره تا مدتی هوائی از نفس (من) را با خود دارایند .

۹۶- من ، یک نگاه ، یک چشم ، یک شاهد بی نظر و خردمند است که در خود دارای حکمت و قضاوت نیز هست که این قضاوت را بدون دخالت در امور اعلان می دارد که آنهم بصورت آری یا نه می باشد . ولی روح حاکم بر قضاوت " من " نفی است و امر به اعتلائی بی انتها تا نفی کامل دوگانگی تن و روح . یعنی رسیدن تن و روح به مقام یگانگی . و در اینصورت من می تواند از میان برخیزد و به سوی حق خود برود که پروردگار است و در ذات حق فنا شود . که در اینصورت یگانگی تن و روح مظهر حضور پروردگار می شود و این ظهور من از تن است .

۹۷- تحت الشعاع نظر روح به تن است که من به سوی پروردگار عروج می کند .

۹۸- روح باید ناظر بر تن باشد و من هم ناظر بر روح و خداوند هم ناظر بر من . این وقوع یک وجود نوری است ، وجودی اهل شهادت و شهود .

۹۹- " من " نیز جایگاهها و مقامات دارد : من تنی ، من روحانی ، من الهی .

۱۰۰- در فلسفه و روانکاوی جدید نیز برای من (ego) مقاماتی پدید آمده است که به سه درجه از من نامگذاری شده است : من ، من مادون و من ماورا : ego - subego - superego . ولی معنا و حقیقت معنوی این من ها کاملاً فرضی و تفسیری و غیرحقیقی است .

۱۰۱- درک من تنی در دل و احساسات است که غرایز را ارضاء می کند و در نزد عامهٔ مردم پرستیده می شود و از مالکیت های مادی و انسانی حمایت می کند .

۱۰۲- ادراک من روحانی در تفکر و حکمت شهودی ذهن است . که اکثر مردم از آن بیگانه اند .

۱۰۳- ولی ادراک من الهی در مکاشفات و مشاهدات ماورای طبیعی ولی در طبیعت رخ می نماید . و این دیدار جمال من الهی در جهان است .

۱۰۴- آنچه که لقاءالله نامیده می شود در انواع و درجات شهود همان درک و دیدار با آخرین من الهی وجود است و همان دیدار با هیکل نوری است .

۱۰۵- در عشق مجازی و جنسی ، من تنی شکوفا و خلاق می شود . در این عشق من تنی ، جمال خود را در معشوق می بیند . ولی این من در معشوق می شکند و این شکست برحق است تا من روحانی مجال پرورش یابد .

۱۰۶- من روحانی در ارادت عرفانی نسبت به یک پیر و امام که اسوه ای از من الهی است شکوفا می گردد که در این واقعه ، ذهن به حکمت و معرفت می رسد و از اسارت من تنی رها می گردد و کارگاه آرزوپرستی و خودپرستی تنی در ذهن باطل می شود .

۱۰۷- ولی من الهی که در کمال فعالیت من روحانی رخ می دهد موجب عشق الهی می شود .

۱۰۸- خواب و رؤیاها یکی از عرصه های عمومی تجسّم انواع من در بشر است . زیرا همانطور که قرآن کریم می فرماید در خواب ، نفس آدمی یعنی من بسوی خداوند عروج می کند و میزان تعالی و عروج من بسته به رشد من در عالم بیداری است .

۱۰۹- من دارای قدرت خلاقهٔ حیرت آوری است و گاه در قبال رویاروئی با یک من برتر در انسان دیگری ، دچار تقلید و تلقین و توهم و تجسم کاذب می شود و خود را با صورت مجازی و مصنوعی یک من دیگر اشتباه می گیرد . اینست که در ارادت عرفانی ، تقلید و تلقین امری خطرناک تلقی شده است که موجب کفر و انکار پیر می شود و گاه به عداوت با او می رسد زیرا مرید درحالیکه هنوز اسیر من تنی است خود را یک من روحانی تصور می کند که منی کاذب و غیرحقیقی و غیرخلاق است و فقط ایجاد کبر و غرور می کند و بس .

۱۱۰- قوهٔ تخیل که بزرگترین قدرت خلاقه در بشر است همان قدرت این من هاست . زیرا من همان نقطهٔ خلافت اللهی بشر است که نقطهٔ خلاق وجود می باشد .

۱۱۱- کسی که در رابطه با یک من روحانی یا الهی قرار می گیرد دچار تقلید می گردد که موجب توهم است . توهم بمعنای کپی برداری و رنگ کردن من تنی بجای من روحانی – الهی است و موجب فریبی خطرناک در بشر می شود و گاه مالیخولیا رخ می دهد و مرید خودش را با پیرش اشتباه می گیرد . و این جنون حاصل تقلید کورکورانه و از سر بخل و سلطه گری و سروری است .

۱۱۲- من تنی مرید بایستی از من الهی پیر تبعیت خالصانه کند تا من روحانی اش فعال گردد .

۱۱۳- من دارای ذات الهی و لذا هویت استکباری است که فقط در تبعیت کامل و بی چون و چرا از یک من الهی ، تحول می یابد و من روحانی از من تنی متصاعد می شود . در غیر اینصورت من تنی در قبال من الهی پیر دچار حس تحقیر شده و کینه می کند و این خطرناکترین واقعه در رابطهٔ پیر و مرید است مثل واقعهٔ ابن ملجم در رابطه با علی (ع) .

۱۱۴- قوهٔ تصور و تخیل و رؤیا همان قوهٔ خلاقهٔ الهی در ذات من بشر است و لذا این خدائی ترین امانت در بشر می باشد . پس هر چه که من به خدا نزدیکتر شود این قوه اش فعالتر می شود و این همان قدرت کرامت است که حاصل من الهی می باشد .

۱۱۵- آنچه که حافظه و ذکر نامیده می شود نیز تماماً از قوهٔ من است و من الهی حتی می تواند خداوند را به صورت و جمال به یاد آورد و حوادث ماورای طبیعی را نیز در خود زنده کند و همچنین قدرت پیش بینی یابد . زیرا من الهی از اسارت زمان بیرون می رود و حتی حدود مکان را درمی نوردد و جبر فضا – زمان را می شکند و دیگر محدود به جبر نسبیّت نیست و این مقام صمدیت ذات من الهی است .

۱۱۶- من تنی دارای غل و زنجیرهای فراوانی است که خانواده ، جامعه ، حکومت ، قانون ، طبیعت و ژن ، زندانهای اصلی آن محسوب می شوند . فقط به قدرت من عرفانی که اساس من روحانی است می توان از این زندانها بتدریج خارج شد و این رهائی صرفاً فیزیکی نیست بلکه در ارکان جان رخ می دهد و ماهیت تن را نیز تغییر می دهد . تا آنجا که سلایق ، ذائقه ها ، عادات ، گرایشات ، تمایلات و آرزوها و احساسات و حساسیت ها تغییر می کنند و بدون این تغییر امکان عروج من تنی نیست تا به من روحانی تبدیل شود و تسلیم روح گردد .

۱۱۷- من در تضاد و کشاکش بین امیال تن و روح مستهلک می شود و گاه براستی از میان می رود و گوئی به قتل می رسد و این امر در قرآن مذکور است . و این همان بی هویتی انسان است که تبدیل به یک بازیچهٔ محض می گردد .

۱۱۸- در ارادت عرفانی این من مرید است که باید تسلیم امر پیر شود تا تن بتواند تسلیم روح شود و این تضاد پایان یابد . الحاق تن به روح زمینهٔ زایش من روحانی است .

۱۱۹- ظهور انبیای الهی عرصهٔ زایش من روحانی در تاریخ بشر است . من تنی بمیزانی که به این احکام دین تسلیم می شود من روحانی رخ می نماید . من روحانی همان حضور روح است .

۱۲۰- من تنی دامها و اسارتهای دیگری هم دارد که وجود اجنه و شیاطین است که بسیار مشتاقند که از تن بشری به قصد امیال خود استفاده کنند و این همان جن زدگی و شیطان زدگی است .

۱۲۱- آنچه که مانع بین تن و روح است و من را تبدیل به شبحی سرگردان بین تن و روح می سازد من های عاریه ای است که قوی ترین آنها من های اجتماعی و عرفی و خانواده گی است . و لذا خداوند در کتابش اطاعت از جامعه و نژادپرستی را مهمترین علت گمراهی و ضلالت نامیده است زیرا این من عاریه ای بزرگترین خصم من روحانی است .

۱۲۲- در اکثر مردم من اجتماعی جانشین من روحانی است و به من روحانی امکان ظهور و خلاقیت نمی دهد.

۱۲۳- من اجتماعی بزرگترین خصم انبیای الهی است که سخنگویان من روحانی می باشند و لذا قرآن ، اکثر مردم را همواره کافر و مشرک می نامد .

۱۲۴- در عصر ما شاهد پیدایش من های عاریه ای بسیاری هستیم که جملگی خصم من روحانی هستند مثل من علمی ، من فنّی ، من هنری ، من ورزشی ، من سیاسی و حزبی ، من اینترنتی ، من جنسی (سکسی) و من های فلسفی – ایدئولوژیکی و من های تاریخی و ناسیونالیستی . این من ها موجب انشقاق و نفاق بین تن و روح بشر مدرن است .

۱۲۵- حتی شاهد پیدایش من های ابزاری هستیم که حاصل به تسخیر آمدن تن بواسطهٔ ابزارهای صنعتی است و این را می توان من تکنولوژیکی نامید که خطرناکترین من شیطانی در بشر مدرن است که خصم بزرگ من روحانی می باشد . مثل من اتومبیلی ، من تلویزیونی ، من اینترنتی ، من سینمائی ، من تلفنی ، من ماهواره ای و ... .

۱۲۶- این من های مدرن آشکار برعلیه من روحانی و حتی من تنی مبارزه و تبلیغ می کنند و دارای ایدئولوژی هستند مثل فمینیزم ، سکولاریزم و غیره .

۱۲۷- علاوه بر این شاهد یک من دیگر در این دوران هستیم که اصلاً خصم آشکار من انسانی از هر نوعی است و آن من تخدیری و شیمیائی و اعتیادی است که حتی من تنی را نابود می سازد .

۱۲۸- سلامت و رشد من تنی اساس پیدایش من روحانی در بشر است و امروزه من تنی در خطر انهدام است بواسطهٔ تهاجم من های عاریه ای که ذکرشان رفت بخصوص من های صنعتی و شیمیائی .

۱۲۹- من روحانی از غایت سلامت و عزت و رشد من تنی برمی خیزد و غریزهٔ تغذیه و شهوت جنسی دو رکن حیاتی من تنی است تا این دو به سلامت رشد نیابند و به رضایت با عزّت و سالمی نرسند من روحانی هرگز مجال شکوفائی ندارد .

۱۳۰- ازدواج از ارکان پیدایش من روحانی است و لذا نخستین امر من روحانی (دین) می باشد .

۱۳۱- من تنی تحت حقوق دینی است که منجر به من روحانی می شود . حقوق دینی همان حقوق روح است که تن را و من تنی را به امر روح می کشاند و مولّد من روحانی می شود .

۱۳۲- من روحانی همان تن روحانی است و من الهی هم تن الهی است .

۱۳۳- تن روحانی تنی شفابخش و کریم است و تن الهی ، برپاکنندهٔ قیامت و عدالت است در مردم .

۱۳۴- من ها به زبانی الهه ها یا خدایان وجودند و هستی آدمی صحنهٔ نبرد بین من هاست ، نبرد بین من نژادی و من اجتماعی و من دینی و من سیاسی و من غریزی و من علمی و من روحانی و امثالهم .

۱۳۵- در عصر جدید من های عاریه ای بر آن سه من حقیقی مسلط شده و من های حقیقی را تباه و از بین برده اند و لذا بشر مدرن اکثراً موجودی بی من یعنی بی هویت و بازیچه است .

۱۳۶- ظهور اینهمه امراض جدید و لاعلاج در عصر جدید دال بر انهدام من تنی است یعنی تن بشر مدرن بی صاحب و بی الهه است و لذا نظام ایمنی تن بشر مدرن نابود شده است و ظهور امراض نابود کنندهٔ سیستم ایمنی بدن نشانهٔ این انهدام است . این امراض علت نیستند بلکه معلولند . معلول انهدام من تنی .

۱۳۷- ظهور اینهمه ایده ها و ایدئولوژیهای جنی و شیطانی و مالیخولیائی دال بر انهدام من روحانی بشر مدرن است مثل فمینیزم ، سکولاریزم ، اکونومیزم ، پراگماتیزم ، دموکراتیزم ، همجنس گرائی ، لیبرالیزم و امثالهم .

۱۳۸- حتی بی هویتی بصورت یک ایدئولوژی در آمده است که به شکل خودمسخره گی و ابتذال عمدی بروز کرده است. و این نبرد برعلیه من بشری است نبردی برعلیه هویت و آدمیت و خدائیت نفس بشر . و این من شیطانی است که به میدان آمده است تا آدمیت را از بشر بگیرد بدست خود بشر .

۱۳۹- انسان مدرن به جستجوی من برتر و مدرن است بدون آنکه به حق همان من های ذاتی و کهن خود رسیده باشد و لذا این من های مدرن چیزی جز ماسک هائی نیستند که بر ابطال و انحطاط من های ذاتی کشیده شده اند . و من های ذاتی در زیر این ماسک ها جان می کنند . و لذا اکثر این حاملان من های مدرن دچار انواع امراض حاد جسمی و روانی و جنسی و بزهکاری و فسادند و حتی از هویت حیوانی خود نیز ساقط شده اند .

۱۴۰- بارزترین ویژه گی مشترک این نسل بی هویت نبردشان برعلیه دین و احکام اخلاقی و عقلانی است و همین نبرد موجب انهدام من تنی و غریزی در آنها شده و آنها را مبتلا به اینهمه عذاب و امراض نموده است . زیرا احکام دین و اخلاق و عقل جملگی کارگاه تقویت و تعالی و حراست از من بشری اند و به یاد آوریم که من در انسان همان مقام انسانی و الهی او در جهان است و نشانی از حضور خدا در بشر است . و لذا انکار خدا و دین و اخلاق عین نبرد با ولایت و رهبری انسان بر خویشتن است . و لذا قدرتمندترین من ها ، متقی ترین آنهایند . تقوا کارخانهٔ تقویت و تغذیهٔ معنوی من در انسان است .

۱۴۱- بی منی عرفانی حاصل انحلال من تنی در من روحانی و من روحانی در من الهی است و ظهور من الهی از تن بشر . پس این ظهور من جهانی بشر است که من آسمانی و ذاتی اوست .

۱۴۲- تعلیم و تربیت عرفانی موجب رهائی انسان از من های عاریه ای و جنی و شیطانی و دجالی است .

۱۴۳- یکی از من های خطرناک همانا من های توهمی هستند که حاصل تقلید می باشند و این من های تقلیدی قلمرو جنون و جنایت هستند بخصوص از نوع مذهبی و عرفانی .

۱۴۴- غرب زده گی و عرب زده گی دو من توهّمی و جنونی حاکم بر جامعهٔ ماست که منشأ همهٔ بی هویتی ها و مفاسد است که برخاسته از دانشگاه و حوزه می باشد .

۱۴۵- خودپرستی که منشأ کفر و شرارت و ستم است در حقیقت پرستش من قلبی یا ذهنی یا روحانی و الهی نیست بلکه پرستش بت هائی است که دل و ذهن و روان بشر را اشغال کرده اند و آدمی این بت ها را خود می پندارد در حالیکه این

بت ها موجب انهدام خود بشری هستند و لذا این خودپرستی عملاً عداوت با تن و دل و جان و عزّت و شرف خویشتن است و عین جنون است .

۱۴۶- خودپرستی حقیقی به خداپرستی می انجامد همانطور که خودشناسی به خداشناسی می رسد . زیرا ذات خود ، خداست و خود الوهیت خدا در انسان است . و ولایت اوست .

۱۴۷- تعلیم و تربیت عرفانی تماماً راه رهائی از خودهای کذائی و توهمی و عاریه ای و شیطانی و رسیدن به خود خدائی خویش است .

۱۴۸- انسان باید خود را بپرستد تا خود را مفروشد زیرا خودفروشی در قرآن اساس کفر است . " آنانکه خود را می فروشند کافر می شوند " قرآن –

۱۴۹- اینهم از فرهنگ از خودبیگانگی و بی هویتی است که شی پرستی را خودپرستی می نامد و خودپرستی حقیقی را که عین خداپرستی است تکفیر و تحقیر می کند همانطور که مثلاً علی (ع) را متهم به خودپرستی می نمودند و ایشان می فرمود که : این کبریائی خدا در من است .

۱۵۰- انسان باید در مقابل دنیا خودپرست و متکبر باشد تا دنیا در او رخنه نکند و خود را در او تباه نسازد و بی وجودش ننماید .

۱۵۱- آنکه خود و خودپرستی انسان را تحقیر می کند ابلیس است که خصم هویت الهی بشر است و مقام خلافت اللهی آدم را انکار می کند .

۱۵۲- تمام هنر شیطان آموزش خودفریبی به بشر است . فریب خود همان استحاله و تخدیر و تحقیر و تبدیل من انسان به اشیاء و دنیاست . و این همان معنای " غرور " در قرآن است که کالای شیطان برای انسان است.

۱۵۳- طبق قول قرآن کریم ، شیطان شروع به ترسانیدن انسان از فقر و ناامنی و نیستی می کند و بدینگونه من انسان را تحقیر می سازد و تهدید به نابودی در قبال دنیا می کند و وادار به خودفروشی می نماید .

۱۵۴- بنابراین غرور بر خلاف تصور عامه حاصل خودپرستی نیست بلکه حاصل خودفروشی است و انسان بمیزانی که از خود تهی شده دچار هراس و بی وجودی می شود و به وحشت و دفاع هراسناک از خود در قبال دیگران مبتلا می شود و دیگران را تحقیر می کند تا چون خود سازد . این حاصل بی خودی در قبال خود دیگران است و این آدمهای بی خود در رابطه با آدمهای با خود روحانی واکنش های تخریبی و تروریستی بروز می دهند . خودفروختگان و بی هویت ها جانشین شیطانند و لذا به انکار و تخریب هویت در جامعه می پردازند و هویت های روحانی و الهی را انکار می کنند تا بی خودی خود را توجیه کنند . این نبرد شیطان با انسان است .

۱۵۵- خود در انسان مظهر عزّت نفس و صمدیت ذات در قبال دنیا و دنیاپرستان است و لذا شیطان این بی نیازی را تعبیر به فقر می کند .

۱۵۶- الفقر فخری سرلوحهٔ شعار من انسانی است در درجات . و این بزرگترین نبرد انسان با شیطان است .

۱۵۷- ظهور حرص و شکم باره گی و شهوت باره گی و اسراف و احساس قحطی و هراس فزاینده و نیز پیدایش امراضی چون ایدز و سائر امراض مسری در جهان جدید نمایانگر انحطاط و انهدام من و هویت انسان است که هستهٔ مرکزی ایمنی وجود انسان می باشد .

۱۵۸- ایمان که بمعنای حس ایمنی و امنیت است حتی به لحاظ لغت نیز از مصدر " من " می باشد . و این بدان معناست که ایمان هر کسی برخاسته از قدرت من در وجود اوست و بلکه ایمان همان من است و انسان های بی خود جمله بی ایمانند و در هراس ناامنی های فزاینده بسر می برند و لذا تنها بواسطهٔ پول می توانند موقتاً این ناامنی را تخفیف دهند .

۱۵۹- امروزه غوغای جهانی بیمه ها در همهٔ امور بزرگترین نشانهٔ انهدام من انسانی در جهان است . و تبلیغات بیمه نیز متقابلاً موجب استحاله و تضعیف و نابود سازی تدریجی من انسان است که همان ایمان انسان به خداست .

۱۶۰- بی خودی عین بی ایمانی است .

۱۶۱- همهٔ بحرانهای موجود در جهان مدرن ریشه در بی خودی انسان مدرن دارد زیرا انسان بی خود انسانی ناامن و در خطر نابودی است و لذا روز به روز حریص تر و هراسناکتر و مسرفتر و دیوانه تر می شود و به انواع جنایت ها و دزدیها و تجاوزات دست می زند و بلعنده تر می شود و درنده تر . زیرا هراس و توحش حاصل حس ناامنی در درون است .

۱۶۲- عصر بحرانها ، عصر فقدان " منّان " در انسان است .

۱۶۳- ایمان و احساس امنیّت باطنی همان حضور " من " است در انسان و ظهور منانیّت پروردگار از انسان .

۱۶۴- این حدیث که اگر کوهها از جای برکنده شوند مؤمنان تکان نمی خورند دال بر حضور منانیّت خدا در انسان است و قدرت ایمنی من که همان ایمان است .

۱۶۵- انسان بی خود همان انسان بی خداست . انسان بی من انسان بی منّان است . این همان انسان کافر است که در محاق نیستی افتاده است و از وحشت به همه حمله ور می شود .

۱۶۶- انسان بی خود موجودی بی حفاظ است . و اگر عصر جدید عصر ظهور انواع امراض مسری لاعلاج مثل آنفولانزاهای مرغی و خوکی و ایدز و ایبولار و غیره است ظهور بی خودی بشر مدرن است تا بی خودی اش را به وی خاطر نشان کند .

۱۶۷- اگر عصر جدید عصر ظهور انواع بحرانها و خطرات و شرارتها و ناامنی هاست عصر بی خودی انسان است عصر ظهور نابودی از وجود بشر بی خود .

۱۶۸- انسان بی خود یعنی انسان بی صاحب یعنی وجودی در مهلکهٔ نابودی .

۱۶۹- انسان مدرن ممسوخ در تکنولوژی است و لذا همهٔ این ناامنی ها از اعماق تکنولوژی برخاسته است همانطور که ویروس ایدز و آنفولانزای خوکی به اعتراف دانشمندان برخاسته از آزمایشگاههای آمریکاست . این بی خودی انسان است که به انسان حمله ور شده است .

۱۷۰- تکنولوژی ، خود انسانی را دزدیده و به انسان حمله برده است . پس تکنولوژی همان تکنولوژی ابلیس است و ابلیس است که از بطن تکنولوژی به انسان حمله کرده است بواسطهٔ انواع امراض و بحرانها .

۱۷۱- یعنی خود به سرقت رفتهٔ انسان بدست تکنولوژی است که به بی خودی انسان حمله کرده است . همانطور که سامری از طریق سوءاستفاده از حکمت موسی (ع) موفق به ساختن گوسالهٔ سخنگو شد و از این طریق به دین موسی حمله برد و همه را بت پرست نمود .

۱۷۲- تکنولوژی تجسم ازخودبیگانگی انسان است و اصلاً همان انسان بیگانه و تهی از خود روحانی خویش است که تاب تحمل جسد بی روح و بی خود انسان را ندارد و لذا به وی حمله ور شده است تا او را از روی زمین محو سازد و این البته حق است و عین عدالت است .

۱۷۳- تکنولوژی تجسّم " خود " انسان است و لذا جسد انسان را به تسخیر و برده گی کشانیده است و نابود می کند زیرا این خود الهی انسان بدست ابلیس افتاده است . تکنولوژی محصول ابلیس با گوهرهٔ من الهی بشر است .

۱۷۴- همکاری من الهی بشر با ابلیس مولّد تکنولوژی است که انسان را بهمراه زمین بسوی نابودی می برد .

۱۷۵- تکنولوژی تجسم من ابلیسی بشر است . و لذا خصم من الهی بشر و همهٔ ارزشهای الهی است .

۱۷۶- افسون و جادو و جاذبهٔ تکنولوژی و فرآورده های آن برای بشر همان جاذبهٔ من انسانی برای بشر بی من است .

۱۷۷- و لذا شاهدیم که آدمهای بی خودتر و دیوانه تر تکنولوژی پرست ترند .

۱۷۸- اگر یک انسان بی خود پشت فرمان اتومبیل احساس خدائی می کند از همین روست که گوئی بر خودش سوار شده است و صاحب خود گردیده است و واقعاً هم چنین است و درست به همین دلیل این اتومبیل است که بر راننده اش فرمان می دهد و لذا او را دیوانه می سازد .

۱۷۹- از این منظر جنون سرعت در اتومبیل و بروز اینهمه جنایات حاصل از رانندگی در جوامع بی هویت تر از جمله جامعهٔ خود ما بهتر درک می شود .

۱۸۰- و یا جنون حاصل از افسون نشستن در مقابل تلویزیون که براستی کنترل انسان است که در نزد تلویزیون است .

۱۸۱- اگر انسان بی خود مدرن در تکنولوژی و کالاها و ابزارهای صنعتی شدیدتر خودش را احساس می کند تا در هیکل خودش ، به همین معناست .

۱۸۲- تکنولوژی من و ارادهٔ انسان است که از کالبدش برون افتاده است و بر وی فرمان می راند و ولایت دارد و سرنوشت او را رقم می زند .

۱۸۳- و این واضح است که تکنولوژی همان تکنولوژی اراده و منیّت انسان است که بر تن بی خود و بی ارادهٔ انسان ولایت دارد . پس درست است اگر بگوئیم که تکنولوژی همان دجال است و ابلیس به همین واسطه بر انسان فرمان می راند .

۱۸۴- به همین دلیل صاحبان تکنولوژیهای برترند که بر بشریت فرمان می رانند و سرنوشت آنها را رقم می زنند . اینان شیاطین بزرگ و برترند .

۱۸۵- بنابراین رجعت به خودِ انسانی خویش همان رهائی از اسارت و افسون تکنولوژی است . و تکنولوژی پرستی هم تجسم عینی شیطان پرستی است . امروزه رستگاری جز این نیست .

۱۸۶- همانطور که **Techno** بمعنای " برون افکنی " است و تکنولوژی هم بمعنای فن برون افکنی خود است .

۱۸۷- بنابراین تاریخ تمدّن مدرن چیزی جز تاریخ برون افکنی انسان از خویشتن نیست همانطور که تاریخ تحول علوم و فنون است و تمدّن مدرن تمدّنی تکنولوژیستی است یعنی تمدّنی بی خود و بی هویت و فاقد انسانیت و بازیچهٔ شیطان .

۱۸۸- بنابراین تمدّن مدرن چیزی جز واقعهٔ رویاروئی انسان با خودش نیست : رویاروئی انسان و تکنولوژی ! رویاروئی انسان با خود شیطانی خویش . رویاروئی انسان و شیطان .

۱۸۹- اگر شیطان برای انسان کالائی جز غرور ندارد این کالا چیزی جز تکنولوژی و فرآورده هایش نیست که بواسطهٔ سرقت خود و هویت و روح انسانی تولید کرده و پیش روی انسان نهاده است و انسانها را به جان یکدیگر انداخته است جهت رسیدن به تکنولوژی برتر و کالاهای بیشتر . آیا امروزه جنگی جز این در جوامع و قدرتها وجود دارد ؟

۱۹۰- مردم بر سر کالاهای بیشتر در نبردند و دولتها و ابرقدرتها هم بر سر تکنولوژی برتر .

۱۹۱- این من روحانی بشر است که در تکنولوژی مشغول بلعیدن بشریت است و بشریت به پای آن قربانی می شود .

۱۹۲- امروزه هر روز میلیونها انسان در سراسر جهان به پای تکنولوژی و با تسلیحات تکنولوژی کشته می شوند . برای رسیدن به تکنولوژی .

۱۹۳- فقط در قرن گذشته یعنی قرن شکوفائی تکنولوژی بیش از کل تاریخ ، بر روی زمین ، انسان کشته شده است بدست تکنولوژی .

۱۹۴- دستیابی به تکنولوژی عین رسیدن به من خویش است در روان انسان مدرن . آیا نه اینست ؟!

۱۹۵- تکنولوژی تجسم من امارهٔ بشر است که از وی برون افکنی شده و پرستیده می شود . حال اگر انسان از آن توبه کند و طرد و لعنش نماید و از اسارتش برهد بدین معناست که تا ابد از من اماره اش نجات یافته است . و اینست رستگاری بزرگ زیرا تمام شیطنت و جهل و جنون و ستم از نفس اماره است .

۱۹۶- بنابراین در عین حال انسان خردمند و خداپرست می تواند این واقعه را تبدیل به یک توفیق الهی و بزرگترین فرصت تاریخی خود جهت رستگاری خویش نماید و به من برتر و الهی خود در خویشتن برسد به من لوّامه و مطمئنه و راضیه و مرضیه و توحیدی .

۱۹۷- همانطور که من امارهٔ بشر در تکنولوژی تجسم یافته که فرمانروائی شیطان است من توحیدی و الهی بشر در جمال پروردگار تجلی می یابد و منجر به دیدار خداوند می شود که این دیدار با جمال ذات خویشتن است و وصال انسان با خویشتن که مقام توحید است و یگانگی .

۱۹۸- بنابراین انسان اهل معرفت می تواند از این فرصت جهت شکوفائی من روحانی و الهی خود بهره گیرد و ره هزار ساله را یک شبه طی نماید .

۱۹۹- همانطور که ظهور و برون افکنی من امارهٔ بشر منجر به پیدایش دوزخ زمینی شد . پس از این دوران و در عصر پساتکنولوژی امکان پیدایش جنّت بر روی زمین پدید می آید که همان عصر موعود و مدینهٔ فاضله و ظهور ناجی می باشد که از خرابات تکنولوژی سر برمی آورد همانطور که در رسالهٔ " مدینهٔ فاضلهٔ اسلامی " ذکرش رفت که جامعهٔ راضیهٔ مرضیه است که دروازهٔ ورود به جنت الهی بر روی زمین است همانطور که در قرآن مذکور است که : ای نفس مطمئنه (من به یقین رسیده) اینک بر جنت من وارد شو !

۲۰۰- پس آنچه که جنت نامیده می شود برون افکنی من الهی است و لذا همانطورکه قرآن نقل می کند جنت قلمرو ارادهٔ کن فیکون بشر است و بشر هر چه اراده کند یابد . که این جنت طبق قول قرآن طبیعت بکر و پاک و محض است که عرصهٔ حاکمیت " سلام " و سلامت است . همانطور که جهان صنعت ظهور دوزخ و من شیطانی بشر است ، یعنی من به سرقت رفتهٔ بشر بدست شیطان مولد دوزخ صنعت است .

۲۰۱- تاریخ بشر عرصهٔ تجلی و برون افکنی نفس یا من بشر است در طبقات گوناگونش تا ظهور ذات . این ظهور از نفس اماره آغاز شده که همان بروز دوزخ صنعت است تا به طبقهٔ آخر این نفس و دوزخ . بعد آن نوبت من لوامه و نادم و بخودآمده است که ظهور برزخ است و سپس ظهور طبقات برتر نفس که من مطمئنه و راضیه و مرضیه و واحده است که ظهور جنات پروردگار و طبقات بهشت در آخرالزمان است که نهایتاً به ظهور نفس واحده می رسد که قیامت و واقعهٔ لقاءالله است . و قیامت پایان تاریخ است . و این فلسفهٔ تاریخ اسلامی و دینی است .

فصل دوم

پدیده شناسی بی خودی

(عشق یعنی چه)

بسم اللّه الودود

۱- دوست داشتن کسی بدلیل آنچه که هست . و هستی کسی را بواسطهٔ هر آنچه که هست و می شود دوست داشتن بی هیچ قید و شرطی . اینست دوست داشتن . زیرا آدمی در مسیر زمان تغییر می کند و حالات و صفاتی جدید در او پدید می آید و حالات و صفات قدیمش زائل می شود . تغییرات کسی را هم دوست داشتن . و در هر شرایطی او را دوست داشتن . اینست دوست داشتن . اگر دوست داشتن چنین است پس مشمول هیچ صفت و معنائی محسوس نمی شود و یک امر ذاتی است و بمعنای دوست داشتن هستی محض است و وجود فی نفسه . دوست داشتن وجود . اینست دوست داشتن . و اگر دوست داشتن چنین است پس بایستی مشمول هر کسی بشود و بلکه هر موجودی که وجود دارد . این دوستی یک پدیدهٔ اگزیستانسیالیستی است و شامل کل عالم هستی می شود و هر چه که هست . پس دوست داشتن فرد خاصی اصلاً معنا ندارد و مهمل است . آیا نه اینست ؟

۲- اگر دوست داشتن مطلقاً بری از صفات و خصائل باشد بایستی مشمول جمال محض باشد چون اگر چنین هم نباشد باز دوست داشتن فرد خاصی مهمل می شود و بی معنا .

۳- و اما اگر دوست داشتن مشمول جمال محض شخصی باشد جمال هم به مرور زمان پیر می شود و تغییر می کند و بواسطهٔ امراض و یا حوادث بکلی دگر می شود و چه بسا بواسطهٔ تصادف بکلی دفورمه و بی ریخت می گردد . پس در اینصورت باز هم دوست داشتن امری مهمل و بیهوده و بی ریشه است و هوسی بیش نیست و هیچ اساسی ندارد زیرا جمال مستمراً در تغییر است .

۴- پس دوست داشتن چیست و از چه روست و چه معنائی دارد .

۵- دوست داشتن اگر از روی صفات باشد که خودپرستی است و آدمی صفات مشابه خود را در دیگری دوست می دارد و این خود – شیفتگی است . اگر در ورای صفات باشد فقط جمال می ماند و آنهم متغیر است در زمان . پس بی ریشه و دمدمی است .

۶- و دوست داشتنی هم که بواسطهٔ صفات باشد باز هم بی اساس است زیرا در گذر زمان همهٔ خلق و خوی آدمی تغییر می کند .

۷- و دوست داشتنی که ورای صفات و جمال باشد هم شامل حال فرد خاصی نمی شود و همگان را شامل می شود و هر کسی را می توان و باید دوست داشت و کسی را بیشتر از دیگری دوست داشتن خودپرستی است و مربوط به نیازهای ماست و شباهتهای ما .

۸- پس تبعیض در دوست داشتن امری ناحق است و بهرحال مربوط به دوست داشتن و محبت نمی شود بلکه مربوط به منافع شخصی ماست و عادات ما و بستگی ها و منافع مشترک .

۹- بدین ترتیب پس عشق که اشد دوست داشتن است نیز امری بر باطل عظیم است و دروغی بزرگ و فریبی بس شدید . درست به همین دلیل همهٔ عشق ها محکوم به رسوائی و عداوت هستند زیرا بر دروغند و ناحق .

۱۰- عشق به فرد خاصی یک مرض ، یک دروغ ، یک ابتلا ، یک عذاب و یک مالیخولیاست . به همین دلیل معشوق عاقبت مبدل به منفورترین فرد می شود .

۱۱- پس دوست داشتن و عشق اگر بر حقی باشد و واقعی باشد و امر پایدار باشد یا شامل حال همه است و یا هیچکس . پس دوستی و دوست داشتن و محبت و عشق یک مقام وجودی است و برخاسته از وجود محض است و مستلزم اینست که انسان به وجود محض و فی نفسه در خود رسیده باشد و آنرا یافته باشد تا در هر موجودی دریابد و دوست بدارد

بواسطۀ حق و عظمت و جاودانگیش که همان حضور خداوند است در موجودات و مخلوقاتش . محبتی مبرا از صفت و جمال و ورای زمان و مکان و بود و نبود و خیر و شر .

۱۲- اگر دوست داشتن مشروط باشد به صفات و جمال و کمال و شرایط و موقعیت ، امری بی پایه است و گذرا و لذا موجب کینه می شود . پس دوست داشتن نیست بلکه تجارت و خودشیفتگی و بلکه دروغ و فریبکاری است . زیرا همۀ این علل در مسیر زمان تغییر می کنند .

۱۳- به همین دلیل عشق و دوستی داخل خانواده هم چه بسا منجر به نفرت و عداوت می شود با اینکه بیشترین مشترکات را داراست و مزمن ترین عادات را پدید می آورد .

۱۴- پس دوست داشتن کسی بیشتر از دیگران ، اساس ستم و دروغ است و بزرگترین دروغها و ستم ها برخاسته از این دوستی و عشق است که تبعیض بیافریند .

۱۵- پس تبعیض در عشق و دوستی اساس ستمهای بشری است زیرا اساس دروغهای بشر است و اساس فریبهاست . چون چنین ادعائی عشق و دوستی نیست . یا مکر است یا جنون .

۱۶- واقعیت اینست که انسان یا همه را دوست می دارد یا هیچکس را دوست نمی دارد .

۱۷- مگر اینکه بگوئیم که دوست داشتن هم یک میل دمدمی است مثل سلایق ، هوس ها ، اشتهاها ، بازیها و گرایشات قلمرو سن و شرایط و زمانه . که اگر چنین تعریفی را بپذیریم نیز ظلم را تصدیق و برحق ساخته ایم زیرا پیوندها و رابطه ها اکثراً بر اساس چنین ادعائی آغاز می شود و بخش عظیمی از انرژی و عمر دیگران را به بازی می گیرد و اعتمادها را تباه می سازد . بخصوص خانواده بعنوان اساس تمدّن و جوامع بشری که بر اساس چنین ادعائی پدید می آید و همۀ افراد جامعه در فضای چنین ادعای ناحق و دروغی پرورش می یابند و به همه ستم می شود و همه با دروغ رشد می کنند .

۱۸- و اگر شاهد جوامعی دروغگو و دروغین و خیانت پیشه و بی اعتماد و ظالم و بیمار هستیم علت اینست که همۀ آدمها در فضای خانواده هائی رشد کرده و تنفس نموده اند که شالوده اش بر دروغی بنام عشق و دوست داشتن بنا شده است که بعداً این دروغ رسوا گردیده است و این رسوائی اساس بی حیائی و فحشاء و خیانت و تجاوز و ستم آشکار در جوامع است .

۱۹- اگر ادعا کنیم که کسی را فقط برای خود آن کس همانگونه که هست دوست می داریم و فقط همو را دوست می داریم و عاشقیم و کسی دیگر را همچون او دوست نمی داریم بزرگترین دروغ و مکر یا جنون و حماقت را مرتکب شده ایم . و این ادعا بزودی رسوا می شود و دروغش آشکار می گردد . زیرا عشق و دوستی یا بر کمال است یا جمال . و این هر دو به مرور زمان تغییر می کند و لذا دوستی هم باطل می شود .

۲۰- دوست داشتن کسی فقط بخاطر خود آن فرد بایستی شامل کل بشریت و بلکه کل جهان هستی باشد و واقعه ای هستی شمول است که وجود مطلق و بودن محض را مخاطب قرار می دهد . که این شامل حال هر چه که در هستی هست می شود .

۲۱- پس آدمی یا همه را دوست دارد و یا ندارد . و فقط عارفان کامل که به هستی ناب و وجود مطلق و فی نفسه و ذات رسیده اند چنین هستند و لاغیر . یعنی آنانکه جمال پروردگار را دیدار کرده اند که جمال وجود مطلق و ذات هستی است و لذا همۀ انسانها و موجودات هم تجلّی گونه گون از این وجود واحدند .

۲۲- و در اینجا به کلام خود خدا می رسیم در قرآن که : اگر کسی ادعا کند که کسی را دوست می دارد اگر صادق باشد خداوند را بسیار شدیدتر دوست می دارد . یعنی کسی که عاشق خداوند باشد همۀ مخلوقاتش را هم دوست می دارد .

۲۳- در غیر اینصورت وقتی دعوی عشق و دوستی با کسی می کنیم بایستی به او بگوئیم که : من تو را دوست می دارم به دلیل اینکه دارای چنین خصائلی هستی و این جمال را داری و هر گاه که این شرایط را از دست بدهی دیگر تو را

دوست نخواهم داشت . فقط در اینصورت تا حدودی از ادعای خود کذب زدائی و جنون زدائی و ظلم زدائی کرده ایم . که در اینصورت کسی ادعای ما را باور نخواهد کرد و با ما وارد دوستی نخواهد شد .

۲۴- پس باید بپذیریم هر گاه که احساس می کنیم که عاشق کسی هستیم یا غرق در جنونیم و یا در مکر خود فنا شده ایم و صادقانه ترین بیان اینست که بگوئیم : من بطرز بسیار شدیدی به تو نیازمند شده ام و خود هم علتش را نمی دانم .

۲۵- حالا بیائیم و پدیدهٔ عشق یا دوست داشتن را در جنبهٔ جنونی آن مورد بررسی قرار دهیم که چگونه واقعه ای در روان بشر است .

۲۶- هر لفظ و واژه ای دارای بار و انرژی ویژه ای است که روابط انسانها را می سازد و لذا همهٔ روابط بشری روابطی واژوی و کلامی هستند و لذا کل تمدّن بشری تمدّنی واژوی است .

۲۷- و اما در میان همهٔ واژه ها ، عشق جادوئی ترین آنهاست و لذا شدیدترین روابط را پدید می آورد که موجب هم سرنوشتی و اتحاد دو انسان در زندگی می شود که یکی از آنها خانواده است که اساس مدنیت است .

۲۸- پس تمدّن بشری به لحاظی مخلوق واژهٔ عشق است . یعنی مخلوق بزرگترین دروغها .

۲۹- پس در اینجا یک معمای حیرت آور وجود دارد که بندرت کسی درباره اش می اندیشد و آن اینکه آیا آدمی اول عاشق می شود و بعد دعوی عشق می کند و کلمهٔ عشق و دوستی را بر زبان می آورد یا اول دعوی عشق و دوستی می کند و سپس عاشق می شود .

۳۰- به تجربه و تحقیق می دانیم که اکثر قریب به اتفاق عشق ها ، مخلوق واژهٔ عشق هستند و لذا این نوع عشق ها به سرعت باعث دریائی از ریاکاری و دروغگوئی در طرفین می شود که با ازدواج و همزیستی رسوا شده و فرو می پاشد .

۳۱- ولی اندکی از عشق ها هستند که قبل از ادای واژهٔ عشق آغاز می شوند و با ادای این واژه اوج می گیرند که پس از ادای واژهٔ عشق ریاکاری هم وارد می شود .

۳۲- و اما ماهیت و چگونگی عشق قبل از ادای واژهٔ عشق چیست ؟

۳۳- عشق بدون واژهٔ عشق ، واقعه ای صرفاً جمالی است و با نخستین نگاه آغاز می شود . این چه واقعه ای در روان فرد عاشق است . چون در این عشق ، معشوق هیچ خبری از عشق عاشق ندارد الا با ادای واژهٔ عشق از زبان عاشق . که معشوق ، عاشق بر عشق عاشق می شود و نه جمال عاشق .

۳۴- و این حقیقت را به تجربه نیز می دانیم که عشق به یک نفر ظلم بر دیگران است و بلکه بر کل بشریت . و اینست که همهٔ اطرافیان عاشق و معشوق ، آنها را انکار و طرد و لعن می کنند و تحمل نمی نمایند و این حق است . مگر اینکه حق برتری در میان باشد .

۳۵- عشق بر جمال یعنی چه ؟ جمال معشوق با نگاه عاشق چه می کند و در وجودش چه حاصل می نماید ؟

۳۶- می دانیم که یک عاشق بواسطهٔ جمال معشوق کاملاً تسخیر می شود در دل و اندیشه و اعمال و صفات و تمامیت زندگی . و این جامعترین تحول در حیات و هستی انسان است و تحول حقیقی و ریشه ای و روانی .

۳۷- جمال معشوق ، روان عاشق را تبدیل می کند و تمام عناصر و انرژی و هوش و حواس عاشق را متوجه خودش می سازد و عاشق جز معشوق نه می بیند و نه می خواهد . و جز او عالم هستی برایش پوچ می گردد .

۳۸- پس جمال معشوق موجب وحدت وجود عاشق می شود و همهٔ هستی اش متمرکز بر مدار جمال معشوق می گردد و این یگانه پرستی محض است . لذا چنین عشقی اساس عشق عرفانی و الهی می تواند باشد زیرا عاشق یگانه پرستی را با تمام وجودش تجربه کرده است و لذتش را چشیده است .

۳۹- مستی و قدرت حاصل از عشق در عاشق از اتحاد همهٔ قوای وجودش ناشی می شود که بر محور جمال معشوق بسیج شده است . و عشق یعنی همین .

۴۰- عشق جمالی که تنها معنای حقیقی عشق است واقعه ای بصری در عاشق است یعنی جمال معشوق از طریق چشمان عاشق بر او وارد شده و تا اعماق ذاتش رسوخ کرده است و اینک عاشق خود معشوق شده است و معشوق وجود عاشق را در درون تسخیر نموده و عاشق محاط و محیط معشوق است .

۴۱- یعنی عاشق به عنوان یک من و هویت و موجودیت ، از خودش تهی شده است و معشوق ، منِ او را از او برگرفته است . و خودش جای او نشسته است . پس عاشق محل زیست معشوق شده و معشوق جانشین عاشق گردیده است .

۴۲- معشوق چون روحی از چشمان عاشق بر کالبدش وارد شده است . معشوق ، روح عاشق گشته است و ارادهٔ او .

۴۳- معشوق ، منِ عاشق شده است و عاشق هم ، تن معشوق گشته است .

۴۴- کل عشق چیزی جز علم نگاه و چشم نیست . علم جمال نیست زیرا فقط عاشق است که عاشق بر معشوق خویش است و نه سائر مردمان . پس ویژه گی نه در جمال معشوق که در نگاه عاشق است .

۴۵- پس افسانهٔ عشق ، افسانهٔ نگاه عاشق است که جمال معشوق را در خویشتن مکیده و بلعیده است از درب چشمانش و با نور نگاهش .

۴۶- ویژه گی جمال معشوق هم در اینست که فرد عاشق فقط عاشق بر جمال او شده است و نه افراد دیگری .

۴۷- پس در نگاه عاشق و جمال معشوق یک ویژه گی مشترک وجود دارد . یعنی چشمان عاشق فقط می توانسته که جمال معشوقش را ببلعد و نه جمال دیگری را .

۴۸- پس این معشوق ، فقط معشوق این عاشق است و این عاشق هم فقط عاشق بر این معشوق است ولاغیر .

۴۹- چه رابطهٔ ویژه ای بین چشم عاشق و جمال معشوق رخ می نماید ؟

۵۰- چشم عاشق با جمال معشوق چه می کند یا جمال معشوق با چشم عاشق چه می کند ؟

۵۱- در حقیقت باید گفت که برای هر فردی فقط یک عاشق وجود دارد و یک معشوق .

۵۲- یعنی هیچکس دو تا عاشق ندارد و دو تا معشوق هم ندارد .

۵۳- یعنی جمال معشوق فقط برای چشمان عاشق آفریده شده است و چشمان عاشق هم فقط برای جمال معشوق آفریده شده است .

۵۴- جمال معشوق ، اراده و هویت عاشق را می گیرد و بلکه همهٔ هوش و حواس عاشق را هم بخودش اختصاص می دهد و زین پس عاشق فقط عاشق جمال معشوق نیست بلکه عاشق بر تمام وجود معشوق است و همهٔ چیزهای معشوق برای عاشق آرمانی و مطلق است .

۵۵- در حقیقت ، معشوق ، خدای عاشق می شود و عاشق به تمام و کمال معشوق را می پرستد . معشوق یک بت زنده و کامل است و عاشق همه چیزش را فدای معشوق می کند .

۵۶- پس در حقیقت ، جمال معشوق ، کل حیات و هستی عاشق را از وی ستانده است و عاشق بعنوان یک موجود مستقل وجود ندارد او فنا شده است از خودش و بقا یافته است در معشوق .

۵۷- عاشق ، معشوق را فقط در درون خود نمی یابد بلکه در برون از خود هم جز معشوق را نمی یابد . درون و برون عاشق ، معشوق است . از عاشق فقط جمالش باقیست . او حتی در آئینه بجای جمال خودش جمال معشوق را می بیند .

۵۸- در حقیقت عاشق شهید شده است و شهادتش کاملتر از کسی است که کشته می شود . زیرا روح و دل و اندیشه و اراده و هوش و حواس و ایمان و ظاهر و باطنش شهید شده است . و بیهوده نیست که پیامبر اسلام عاشق را در وادی فراق و قبل از وصالش ، شهید نامیده است .

۵۹- عاشق براستی فنا شده است و معشوق بر جای او بقا یافته است و خلیفهٔ او گشته است .

۶۰- پس این یک واقعهٔ الهی است و در حقیقت عاشق ، در جمال معشوق ، جمالی از خداوند را دیدار کرده است .

۶۱- کلیهٔ صفات و علائم اخلاقی یک عاشق نیز مترادف یک انسان مخلص و پاک در دین است زیرا دنیا برای عاشق مرده است و از دنیا پاک شده است .

۶۲- عاشق اگر عاشق باشد هیچ میلی به وصال جسمانی و شهوانی با معشوق ندارد بلکه عاشق بر جمال اوست و البته می خواهد که تا ابد در حضور جمالش باشد و جمال او را تماشا کند .

۶۳- اگر معشوق توانسته از درب چشمان عاشق ، بر وجودش وارد شود و تمام وجودش را تسخیر کند پس جمال معشوق در آن لحظهٔ ورود ، جمال نوری بوده است .

۶۴- و می دانیم که فقط خداست که نور است و جمال نوری دارد . پس اگر عاشق ، معشوق را چون خدا می پرستد بر حقیقتی است .

۶۵- یعنی در آنی ، خداوند از جمال معشوق بر عاشق تابیده است .

۶۶- به بیان دیگر عاشق ، به لقاءالله رسیده است در درجه ای از تجلّی !

۶۷- و چه بسا معشوقی کافر و حتی فاسق باشد به مانند داستان شیخ صنعان .

۶۸- در اکثر گزارش های عاشقانه و داستانهای عشق در تاریخ ادبیات ، معشوق کافر کیش است همانطور که حافظ گزارش می دهد و بسیاری دیگر از عارفان و شاعران . یعنی اصلاً عشق عاشق را منکر است یا نمی فهمد و تصدیق نمی کند .

۶۹- و البته در موارد اندکی هم معشوق کافر کیش نبوده است و لذا عشق متقابل رخ نموده است که دربارهٔ برخی از پیامبران و امامان گزارش شده است .

۷۰- پس چنین عشقی ظلم به دیگران نیست زیرا اولاً فرد عاشق از من و منیّت و فردیت خود فنا شده است و ثانیاً اینکه این واقعه ارادی نبوده است و بلکه حادث گشته است و ثالثاً اینکه هیچ فرد دیگری نمی تواند بجای معشوق باشد . یعنی اینکه این عشق واقعه ای ماورای طبیعی و قدسی و الهی است . و عاشق هم هرگز نمی تواند ستم کند زیرا جز معشوقش با جهان و جهانیان کاری ندارد . ولی معشوق می تواند ستم کند و اکثراً هم چنین می کند هم بر عاشق و هم بر اطرافیان خود .

۷۱- حقیقت اینست که خداوند از چشمان عاشق بر معشوق نگریسته است و از جمال معشوق بر عاشق تابیده است و این واقعه در آن واحد رخ نموده است . یعنی عاشق و معشوق هر دو خداست . یعنی این خداست که پرستیده می شود زیرا غیر او قابل پرستش نیست .

۷۲- اینست که توقعات عاشق و معشوق از یکدیگر خدایگونه است و لذا عشق در عرصهٔ وصال محکوم به شکست است زیرا این توقعات امکان نمی یابد و عشق فقط در یک آن روی نمود و آن شهود هم یک آن بود و مابقی آثار مشاهده است .

۷۳- و اینست که عشق جمالی مقدس ترین واقعه در حیات دنیوی بشر است و انسان بمیزانی که حقوق عشق را ادا می کند به صراط المستقیم هدایت و سیر الی الله نائل می آید .

۷۴- عشق جمالی الهی ترین واقعه در حیات خاکی بشر است که انسان را از خاک ، پاک می کند .

۷۵- یک عشق جمالی که بهمراه عصمت و عدالت باشد برتر از یک عمر تقوا و ریاضت و عبادت است .

۷۶- تفکر در باب عشق تفکر دربارهٔ نابترین و مقدس ترین و پیچیده ترین پدیدهٔ بشری است که انسان را بسوی خداوند رهنمون می سازد . عشق شناسی قلب علم توحید است .

۷۷- ذات عشق هرگز شناخته نمی شود ولی تفکر در این باب موجب تعالی اندیشه و رهائی شناخت از اسارت منطق علّیتی است و ورود بر قلمرو اندیشهٔ توحیدی . همانطور که خداوند هم شناخته نمی شود ولی تفکر دربارهٔ او موجب نزدیکی به او و چه بسا دیدار با او می شود .

۷۸- عشق اجابت این دعاست که " پروردگارا بر ما نظری نما " . و عشق حاصل یک نظر خداوند بر معشوق است از نگاه عاشق .

۷۹- پس نگاه عاشق ، نگاه الهی است و عاشق صاحب کرامت است اگر دارای عصمت باشد .

۸۰- و اینکه انسان عاشق ، سائر مردمان را دوست می دارد بی هیچ قید و شرطی . و این مصداق آیهٔ مذکور در قرآن در باب دوست داشتن است که : هر که خدا را عاشق باشد دیگران را هم دوست می دارد . پس عشق حقیقی و جمالی و پاک ، از جنس عشق الهی است . و لذا همهٔ عاشقان ، جوانمرد و پاک و شجاع هستند یعنی ویژه گی یک مؤمن مخلص را دارند زیرا دل به دنیا ندارند .

۸۱- وعشق جمالی هرگز حامل شهوت باره گی نیست و وصالش فقط دیدار است و بس . و بمیزانی که به شهوت گراید از عشق تهی می شود .

۸۲- از واقعهٔ عشق این حقیقت نیز حاصل می آید که چشم و نگاه عالیترین و جامع ترین و قدرتمندترین حس است و لذا مراقبت از آن نیز مهمترین اصل اخلاقی و امر دینی است و زنا که بزرگترین گناهان است حاصل چشم چرانی و هرزه گی نگاه است .

۸۳- پس همانطور که بواسطهٔ چشم می توان به خدا رسید به شیطان هم می توان رسید .

۸۴- یعنی آدمی بواسطهٔ چشم و نگریستن است که با دنیا تسخیر می شود و از خود بیگانه می گردد . همانطور که عشق موجب هویت الهی می شود فسق و چشم چرانی نسبت به دنیا و اهلش موجب هویت شیطانی می شود.

۸۵- اینست که تقوا و حجاب چشم ، واجب ترین نوع تقوا و عفت است . چشم هر چه پاکتر و عفیفتر باشد خدابین تر است یعنی عاشقتر و دوستدارتر .

۸۶- عشق جمالی اجر عفت و تقوای چشم نیز می باشد .

۸۷- بنابراین آنکه حقیقتاً دچار عشق جمالی باشد واژهٔ عشق را بندرت بکار می برد و ادعا می کند بعنوان یک فعل یا اراده و امتیاز و حقی ویژه برای خودش و منتی بر معشوق . زیرا با تمام وجود می داند که این یک واردهٔ غیبی و متافیزیکی است و از هنر خود او و کار او و حاصل زحمت و ارادهٔ او نیست و بلکه آنرا کتمان و تقیّه می کند . " آنکه عاشق شود و آنرا کتمان نموده و عفت جوید چون بمیرد شهید است . " پیامبر اسلام (ص) . بنابراین سخن پیامبر کلامی کاملاً عارفانه است .

۸۸- آنچه که عاشق در جمال معشوق می بیند جمال و وجود محض و هستی فی نفسه است که در هر موجودی هست و اساس عالم وجود است و لذا عاشق بر یک نفر ، دوستدار مردم و بلکه جهان است .

۸۹- فرق معشوق از سائر مردم اینست که جمال وجود محض از صورت او دیده شده است . و لذا عاشق اگر از معشوق بگذرد به مقام محبت و صلح با جهان می رسد که مقام انسان کامل و عارف واصل است . و همهٔ عارفان واصل از معشوق گذشتگانند که به مقام کشف و شهود و بلکه معراج رسیده اند .

۹۰- و اما چرا عصر جدید عصر جهانی عشق بشر است و همه فریاد عشق می کشند ؟ زیرا عصر آخرالزمان و قیامت پنجاه هزارساله است که قلمرو ظهور خداست و نور حق بر زمین تابیدن گرفته است و همهٔ جمالها را به این نور منور ساخته است و همهٔ چشمها را به این نور بینا نموده است .

۹۱- و اما چرا عصر عشق ، عصر جنگ و جنایت شده است ؟ زیرا حقوق عشق یعنی عصمت رعایت نمی شود و عشق ها به سرعت به فسق می گرایند و از میان تهی می شوند . و بدنها عریان شده اند و این عریانی به عشق مجال بالندگی نمی دهد و قاتل عشق است . و به این دلیل است که در عصر ظهور عشق ، جهانی که باید عرصهٔ صلح و وحدت جهانی باشد عرصهٔ جنگ و جنون و جنایت جهانی شده است . این جزای خیانت به حق عشق است .

۹۲- عشق ، واقعهٔ بی خودی و بی منی انسان است منتهی این بی خودی و بی منی الهی و هوئی است که با رعایت حقوق الهی به لقاءالله می انجامد که رستگاری بشر است و آغاز حیات بهشتی بشر بر زمین . و در غیر اینصورت عشق درب دوزخ است و انواع عذابها .

۹۳- عشق همان من روحانی و الهی بشر است که اگر با اخلاق الهی همراه نباشد به من ابلیسی منجر می شود که ظهور عداوت و نفرت و انتقام از معشوق و هلاکت عاشق است .

۹۴- و لذا عشق شناسی نزدیکترین اندیشه به خودشناسی و خداشناسی عرفانی است .

۹۵- و عاشق تا زمانیکه نور عشق را در خود داراست و آنرا پرورش می دهد تحت الشعاع نظرش همهٔ مردمان از کرامت و شفاعت او برخوردار می شوند زیرا منظر خداوند است .

۹۶- عرفان و تصوّف حقّه محصول و تداوم و تکامل و تعالی عشق جمالی است که عموماً در فراق افتاده است . حتی بایستی نور نبوّت انبیای الهی را هم محصول تکامل یافتهٔ عشق جمالی دانست همانطور که اولین پیامبر خدا یعنی حضرت آدم در فراق عشقش به حوا به نبوّت رسید زیرا هبوط از بهشت همزمان با فراق بود و این دو امر واحدی بود . همانطور که کمال نبوت ابراهیمی یعنی امامتش حاصل فراق از هاجر بود . نقش رحلت خدیجه (ع) در رسالت محمدی و نقش رحلت فاطمه (ع) در امامت علی (ع) نیز قابل تأمل است .

۹۷- علت هبوط آدم از بهشت و تبدیل عشق به عداوت هم ابتلای به شهوت بود و شجرهٔ ممنوعه .

۹۸- و اما معشوق هم در عرصهٔ فراق است که به تازه گی به مقام عاشقیت می رسد یعنی آنگاه که از رحمت و کرامت وجود عاشق محروم گردید همچون داستان شیخ صنعان و دخترک ترسا .

۹۹- و اما سرنوشت عشق در آخرالزمان بس فجیع و تراژیک و جنایت بار شده است زیرا هنوز آغاز نشده به شهوت و زنا می انجامد و نابود می گردد و لذا همراه با فریاد عشق شاهد پیدایش جریانات ضد عشق نیز هستیم که بصورت جریانات ایدئولوژیک و هم جنس گرائی بروز می کند که فمینیزم یکی از آنهاست .

۱۰۰- عشق ، ظهور من الهی در بشر کافر و جاهل است که از مهد جهل و کفر صراط المستقیم هدایت را آشکار می سازد که برای اکثر جوانان رخ می دهد که متأسفانه عموماً بسرعت به هرزه گی و زنا می گراید و تبدیل به صراط المستقیم دوزخ می شود . و با اینحال طی طریق دوزخی بشر را سریعتر می کند و مجال توبهٔ بیشتری باقی می ماند و یاد عشق می تواند راه رجعت بسوی منشأ عشق یعنی خداوند را آشکار نماید . حتی یاد عشق نیز از عبادات قلبی است و نور هدایت .

۱۰۱- عشق بزرگترین لطف و نابترین نظر الهی به بشر است ولی هنر آدمی در فراق است تا حق فراق را ادا کند و به عداوت نگراید . در اینصورت فراق تبدیل به سکوی پرش و معراج روح می شود .

۱۰۲- فراق در عشق هر ساعتش به اندازهٔ عمری ریاضت و تزکیهٔ نفس به آدمی در سیر و سلوک الی الله یاری می دهد بشرط حفظ عصمت و عدم جایگزینی معشوق .

۱۰۳- هر که در فراق عصمت و عدالت گزیند و مبتلا به کینه و فسق نشود به خدا می رسد و بر عرصهٔ کشف و شهود عرفانی وارد می شود و با خدای عشق دیدار می کند .

۱۰۴- در واقعهٔ عشق ، خداوند با خویشتن دیدار می کند . پس عشق عرصهٔ عرفات حق است .

۱۰۵- و لذا هر که عاشق شد مابقی عمرش به یاد عشق زندگی می کند یعنی به یاد آن لحظه ای که خداوند میهمان انسان بود .

۱۰۶- عشق ، واقعهٔ میهمانی خدا در وجود بشر است .

۱۰۷- " یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را " – این دعوت آشکار خداوند در کتابش برای عشق ورزی با انسان است .

۱۰۸- و کل جهان هستی و انسان برای عشق ورزی آفریده شده است و عشق مصداق این حدیث قدسی نیز هست که " چون دوست داشتم که خود را معرفی کنم جهان را آفریدم و انسان را به این امر گماردم " – عشق همان واقعهٔ معرفی خدا به انسان است . و این انسان همان عاشق است . پس عشق ، عالیترین واقعه است زیرا مقصود خدا از خلقت را برآورده است .

۱۰۹- پس هر که عاشق شد بایستی مابقی عمرش را هم به راه خدا برود و عصمت و معرفت پیشه سازد و بلکه امام هدایت خلق باشد در غیر اینصورت حق است که به اشد عذاب مبتلا شود . زیرا معصیتی برتر از این نیست که انسان خدا را ببیند آنهم با چشم خدا و سپس براه زنا برود .

۱۱۰- پس عشق واقعهٔ خلافت اللهی انسان نیز هست زیرا خداوند در وجود عاشق مقیم می شود و از جایگاه وجودی او بر معشوق می نگرد که جلوهٔ روی خود اوست . پس عاشق و معشوق هر دو خلیفهٔ اویند .

۱۱۱- پس عشق واقعهٔ لقاءالله انسان است بی آنکه راه خدا را طی کرده باشد و هیچ زحمتی در دین او کشیده باشد به کمال رسیده است . پس اگر عاقبت عشق به اینهمه عذاب می رسد حاصل معصیت عاشق و معشوق بر خداوند است که با عالیترین لطف و کرامت و محبت او چنین فساد و زنا و ستم و خیانت کرده اند . چون عشق تحقق من الهی در بشر است و راه پنجاه هزار ساله به لحظه ای پیمودن است . پس اگر همهٔ فجایع و تراژدیهای تاریخ از عشق برخاسته اند به این دلیل است . زیرا خیانت و جفا و مکر و فسق در عشق عین خیانت به خداوند است فی الواقع . و لذا زان پس دچار اشد بی خودی ها می شوند و اشد گمراهی ها و بت پرستی ها و خودفروشی ها . زیرا عشق همهٔ من های جمادی و عاریه ای و جنّی و شیطانی را از انسان می گیرد و به من الهی و ذاتی و جاودانه می رساند . پس هر که به عشق خیانت کرد به ذات خود خیانت کرده است و ذاتش از او انتقام می ستاند .

۱۱۲- عشق ، ظهور خود خدائی بشر است که یا به جنایت و جنون می رسد و یا به امامت و عرفان .

۱۱۳- هیچکس نیست که عشق را تجربه نکرده باشد یا بعنوان عاشق و یا معشوق و هر معامله ای که آدمی با عشق کرد سرنوشتش از همین معامله رقم خورد و این حقیقت را همه اعتراف دارند اگر اندکی در این باب تأمل کنند .

۱۱۴- پس عشق یعنی دیدار با جمال وجود محض و هستی مطلق ورای صفات . و لذا چنین انسانی همهٔ مردم را به یک چشم دوست می دارد بی قید و شرط . تا زمانیکه عاشق است و این نور را با خود حفظ کرده است . و اما عاشقی یا معشوقی که تحت کبر و غرور عشقش دیگران را تحقیر کند و حقوق عاطفی خود را دربارهٔ اطرافیان رعایت نکند بزودی عشق را خواهد باخت . عشقی که به محبت عمومی منجر نشود عشق نیست .

۱۱۵- و نخستین کسانی در تاریخ که حق عشق را شناختند و ادا نمودند و به بشریت نیز تعلیم دادند انبیاء و اولیاء و عرفا بوده اند . آنچه که دین و فضائل اخلاقی و معارف توحیدی نامیده می شود جمله حقوق و آداب عشق ورزی است .

فصل سوم

پدیده شناسی مالیخولیا

(معنای خرافه)

۱- یکی از بحران های اساسی عصر ما ، بحران مفهوم است ، یعنی واژه ها عموماً بسوی پوچی رفته اند در ذهن انسان مدرن . و لذا الفاظ بزرگترین بازیچهٔ فریب دوران شده اند و این نیهیلیزم زبان است که ذات نیهیلیزم اجتماعی می باشد و بذرهای بی هویتی محسوب می شوند .

۲- از جمله واژه های شدیداً بازیچه و پوچ و بی مفهوم که هر کسی آنرا برعلیه مخالف خود بکار می گیرد واژهٔ خرافه و خرافاتی است که دربارهٔ هر نوع اندیشه و باور متافیزیکی بکار می رود و کل مذهب را شامل می شود .

۳- براستی خرافه چیست ؟ از نظر منکران خدا و دین ، کل مذهب و معارف دینی خرافه است . یعنی هر باوری که زمینهٔ مادی و محسوس نداشته باشد خرافی است . در عصر ما ماتریالیست ها بجای واژهٔ خرافه از ایده آلیزم استفاده می کردند که بمعنای ذهن گرائی جدا از واقعیت مادی است و لذا ایده آلیزم بزرگترین فحش محسوب می شد . و در حقیقت هر چیزی را که خود باور نداشتند خرافه می نامیدند . امروزه آن تفکر ابلهانه جهانی شده است یعنی هر کسی هر چیزی را که خودش فهم و تصدیق نکند یا اصلاً خوشش نیاید متهم به خرافه می کند .

۴- از منظر علم و فنون مدرن هم هر چیزی که بواسطهٔ این علوم فهم و تصدیق نگردد خرافه است .

۵- در معنای وسیع دیگری هر چیزی که در محدودهٔ فهم کسی نگنجد خرافه محسوب می شود . پس باید گفت که از این منظر خرافه محصول جهل و خودپرستی جاهلانه و بیزاری نسبت به فهم برتر و دگر است . و این عین جهل پرستی در خویش است .

۶- همین کسانی که دشمن فهم برترند و هر چه را که در فهم آنها نگنجد خرافه می نامند بواسطهٔ گرفتاریها و عذابهائی که لاعلاج هستند به ناگاه مبدل به خرافاتی شدیدی می شوند . یعنی آنگاه که فهم شان از درک مشکلات و حل عذابها برنیامد همهٔ امور و علل را به جهان ماوراء می افکنند و یک شبه معتقد به بخت و اقبال و جن و از ما بهتران و جادو و چشم زخم می شوند تا به این ترتیب مسئول گرفتاریهای خود نباشند و عذابها را از عوالم غیر بدانند و خود تبرئه شوند و علت بدبختی خود محسوب نگردند .

۷- لذا شاهدیم که در سراسر جهان مدرن و اتفاقاً جوامع پیشرفته و علمی و تحصیل کرده که انواع عذابهای لاعلاج غوغا می کند خرافه پرستی رنگارنگ هم غوغا می کند و هر روز یک باور و دکان خرافه پدید می آید .

۸- یعنی همانهائی که زمانی بی هیچ دلیلی جهان ماورای طبیعی و غیرمحسوس و عالم غیب را منکر بودند ناگهان همهٔ امور جهان خود را ماورای طبیعی می خوانند و بکلی طبیعت و عقل را منکرند .

۹- بنابراین در طول تاریخ ، اندیشهٔ ضد دینی اساس پیدایش خرافات بوده است که نوعی مذهب تلقی شده است و لذا شدیدترین کافران را بناگاه معتقد به جن گیری و احضار ارواح و انرژی درمانی ، رمّالی و جادوگری و فالگیری می یابیم . و اینان در هر دو مرحله از زندگی فکری خود منکر اعمال و فضائل اخلاقی و احکام فطری دین بوده اند و در دروغ و مکر و زنا و ربا و خیانت و تهمت و ستم و تجاوز غرق هستند . پس ابتلای به خرافات عذاب انکار دین است و این همان مذهب نفاق است که وجود انسان را اقامتگاه اجنّه و شیاطین می کند و این مالیخولیاست .

۱۰- یعنی کسانی که خود را مختار مطلق حیات و هستی خود می پنداشتند بناگاه کل سرنوشت خود را به گردن دیگران و نیروهای غیبی می اندازند و معتقد به جبر مطلق می شوند .

۱۱- در واقع خرافه پرستی همان جبر پرستی حاصل از عذابهای بی پایان است . اختیار پرستی و آزادی پرستی بی قید و شرط و غیر متعهد اساس پیدایش جبر پرستی و خرافه پرستی است . و لذا شاهدیم که امروزه آمریکا و انگلستان مهد تولید انواع خرافات مدرن در جهان هستند و این اندیشه ها را به سراسر دنیا صادر می کنند و دارای ادبیات جهانی خاص خود نیز می باشند .

۱۲- یعنی کفر و الحاد و مفاسد اخلاقی اساس روانی پیدایش مذهب نفاق است که بارزترین صورتش خرافات می باشد . این یک قانون تاریخی و جهانی در همهٔ مذاهب است .

۱۳- یعنی آنانکه روزی خدا و عالم غیب و حساب و کتاب را بکلی منکر بودند امروز همهٔ امور را به گردن آن می اندازند بخصوص بدبختی ها و عذابهای خود را . این افراط حاصل آن تفریط است . آن کفر و این نفاق است یعنی کفر دو طبقه و منافقانه .

۱۴- پس خرافه حاصل فرافکنی عذابها و محصول نهائی زندگی کافرانهٔ خود به حساب آسمان و سرنوشت و خدا و اجنه و امثالهم می باشد . آنهم بعنوان یک ناحقی و ستمی که در حق آنها روا شده است و لذا متوسل به جادوگریها می شوند تا این ستم را رفع کنند . پس خرافه باور جبری و خصمانه به عالم غیب است .

۱۵- پس این خرافه که به سرعت جهان را فراگرفته است حاصل کفر و ستم و گناهان و آزادیهای نامشروع است و این خرافات حاصل معصیت و ستم است . این خرافهٔ کافرانه است .

۱۶- و اما خرافهٔ نوع دیگری هم وجود دارد که در همهٔ مذاهب دیده می شود و آن حاصل فهم نکردن و عقلانی ندیدن معارف مذهبی است . یعنی یک پدیدهٔ معرفتی می باشد و عین حماقت است . و این خرافه حاصل جهل است .

۱۷- از آنجا که جهل بشری را پایان نیست لذا همواره دین و معارف و زندگی دینی در همه جای تاریخ قرین باورهای خرافی بوده است .

۱۸- و اما خرافهٔ جاهلانه چند علت کلی دارد . یکی فقدان معرفت نفس و تعقل و علوم دینی است که یکی از علل این امر خود روحانیون مذاهب هستند که تفکر در امور دینی را حرام و گناه می دانند و کل باورهای دینی را تعبّدی می خوانند و دین را در نقطهٔ مقابل علم قرار داده اند و این امر متأسفانه در اسلام هم که آشکارا امر به تفکر و تأویل و تعلیم دینی دارد رخنه کرده است و باعث خرافه و نفاق در دین شده است بخصوص در عصر جدید که بدبختی های مدرن روی نموده اند و در دین سنتی هیچ پاسخی و راه حلی بر این مشکلات موجود نیست و لذا مردم روی به خرافات کرده اند و خرافات را مکمل دین قرار داده اند و این وضع در جامعهٔ ما نیز غوغا می کند تا آنجا که خرافات جایگزین دین شده و دین مدرنی محسوب می شوند مثل انرژی درمانی .

۱۹- علت دیگر خرافهٔ جاهلانه مسئلهٔ زبان غیر بومی در دین و خاصه عبادات و نیایش است . مثلاً زبان عبری برای اروپائیان و زبان عربی برای ایرانیان و زبان سانسکریت برای چینی ها . و این مالیخولیای زبان است .

۲۰- از آنجا که کل دین راه نزدیکی و ارتباط با خداوند است ولی زبان نیایش و دعا و نماز غیر بومی است خود این عبارات و الفاظ نامفهوم مبدل به قداستی دروغین شده و مهد پیدایش خرافاتی دگر و بغایت پیچیده است که گاه موجب جنون و مالیخولیاست . زیرا فرد با خدای خود سخن می گوید بدون آنکه بداند که چه می گوید . و طبیعی است که زبان خدایش را هم فهم نکند . این خلاء و نفاق رابطهٔ خدا و خلق مهد پیدایش خرافه است که همان بذرهای شیطان در این نفاق رابطه است که مبدل به انکار و باورهای جنون آمیز و شیطانی می شود . این علت خرافی هم اساساً به علمای دینی و روحانیون مذاهب برمی گردد و حاصل غفلت و بی توجهی و باورهای نادرست آنها دربارهٔ ذات رابطهٔ خدا و خلق است و اصرار آنها در بکارگیری زبان اصلی پیامبر است که در واقع نوعی نژادپرستی در لباس دین است و مکتب زبان پرستی بجای خداپرستی که خود کفر و بت پرستی عظیم است . این وضع در دین یهود موجب پیدایش نژادپرستی بنی اسرائیلی شده است و در دین اسلام موجب اشرافیت عربی بوده است . این خرافه را بایستی خرافهٔ زبانی نامید و یا خرافهٔ عبادی .

۲۱- پس تا به اینجا سه خرافهٔ اصلی را بازشناختیم : خرافهٔ کافرانه ، خرافهٔ جاهلانه و خرافهٔ زبانی یا عبادی . خرافهٔ حاصل از انکار دین و اصرار در گناه . خرافهٔ حاصل از عدم تفکر و تعقل و معرفت در مبانی و اصول و معارف دینی . و خرافهٔ حاصل از عبادت به زبان غیرمادری . و نیز سه راه حل واضح دارد که بر عاقلان مبرهن است .

۲۲- امروزه یکی از بزرگترین خطر و آفتی که معنویت و دین و اخلاق بشری را در سراسر جهان تهدید می کند رشد سرسام آور انواع خرافات جدید و قدیم است که در حال جهانی شدن می باشد و مبدل به مذهبی جهانی و جدید شده است و صدها شعبه دارد و بزرگترین سیمای مذهب ضد مذهب و معنویت ضد معنویت است .

۲۳- آدمی برای اصرار در گناه و توجیه مفاسد خود ، خدا و معاد و عالم غیب را انکار می کند و آنگاه که عذاب فرود آمد باز هم به انکار خود افزوده و اعمال و راه و روش خود را باعث عذاب نمی داند بلکه چشم زخم و اجنّه و جادو و

طلسم و نیروهای خبیثه را باعث می داند که به او تجاوز کرده اند و باید دفع شوند و این ابتلای به خرافهٔ کافرانه و ظالمانه است . این خرافات برخاسته از طبقات اشراف و شکم سیر است و محصول مکتب لیبرالیزم در عصر ماست . و این مالیخولیای آزادی است .

۲۴- و برخی هم عمری اهل دین هستند ولی با حوادثی بناگاه در اصول و مبانی باورهای دینی خود شک می کنند زیرا کسی پاسخگوی این حوادث و پدیده های جدید نیست . علوم و مکاشفات و امراض مدرن و بسیاری از پدیده های شگرف عصر جدید از این دسته حوادث هستند که بنای ایمان سنتی را متزلزل ساخته اند . و مردم برای حفظ ایمان کهن خود به انواع توجیهات کذائی برای نگهداری باورهای خود روی می آورند که جملگی غیردینی هستند . و برای رویاروئی با این حوادث بکلی کافر می شوند و باقی ماندهٔ دین هم روی به خرافات مدرن می کند و مثلاً به جای نماز به مدیتیشن روی می آورند و بجای توکل و دعا و نذر و نیاز هم به انرژی درمانی و احضار روح و غیره . این مرض بزرگ را بایستی علمای دینی پاسخ گویند و جبران کنند که نمی کنند زیرا خود در فهم آن درمانده اند و قادر به توضیح دینی و اسلامی عصر جدید نیستند .

۲۵- مثلاً یک مسلمان روزی سه تا پنج بار رسماً با خدای خود سخن گفته است و پس از عمری سخن با خدایش هیچ پاسخی دریافت نکرده است و لذا به جستجوی این معما مبتلا به یکی از این خرافات می شود تا بدینگونه با خدایش ارتباط برقرار کند و جوابی یابد . در حقیقت او هرگز با خدایش سخنی نگفته است الا الفاظی پوچ و گنگ به زبان عربی که خود خدا باید یکطرفه فهمش کند . علاج این بدبختی تاریخی که یکی از منابع اصلی و کهن خرافهٔ اسلامی است همانا تبدیل زبان عربی به زبان بومی در عبادات است که البته در نظر بسیاری از روحانیون یک کفر و بدعت نابخشودنی و محکوم به ارتداد و اعدام است درحالیکه خود اسلام در روح و اندیشهٔ این مردم مدتهاست که اعدام شده است .

۲۶- علاج همهٔ این انواع خرافات که ویروس های ذات دین و معنویت هستند جز معرفت نفس و تفکر دربارهٔ امور و معارف دینی نیست و براستی دوزخی جز بی معرفتی نیست .

۲۷- بقول پیامبر اکرم اهل جبر اهل دوزخند . یعنی اهل کفرند . و خرافه گرائی از هر نوعش فلسفه ای جبرگرایانه با توسل به ماورای طبیعت است و بایستی آنرا جبر متافیزیکی نامید . و از آنجا که دین مکتب اختیار است پس خرافه پرستی همان دین ضد دین است . پس اشد کفر است .

۲۸- خرافه گرائی به زبان ساده همهٔ اعمال و عواقب و سرنوشت سیاه و دوزخی خود را بناحق به خدا محول نمودن ، او را بناحق مسبب این وضع خود دانستن و خود را بی گناه و معصوم وانمود کردن است . پس این معصیتی کبیر بر خدا و تهمتی نابخشودنی به دین است . یعنی خدا را ظالم دانستن !

۲۹- و در عمل نیز ستمگری آشکار در زندگی اهل خرافات را در سراسر جهان شاهدیم که از مظاهر ستمگری هستند و خرافات بمعنای این ستم خود را به خدا نسبت دادن است . و باورهای خرافی توجیه عذابهای حاصل از این ستم است و لذا چاره جوئی های خرافی هم همواره به روش های فاسقانه و تبهکارانه انجام می شود و علاوه براینکه این چاره سازان خرافی هم ، خود از مظاهر فساد و هر نوع ستم و فسق هستند و شیاطین آشکارند .

۳۰- پس رواج اندیشه ها و علاج گریهای خرافی در یک جامعه نمایانگر رشد شدید نفاق ، بی ایمانی ، عذاب ، فساد ، ستم ، دروغ و مفاسد و دردهای بی درمان است و نیز انحطاط فرهنگ و تباهی عقل و اراده . و این زنگ خطری برای مسئولین است و علائم مقدماتی بحران های بزرگتر . و این وضعی جهانی است .

۳۱- بنابراین خرافه یک معلول است و بخودی خود هرگز نمی توان با آن مبارزه کرد همچون اعتیاد و بیماری ها و تورم و سائر مفاسد . خرافه فساد فرهنگ و معنویت است . و مبارزهٔ فیزیکی با آن فقط اشکال آنرا پیچیده تر می سازد و نرخ شیادان را بالاتر می برد . امروزه خرافه یک تجارت و صنعت بزرگ جهانی و در حال رونق شدید است و چه بسا دولتها بتدریج این جریان را تبدیل به یک نهاد نموده و فقط مالیات ویژه دریافت می کنند مثل اعتیاد .

۳۲- بی تردید خرافه یک مرض مزمن و ریشه دار فرهنگی و روانی است و لذا علاجش نیز فرهنگی و احیای اندیشه و معرفت و حکمت دینی است و عرفانی کردن شریعت و اخلاق و باورهای مذهبی . و این کار علمای دینی و عارفان و متفکران عصر جدید است زیرا از روحانیت سنتی دیگر توقعی نیست و آنها خود یکی از علل تاریخی پیدایش و رشد خرافات بوده اند و چه بسا از آن تغذیه می کنند و از این وضع راضی اند .

۳۳- امروزه در جامعهٔ خودمان شاهد رشد وحشتناک رمّالی و دعانویسی و استخاره و فالگیری و جن گیری و انرژی درمانی ، درویشی گری و کف بینی و فال قهوه و احضار روح و سائر واردات هندی – اروپائی این خرافات هستیم و همزمان با آن شاهد رشد فزایندهٔ فساد و اعتیاد و فحشاء و بی هویتی و انحطاط فرهنگی و عقیدتی و تورم و گرانی و دزدی و بزهکاری هستیم . خرافات زیربنای فرهنگی و روانی همهٔ این بحرانها و تباهی ها می باشد . چون ایمان و عقل تباه شود و بلکه وارونه گردد همهٔ امور واژگون می شود و این وضع نهایتاً به واژگونی کل نظام می انجامد که این انقلاب نیست بلکه انهدام یک جامعه است .

۳۴- با توجه به آنچه که نشان داده شد فقط با یک انقلاب اساسی فرهنگی – دینی – معرفتی می توان از این انهدام پیشگیری نمود . و پیشرفت علمی – فنی کمترین کمکی به این فاجعه نمی کند و بلکه خود از علل رشد خرافات است زیرا این فنون جدید در بطن خود مولد عذابها و بن بست هائی است که هیچ علاجی ندارد الا در قلمرو دین خالص و عرفان ناب . زیرا ابطال و رسوائی وعده های علمی – فنی خود از علل رویکرد مردم به خرافات است .

۳۵- با درک قرآنی دربارهٔ ابلیس درمی یابیم که ابلیس خداپرستی کافر است . کسی که خدا را به عنوان خالق قبول دارد ولی او را فریبکار و ستمگر می خواند و حتی جاهل و جبّار . خرافه پرستی نوعی از ابلیس زده گی بشر است و هویت خرافی یک هویت ابلیسی است و لذا من خرافی یک من ابلیسی است . همانطورکه ابلیس یک خداپرست ضد خدا و ضد دین است . و خرافاتیان جمله چنین اند .

۳۶- آنانکه ورد و دعا و نماز می خوانند بی آنکه بدانند که چه می گویند و چه می کنند . یا آنانکه مراسم عبادی مثل حج را بی کمترین معرفتی بازی می کنند در واقع خدا را دست انداخته اند و به سخره گرفته اند و خدا هم آنها را در تمامیت زندگی به سخره می گیرد و به خود – مسخره گی می اندازد و رسوا می سازد . و این زندگی و شخصیت خرافاتیان است که عین دست انداختن خویشتن و ریشخند نمودن حیات و هستی خویش است . " آنانکه دین خدا را به سخره می گیرند بزودی به استهزای خود می پردازند " . این آیه مصداقی از جماعت اهل خرافه است .

۳۷- آنانکه بجای تفکر و تعقل و تدبیر امور به استخاره و فال روی می کنند در واقع به استهزای دین خدا پرداخته اند و شاهدیم که چه هویت و زندگانی مفتضح و رسوائی دارند .

۳۸- عقل ، نور دین و اصل و هدف شرع است و اهل خرافه به تحقیر و تعطیل عقل خود می پردازند و این تحقیر و تمسخر دین است .

۳۹- آنانکه قرآن را به قصد ثواب اخروی می خوانند و آوازه خوانی قرآنی راه انداخته اند مشغول استهزای کلام خدایند و خداوند مسخره شان می کند بواسطهٔ کلام خودشان . آیا شاهد خودمسخره گی کلامی در جامعه نیستیم و آنچه که موسوم به ادبیات و زبان مخفی است ؟ و این یک خود – مسخره گی ملّی است که نهایتاً در لباس هنر پنهان می شود . و این مالیخولیای هنر است .

۴۰- آنانکه تفکر و تدبیر در قرآن را تحریم کرده و آنرا فقط مختص اهل فن ساخته اند جاده صاف کن های خرافه اند .

۴۱- آنانکه کلام الله و آیات قرآنی را مبدل به ورد و فوت و بیمه و دفع بلا و دوا و غذا و ضماد نموده اند مسخره کنندگان دین خدا و بلکه وحی الهی هستند و از بانیان و حامیان خرافه پرستی و نفاق و فساد در لباس دین هستند و خداوند آنها را مسخره کرده و خواهد کرد .

۴۲- بخش عظیمی از روایات و احادیث ، منابع تاریخی و دائمی تولید خرافه می باشند و علمای راستین بایستی این منابع را پالایش و تصفیه کنند و در غیر اینصورت از یکی از مهمترین وظایف خود غفلت نموده اند.

۴۳- قداست و کرامت قائل شدن برای کاغذ و مرکب حامل اسمای الهی و آیات ، یکی از مهمترین منابع تولید خرافه در جهان اسلام و خاصه تشیع است که تولید کنندگان آن برخی از ملایان هستند . و علمای راستین بایستی این ملایان را تصفیه نموده و از دامن اسلام پاک کنند .

۴۴- اصولاً خرافات از هر نوعی بانی مکتب اصالت حماقت و جنون است و لذا اکثر خرافاتیان بتدریج بسوی انواع امراض روانی می روند و در جامعهٔ ما دریائی از این بیماران خاص وجود دارند که در دام خرافات جان می کنند .

۴۵- براندازی و نابودی همیشگی دکانهای دعانویسی و اشاعهٔ خرافات از وظایف واجب دینی و ملی برای مسئولین جامعه است زیرا دشمنان ذاتی دین و منافع ملی ما اینان هستند نه تبلیغات خارجی .

۴۶- در یک کلام خرافات عبارت است از غایت استفادهٔ ابزاری و مادی و شیطانی از دین . بنابراین ریشهٔ عمومی خرافات به لحاظ فرهنگی همین استفادهٔ ابزاری از دین در خدمت مطامع دنیوی ، سیاسی ، تجاری و امثالهم می باشد که در جامعهٔ ما تبدیل به هویت و نهادینه شده است مثل نماز سیاسی و نمادین که مورد خشم آشکار خداوند در قرآن است که : وای بر نماز گزاران سهوی و ریائی !

۴۷- آری دین بایستی در خدمت سعادت زندگی بشر بر روی زمین باشد ولی آیا این سعادت چیست و نشانه هایش کدامست ؟ آیا سعادت هر چه بیشتر خوردن و بازی و ثروت اندوزی و فساد کردن است ؟ سعادت حقیقی برخاسته از عقل سالاری و ایمان سالاری و محبت سالاری و قناعت سالاری و صلح سالاری و عزّت سالاری و سلامت سالاری است که حاصل بخدمت گرفتن دین جهت آرزوهای مادی بشر نیست بلکه محصول بخدمت گرفتن دنیا جهت احیای ارزشهای معنوی است . به تعبیر قرآنی اولی عین کفر است و دومی هم ایمان .

۴۸- یکی دیگر از علل رشد خرافات در جامعه نامفهوم و کلی بودن واژه ها و ارزشهای کلیدی قرآنی و اسلامی مثل ایمان و کفر و شرک و نفاق و صدق و کذب و قناعت و صبر و عصمت و تقواست . یعنی فقدان معرفت دینی در حد مقدماتی . و این فقدان تعلیم و تربیت دینی در نظام آموزشی ما را می رساند که نظامی مبتنی بر اسلام است .

۴۹- به زبان دیگر قشری گری در شریعت از علل دائمی رشد خرافات است و جامعهٔ ما در قحطی معرفت ناب دینی و قرآنی است در حالیکه تمام انرژی تبلیغاتی و رسانه ای جامعهٔ ما صرف اشاعهٔ قشری گری دینی و قشری گری علمی – فنی و تبلیغات قشری سیاسی و دیپلماتیک می شود و بودجهٔ حیرت آوری صرف این امور کاذب می گردد و جامعه را فساد و خرافه و بی هویتی فراگرفته است .

۵۰- در یک کلام امروزه خرافات و قشری گری دینی ، امّ الفساد همهٔ بدبختی های جامعه و نظام ماست . و این بدان دلیل است که جامعهٔ ما فاقد تعریف واضح و محسوسی از ابتدائی ترین مفاهیم اسلامی و قرآنی و شیعی است و این تعریف منجر به یک انقلاب فرهنگی می شود که متعاقباً انقلاب اقتصادی و سیاسی و علمی و آموزشی و تربیتی و پزشکی را بهمراه دارد و گوئی کسی مایل به چنین تحولی نیست زیرا ساختارهای بنیادین کشور ما بر قشری گری استوار شده است که ادامهٔ این وضع بی تردید به فروپاشی کل جامعه و نظام از درون منجر می شود که غیر قابل جبران خواهد بود و چند نسل دیگر قربانی خواهیم داد همانطور که دو نسل را پیشاپیش قربانی کرده ایم . نگاه کنید که در مدیریت کلان کشور ما بندرت یک فرد از نسل تربیت شدهٔ بعد از انقلاب به چشم می خورد و این فقدان تعلیم و تربیت اسلامی در نظام ما را پس از انقلاب تداعی می کند یعنی فقدان عقل و ایمان در نظام آموزشی و تربیتی ما .

۵۱- جامعهٔ ما امروزه معجونی از علم زده گی کاذب و قشری گری و دین زده گی کاذب و انقلاب زده گی کاذب است . یعنی یک جامعهٔ سراسر شعاری و ریائی در همهٔ امور . و این بی هویتی و بی مغزی اساس بحرانی بنام خرافات است . امروزه جامعهٔ ما شاهد بحران خرافه پرستی است که همه روزه اخبارش از سراسر کشور به گوش می رسد و گهگاه در رسانهٔ ملی هم گزارش می شود .

۵۲- بحران خرافه پرستی یعنی بحران عقل و ایمان و سلامت تن و روان جامعه . و این شدیدترین و ریشه ای ترین و در عین حال عریان ترین بحران جامعه است .

۵۳- تجربه در سراسر جهان نشان می دهد که اوج خرافه نشان از اوج بدبختی ها و بن بست ها و عذاب های لاعلاج است ، اوج نومیدی و توسل به دیو و جن و شیطان و جادو و ورد و دعا و رمّالی . همانطور که مثلاً امروزه در بحران مالی آمریکا شاهدیم .

۵۴- خرافه پرستی عین شیطان پرستی است آنهم شیطان پرستی عملی و نه صرفاً فکری .

۵۵- و عجبا که مذهب شیعه ، خردمندانه ترین و عارفانه ترین و علمی ترین مذهب در تاریخ جهان است که همهٔ فرزانگان غربی نیز بر آن اعتراف دارند و ما بزرگترین جامعهٔ شیعی در جهان دچار این حد از جهل و جنون و خرافه

شده ایم در حالیکه دارای حکومت شیعی هم هستیم . آیا این امر شدیداً قابل مطالعه و تأمل نیست که چرا به چنین سرنوشتی دچار شده ایم ؟ مذهبی که بانی آن یعنی علی (ع) به شیعیانش شدیداً سفارش می کند که از ایمان عاریه ای بپرهیزند و خدای نادیده و ناشناخته را پرستش نکنند و همهٔ امامان شیعه معلم و عارف بودند و در خانه هایشان در تمام عمرشان تحت فشار حکومت و بطور قاچاق ، تعلیم می دادند . تا آنجا که مذهب شیعه را در دورانی مذهب " تعلیمیه " می نامیدند . چه شده که مذهب تعلیمیه مبدّل به مذهب خرافیه شده است .

۵۶- مذهبی که کتاب آسمانی اش در حدود هزار آیه به علم و عقل و تفکر امر کرده است و در دهها آیه فرق بین کفر و ایمان را عین فرق بین جهل و علم قرار داده است . و فرزندان را فقط به یک دلیل از اطاعت والدین نهی کرده است و آن اصرار والدین بر امر غیرعالمانه است و این در حالی است که هنوز در کشور ما برخی از علما و مراجع تقلیدش بواسطهٔ دعانویسی طبی شهرت و عظمت دارند . خرافه پرستی ما ریشه در وجود کسانی دارد که وصی پیامبر و امام زمان محسوب می شوند . اینست مسئله !

۵۷- آیا براستی ما شیعهٔ علی (ع) هستیم ؟ مراکز علمی غرب در مطالعات جدید شیعه شناسی به این نتیجه رسیده اند که امامان شیعه اساساً نوابغ بزرگ علمی بوده اند و نه قدیس و مرد الهی . آیا این ادعا ما را بخود نمی آورد و بیدار نمی کند ؟

۵۸- به یاد آوریم که علی (ع) در تمام مدت عمرشان تنها حکم و حد شرعی که بدست خود جاری ساختند به قتل رسانیدن چند شیاد و جادوگر بود که مردم را به خرافه پرستی می کشیدند که یهود نو مسلمان بودند . در حقیقت به لحاظ تاریخی این خرافه پرستی در مسلمانان ادامهٔ اسرائیلیات است و عجبا که شدیدترین آن در تشیع حضور دارد که البته اگر تنها علتش نباشد لااقل یکی از علل آن بومی نبودن زبان دین برای ایرانیان است بخصوص زبان عبادات و ادعیه .

۵۹- بخصوص که نظام ما ، حاکمیت رسمی ولایت فقیه است و هر اندک عیب و جهل و خرافه در میان علمای دینی و مراجع در میان عامهٔ مردم تبدیل به یک نشانه و هویت می شود . همانطور که شده است .

۶۰- یکی از مفاهیم و خطرات خرافه در مردم اینست که باور به کرامات و شفاعت اولیای الهی و حتی امامان و انبیای سلف خدشه دار می شود . یعنی یا آن کرامات مترادف با این خرافات تلقی می شود و یا بکلی حقانیت این کرامات الهی در نزد اولیایش انکار می گردد . یعنی موجب ایجاد معصیت یا کفر می گردد . و بدینگونه عرفان در نظر مردم مترادف با جن گیری و رمّالی و دعانویسی می شود همانطور که شده است . و این بمعنای انحطاط و تباهی مبانی اعتقادی و ایمانی ماست که آثارش همین است که در جامعه شاهدیم : واژگونسالاری ارزش ها !

۶۱- باور به کرامت و قدرت خلاقه و روحانی وجود انسان به معنای عارفانه و توحیدی اش موجب پیدایش من الهی در بشر می شود و اما باور به نوع وارونه اش آنگونه که اشاره شد موجب پیدایش یک من مالیخولیائی و شیطانی است که مظهر غایت بدبختی و حقارت انسان در قبال ماورای طبیعت و خداوند است . چنین نگرشی به ماورای طبیعت و قوای غیبی عین موجودیت انسان در درک اسفل است همانطور که خداوند منافقان را مقیم درک اسفل می نامد که پست ترین موقعیت وجودی در جهان است .

۶۲- خداوند در کتابش می فرماید که به بنی آدم کرامت اعطا نموده است و کرامت در ذات انسان است و هر کسی در اتصال به هویت ذاتی خود به این خزانه و فضل الهی دست می یابد و منبع فیض جامعه می شود و این موجب سرفرازی و عظمت جامعه است و چنین انسانهای صاحب کرامتی در جامعه اسوهٔ عزّت نفس و من روحانی و الهی در مردم هستند و این هویت را اشاعه می دهند که اشاعهٔ بی نیازی انسان است نه برده گی و پرستش جن و ورد و فوت و مالیخولیا و حماقت و جنون و خودمسخره گی .

۶۳- فی المثل با نظری به این محافل به اصطلاح انرژی درمانی و احضار روح و جن گیری و تکنولوژی فکر شاهد غایت ذلّت و خودکم بینی و حماقت و فضاحت مردم و غایت کبر و پلیدی و شیطان سالاری گردانندگان آن هستیم . این مراکز انحطاط و انهدام کامل خرد و ایمان و شرف انسان است که از آدمها بسان میمون استفاده می شود آنهم با چه هزینه ای .

۶۴- مسئولیت این فجایع فرهنگی و اعتقادی تماماً بدوش علمای دینی و مراجع است . زیرا اینان پاسداران عقل و ایمان مردمند .

۶۵- کرامات روحی واضح ترین نماد " من " الهی در انسان خداپرست است و این تنها سلاح معنوی در قبال تکنولوژی پرستی عصر جدید است : معجزات انسان در مقابل معجزات ماشین ! کرامات روحانی و ایمانی در مقابل کرامات مادی و کافرانه !

۶۶- کرامت انسان الهی در عصر جدید کلام روحانی و بلاغت قلبی و منقلب کنندهٔ نفس جمادی و مالیخولیائی بشر مدرن است که روح او را از اسارت بتون و فولاد نجات می دهد و این برتر از زنده کردن مرده از قبرستان است .

۶۷- به تحقیق و عینه دیده ام دهها نفر از کسانی که دارای مشکلاتی بوده و به یکی از این مراکز یا افراد شیاد رجوع کرده و پس از چند ماه تبدیل به بیماران لاعلاج و براستی مجنون و جن زده شده اند . بسیاری از این سوداگران جهل و جنون خود حامل اجنه و شیاطین هستند و لذا مراجعه کنندگان هم به جنون و پلیدی می گرایند . که در مراحل اولیه این تحول را به معنای گشایش و شفا دانسته اند و بتدریج در بیماری یا مشکل خود نابود شده اند .

۶۸- بسیاری از این افراد سوداگر متخصص در مشاورهٔ مربوط به تبهکاریها هستند و با ارباب رجوع خود شریک می شوند . اینان سوداگران جنایت هستند .

۶۹- زن جوانی که دچار بدبینی و وسواس نسبت به شوهر فاسق و هرزهٔ خود شده بود به پیشنهاد شوهرش به جن گیری رجوع کرده بود تا جن او را بگیرد . این زن برای همیشه دیوانه شد . و بعد معلوم شد که شوهر تبهکار این زن با جن گیر تبانی کرده بود تا به زن بقبولاند که دیوانه است و آنچه که دربارهٔ شوهرش می داند از جنون اوست . و زن براستی دیوانه شد و مشکل شوهرش هم حل شد و البته مدتی بعد سرطان گرفت و جزایش را یافت . بخش عمده ای از خرافات و مراکز مشکل گشائی خرافی مشمول چنین مراجعان و عواقبی می باشند . جالب توجه اینکه این زن بیچاره خود مشاور امور تربیتی و روانشناسی بود و این بدان معناست که خرافه پرستی امری ورای سواد و تحصیلات مدرسه ای است . همانطور که جامعهٔ امروز ما نسبت به سی سال پیش ده برابر تحصیل کرده تر و باسوادتر و دانشگاهی تر است و عجبا که ده برابر هم خرافاتی تر و رنجورتر است و بی هویت تر . و در سراسر جهان بسیاری از دولتمردان و پروفسورها از مشتریان این شیادان و شیطان صفتان و دجالان هستند . ماجرای ارتباط هیتلر با مادام بلاواتسکی مشهور است که یک ساحرهٔ روسی بود . این شیادان در واقع واسطه های (مدیوم) اجنه و شیاطین هستند و خود موجوداتی پلیدند و کمترین ایمان و تعهد دینی و اخلاقی ندارند .

۷۰- امروزه خرافات در صف مقدم نبرد با دین انبیای الهی و معرفت توحیدی و کرامت انسانی قرار دارد و قداست دجالیت مدرن می باشد و کفری " مقدس " است ! مالیخولیای مقدس !

۷۱- این خرافات مدرن مظهر " من " ابلیس و صاحب کرامت جهان کفر است که بزرگترین خصم عرفان حقیقی و اسلامی می باشد .

۷۲- فقط بواسطهٔ معرفت نفس و اشاعهٔ عرفان توحیدی در جامعه می توان این خرافات را که کوس اناالحق می زنند و دعوی عرفان هم دارند در اذهان و قلوب مردم ریشه کن ساخت . چه از نوع درویشی و بومی و بنی اسرائیلی آن را و چه نوع هندی – انگلیسی اش را و چه نوع شرعی ملائی اش را . و چه نوع انرژی بازی و انواع تلفیقی اش و چه نوع کونگ فوئی و یوگائی اش را . اینها حتی به عنوان سرگرمی نیز مخرّب ایمان و اندیشهٔ عامهٔ مردم هستند و برخورد با اینها فقط برخوردی عرفانی است و مابقی برخوردها فقط موجب رسوخ عمیق تر و پیچیده تر در اعماق جامعه می شود .

۷۳- برخورد فیزیکی با اندیشه های نادرست در جامعهٔ ما به اندازهٔ کافی فاجعه آفریده است و خود از علل و زمینه های رشد خرافه بخصوص در نسل جوان بوده است و آنان را به شبکه های مخفی درویشی های فراماسونی رانده است که یکی از کارخانه های پنهان و مخوف تولید انواع خرافات به اصطلاح شیعی و شبه عرفانی می باشد که جملگی به انواع اعتیاد و جنونها منتهی می شود .

۷۴- نوع خاصی از خرافات در سراسر جهان وجود دارد که بایستی آنرا خرافهٔ سیاسی نامید که حاصل خفقان حکومتی و عملکرد پیچیدهٔ ابرقدرتها در جهان است مثل تئوری معروف به " توطئه " که در ایران زمانی موسوم به بیماری " دائی ناپلئون " بود که همهٔ امور جهان را زیر سر انگلیسی ها می داند . این خرافه شعبه ای از خرافات جهانی است که از فرط هراس و جهل همهٔ وقایع سیاسی را کار از ما بهتران سیاسی می داند همچون از ما بهتران غیبی و اجنه . این

خرافه نیز شعبه ای از جهل و عافیت طلبی بشر است که افراد و جوامع را بسوی بی تفاوتی نسبت به سرنوشت سیاسی و اجتماعی و جهانی می کشاند که همین امر انگیزه ای است که بسوی خرافات مذهبی رهنمون می شود و سر از فالگیری و غیبگوئی و درویش مسلکی درمی آورد که این نیز به اعتیاد و جنون می رسد و این مالیخولیای سیاسی است.

۷۵- همانطور که خرافهٔ سیاسی حاصل بی صداقتی و سلطه گری و بی اعتمادی حکومت با مردم است ، خرافهٔ مذهبی هم حاصل رفتار مشابه علمای دینی و روحانیون مذاهب با مردم می باشد . حاصل دو نوع خفقان و دو نوع جهل و دو نوع سلطه گری ناحق .

۷۶- در دنیا باید از خرافهٔ علمی هم سخن گفت که حاصل تعلیم و تربیت و آموزش قشری و ابزاری در نظام آموزشی و برنامه ریزی دولتهاست . یعنی آموزش را وسیله ای برای تبدیل جوانان به ابزارهائی در خدمت سلطهٔ مادی قدرتمندان نمودن . و این مالیخولیای آموزش است .

۷۷- نگاه قدسی و خدایگونه و مطلق به علوم دنیوی و فنون مادی منجر به خرافهٔ علمی می شود که موسوم به علم پرستی است که همین نگرش خطا موجب کبر و غرور و کفر دینی گشته و نهایتاً در مواجه با مشکلات زندگی فرو پاشیده و به خرافات دینی منتهی می شود .

۷۸- و دست آخر بایستی خرافهٔ عرفانی را هم بیفزائیم که ریشه در فرقه های درویشی دارد که همهٔ خواب و خیالات و اوهام و تصورات خود را به حساب وحی و الهام و اشراق و عروج می نهند و در اوج جنون کوس اناالحق می زنند و برای اعتلای معراج خود مبتلا به خمر و افیون و بنگ و کراک می شوند . و این خرافه هم به اعتیاد می رسد . خرافهٔ عرفانی حاصل گریزی کورکورانه از مذهب قشری و ریائی است .

۷۹- بنابراین دیدیم که اعتیاد محصول درجه یک انواع خرافات است . اگر در جامعه آماری فراهم شود مسلم می شود که آمار خرافاتیان با معتادین برابری می کند بشرط آنکه ابتلای به داروهای روان گردان را هم به این آمار بیفزائیم که توجیه قانونی دارد و به حساب اعتیاد نمی آید . اعتیاد بعنوان مفرّ همهٔ مشکلات و دردهای فهم ناشده ، ترمینال انواع خرافات است . خرافه حاصل گریز از فهم و عقل و شعور است و اعتیاد هم حاصل گریز از خرافه است و فراموش کردن صورت مسئلهٔ زندگی . زیرا اندیشهٔ خرافاتی کارگاه تشنج و هذیان و نبرد خونین انسان با حقایق است و مخدر این کارگاه را کرخت و تعطیل می سازد و ذهن را از کار می اندازد و حتی غرایز حیوانی را فلج می کند و از انسان یک موجود نباتی رنجور ببار می آورد . یک گیاه آفت زده و بی حاصل و انگلی .
خرافه قلمرو مالیخولیاست که آدم را تبدیل به دد و دیو و جن و نبات و جماد می کند .

فصل چهارم

دروغ شناسی

بسم الله الحقّ

۱- دروغ پدیده ای مختص بشر است تا آنجا که می توان بشر را حیوانی دروغگو و دروغ ساز نامید .

۲- دروغ چند قلمرو فعالیت دارد : گفتار ، پندار ، رفتار و دوستدار : سخن دروغ ، اندیشه و باور دروغ ، اعمال دروغین و روابط و عواطف دروغ .

۳- دروغ دو ماهیت دارد : دروغ آگاه و دروغ ناآگاه .

۴- دروغ تلاشی برای پنهان داشتن واقعیت است ، واقعیتی درونی یا برونی .

۵- دروغ آگاه به قصد فریب دیگران یا خویشتن است . ولی دروغ ناآگاه باور کردن دروغ است به عنوان راست .

۶- گفتار دروغ یا به قصد فریب دیگران است و یا مبتلا شدن به فریب دیگران .

۷- آنکه دیگران را می فریبد در استمرار این فریبکاری بتدریج به فریب دیگران هم مبتلا می شود . مثلاً کسی تلاش می کند تا برخلاف واقعیت به دیگری ثابت کند که او را دوست می دارد و دیگری هم باور می کند و متعاقب این باور است که خود فرد دروغگو هم بتدریج مبتلا به امر مشتبه می شود و خودش هم می پندارد که طرف مقابل را دوست می دارد . یعنی انسان بمیزانی که در فریب دیگران موفق می شود خودش هم به این فریب مبتلا می شود و دروغ خودش را راست می پندارد .

۸- پس پندار و باور دروغ حاصل دروغگوئی خود فرد دروغگو است .

۹- و اما پندار دروغ دیگری وجود دارد که حاصل اخبار و اطلاعات دروغ دیگران است . یعنی ذهن آدمی فریب می خورد و بر اساس باور اطلاعاتی دروغ دچار باور و اندیشه هائی دروغ می شود .

۱۰- و اما کردار و اعمال دروغ یا به قصد فریب دادن دیگران است که همان ریا نامیده می شود و یا حاصل باور دروغهای دیگران است که در ذهن فرد تبدیل به باور شده و مولد اعمالی دروغین است که این عمل دروغین ناخودآگاه است .

۱۱- و اما عواطف و روابط دروغ عبارت است از روابطی که حاصل گفتار یا پندار یا رفتار دروغین است و این ترمینال و غایت دروغ است . یعنی یک رابطهٔ دروغین حاصل مجموعه ای از گفتار و پندار و رفتار دروغ است که یا آگاهانه است و یا ناآگاه است .

۱۲- در یک رابطهٔ دروغین یکی مشغول فریب دادن دیگری است و دیگری مشغول فریب خوردن است و یا هر دو مشغول فریب همدیگرند .

۱۳- منشأ دروغ ذهن و اندیشهٔ بشر است که در گفتار و رفتار و روابط به فعل می آید .

۱۴- اراده به فریفتن دیگران منشأ دروغ است . ولی این یک معلول است و علت اصلی ارادهٔ به فریفتن دیگران همانا ارادهٔ به فریفتن خویش است .

۱۵- دروغ یعنی پنهان و انکار واقعیتی . چرا ؟ آنگاه که واقعیتی مطابق میل فرد نباشد دروغ آغاز می شود که تلاش برای نابودی آن واقعیت در چشم مخاطب است و خلق یک واقعیتی جعلی .

۱۶- پس دروغ حاصل نارضایتی انسان در جهان است . و این اساس کفر بمعنای انکار واقعیت است که خلقت خداست . پس دروغ همان جنگ با خدا در خلقت است . پس راست است که دروغگو دشمن خداست و خدا را ناحق و ظالم می داند.

۱۷- پس کافر کسی نیست که منکر وجود خدا باشد بلکه منکر حقانیت و عدالت و رحمت و حکمت و درستی و صلاح کار خلقت است . یعنی کسی که به خدا انتقاد دارد . این انتقاد صادقانه مطرح نمی شود بلکه با مکر ، واقعیت تحریف و تبدیل و مسخ می شود .

۱۸- پس دروغ تلاشی برای رفع نواقص خلقت و کار و ارادهٔ خداست .

۱۹- پس هر تبدیل و تسخیری در واقعیت یک دروغ و کفر است : " کافران آیات خداوند را تبدیل می کنند " قرآن – آیات یعنی موجودات و واقعیت های جهان .

۲۰- در نقطه مقابل دروغ و کذب و ریا همانا صدق قرار دارد که عبارت است از تصدیق واقعیت و تطبیق امیال و ارادهٔ خودش با واقعیت جهان .

۲۱- پس دروغ در نقطه مقابل صدق عبارت است از تلاش برای منطبق ساختن واقعیت ها بر امیال و ارادهٔ خویشتن و صدق یعنی امیال خود را با ارادهٔ خدا در خلقت منطبق و تسلیم نمودن . این همان اسلام و تسلیم و سلام است که موجب سلامت هم هست . زیرا همهٔ امراض و عذابها حاصل تبدیل واقعیت و منطبق کردن آن با ارادهٔ خویش است .

۲۲- پس صدق یعنی اتحاد با جهان و جهانیان و همچنین با خویشتن .

۲۳- صدق با خویشتن که اساس صدق است بمعنای پذیرفتن وضعیت خویشتن و انکار و تکبر نکردن با خلقت خدا در خویشتن است .

۲۴- پس آنکه با خودش موافق و دوست نیست بسوی انکار خود و سپس انکار جهان و جهانیان می رود . پس دروغگوئی حاصل عداوت با خویشتن است که عین عداوت با خلقت خداوند است .

۲۵- پس تصدیق و دوستی با جنسیت خویشتن ، با شکل و شمایل صوری خویشتن ، با شرایط خانواده گی خویشتن و با موقعیت اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی خویشتن ، منشأ صدق با خویشتن و سپس با جهان و با خداست و این اساس اسلام و تسلیم بودن است .

۲۶- کسی که خودش را قبول ندارد طبعاً نمی تواند جهان بیرون و دیگران را قبول داشته باشد زیرا جهان بیرون با واقعیت وجودی او عمل می کند و او موافق این عمل نیست و با جهان بسوی دروغ و ریا و فریبکاری می رود .

۲۷- دروغ ، کذب ، ریا ، فریب ، مکر ، نیرنگ ، خدعه ، دغل ، تظاهر و ... جملگی یک مجموعه صفات و معانی و اعمال و پندارند که دستگاه ارزیابی وجود کافران را تشکیل می دهد .

۲۸- پس کافر یعنی شاکی و متعاقباً دروغگو و دروغ پرداز و ریاکار و فریبکار . زیرا خودش را آنگونه که هست قبول ندارد .

۲۹- پس دروغگوئی و مجموعهٔ مفاهیم مذکور که جملگی همان رذائل و پستی بشر محسوب می شوند حاصل نفرت و عداوت و انکار انسان با خویشتن است و این همان معنای کفر است به مفهوم پنهان داشتن و مخفی ساختن واقعیت .

۳۰- پس آدمی یا دوستدار خویشتن واقعی و نقد و موجود خویش است و یا منکر و مخالف آن چیزی است که هست . این یعنی کفر یا اسلام : انکار یا تسلیم !

۳۱- پس کافر انسانی ضد وجود و نیست گرا و مخرب و نابودکننده و حامی عدم و رجعت به قبل از خلقت است . و مسلمان هم حامی و دوستدار هستی است هستی خویش و جهان .

۳۲- مؤمن در لغت بمعنای انسانی ایمن است ایمنی در هستی خویش و جهان خویش و این غایت اسلام و صدق است . آنکه وجود خود و جهان را می پذیرد آنگونه که هست و تصدیق و بلکه شکر می کند به مقام امنیت در هستی می رسد . یعنی مؤمن می شود ، ایمان اجر تصدیق هستی خویش است آنگونه که هست .

۳۳- کسی که راضی از خود و جهان و خدای خود است مؤمن است و عکس آن کافر است . ولی آنکه بظاهر راضی ولی به باطن شاکی است منافق است .

۳۴- و لذا " اعمال صالح " از نشانه های ایمان و اسلام و صدق است یعنی زندگی صالحانه و باصلح و دوستی با خود و جهانیان .

۳۵- پس ایمان آوردن یعنی بخود ایمان آوردن و در خود ایمن شدن و کافر شدن یعنی از خود روی برگردانیدن و از خود گریختن و خود را در چشم خود و دیگران تحریف و تبدیل و رنگ نمودن و طور دیگری جلوه دادن .

۳۶- دروغ واضح ترین نشانهٔ کفر است و لذا فرد یا جامعه ای دروغگو و ریاکار و شاکی و یاغی ، فرد یا جامعه ای کافر است چه با نماز و چه بی نماز . بی نمازش کافر است و با نمازش منافق است که اشد کفر است.

۳۷- پس در واقع بزرگترین و بدترین دروغها ، نماز یک آدم شاکی و دروغگو و ریاکار و یاغی است که از عالم و آدمیان طلبکار است و شبانه روز مشغول ریا و رنگ و تبدیل و تحریف خویشتن و دیگران است . چنین نمازی ، دروغ و مکر و نیرنگ و فریب آشکار با خداست و لذا خداوند به چنین کسی می گوید : وای بر نمازگزاران ریاکار !

۳۸- پس نماز دروغ گفتن به خداست از زبان آدمی شاکی از خود و روزگار و مردمان .

۳۹- و اما آیا اساسی ترین دروغ فکری و ذهنی چیست که اساس همهٔ دروغهای گفتاری و رفتاری است ؟

۴۰- آنچه که خودفریبی نامیده می شود همان فریفتن ذهن و عقل و شعور و شناخت و هوش و حواس و وجدان و احساس خویشتن است .

۴۱- آدمی حتی چشم و گوش خود را می فریبد و این سرآغاز خودفریبی است . پنبه در گوش خود نهادن و عینک بر چشم زدن واضح ترین شکل خودفریبی حواس بنیادین است .

۴۲- ولی بشر مدرن مثل اعراب جاهل پنبه در گوش نمی گذارد تا سخن رسول خدا را نشنود بلکه گوش خود را بطرزی هنرمندانه کر می کند و چشم خود را هم کور می کند و اینجاست که خداوند می گوید : کورند و کرند و لالند و بازنمی گردند . به کجا ؟ به واقعیت ! به خودشان به چشم و گوش و هوش خودشان .

۴۳- پس انسان می تواند از طریق تعطیل کردن حواس خود ، بکلی نسبت به واقعیت خود و جهانش کافر مطلق شود و در دروغ غرق گردد و دیوانه شود و رابطه اش با هستی نابود گردد . این همان نابودسازی خویشتن است که همان واقعهٔ کفر و کذب است و جنگ با خدای هستی .

۴۴- و اما مکانیزم و راه و روش کور و کر و گنگ و دیوانه سازی و نابودسازی خویش چگونه است ؟ این علم و هنر را چگونه می آموزد ؟

۴۵- شیطان رسالتی جز آموزش خود – براندازی به بشر ندارد زیرا تنها دشمن هستی اوست .

۴۶- خودفریبی در قرآن کریم همان واژهٔ " غرور " است . غرور یعنی غره شدن و می دانیم که در قرآن تنها کالای شیطان برای آدمی همان غرور است . براستی غرور چیست ؟

۴۷- آدمی بواسطهٔ غرور است که بتدریج کور و کر و دیوانه می شود و از هستی ساقط می شود و بقول قرآن "هلاک" می شود . هلاکت یعنی ساقط شدن از هستی در حین هستی .

۴۸- انسان از طریق رابطه با خویشتن است که هستی دار و موجود می شود . این رابطه موجب معرفت و خودشناسی می شود که بقول علی (ع) هر که خود را نشناخت نابود شد و هر که قدر خود نشناخت هلاک گردید.

۴۹- پس کافیست که آدمی از چشم خودش بیفتد : نگاه کن که چقدر بدبخت و مفلوک و حقیر هستی ! دلم بحالت می سوزد . ولی راه نجات را به تو می آموزم : مدل لباست را عوض کن ، عینک بزن ، آرایش خودت را تغییر بده ، موهایت را رنگ کن ، دماغت را عمل کن ، برو دانشگاه مدرک بگیر ، مدل اتومبیلت را تغییر بده ، همسرت را عوض کن ، اصلاً از این شهر برو ، زبانت را عوض کن ، اسم مستعار برای خودت انتخاب کن و ... .

۵۰- می بینیم که همهٔ این کارهائی که بظاهر عقلی و شرعی هم هست ولی می تواند ذاتاً دروغ باشد و حاصل انکار و تکذیب تو نسبت به هستی ات باشد یعنی عین دروغگوئی و ریاکاری و خودفریبی باشد و این غره ساختن و مغرور نمودن است .

۵۱- پس راست یا دروغ بودن یک سخن یا کردار ، مؤمنانه یا کافرانه بودن یک اقدام مربوط به ماهیت آن است و نه صورتش . دروغ و انکار و کفر از تحقیر نسبت بخویشتن آغاز می شود .

۵۲- نخستین امواج دروغ و ریا و خودفریبی صورتی زیبا و مشروع و معقول دارد و بتدریج چون باز هم این احساس حقارت جبران نشد و دچار قحطی شدیدتری نسبت به خودت شدی به روش های نامشروع و جرم و جنایات می روی .

۵۳- باید دانست که اعمال شیطانی اصلاً صورت زشت ندارند و در آغاز کار بسیار زیبایند . زشتی اش در پایان کار آشکار می شود آنگاه که دروغش آشکار شد .

۵۴- هر عملی در آن واحد هم می تواند راست باشد هم دروغ . هم کافرانه و هم مؤمنانه .

۵۵- آدمی یا از چشم خود به خود می نگرد و یا از چشم دیگران . نگاه اول منشأ صدق و اسلام است و نگاه دوم منشأ دروغ و ریا .

۵۶- هر سخن و رفتار و اقدام و اندیشه و آرمانی که برای جلب نظر دیگران باشد ماهیتی دروغ و خودفریبانه و ریائی دارد . اینست محک اول و آخر صدق و دروغ .

۵۷- اینک این آیه را بهتر درک می کنیم که : کورند و کرند و لالند و بازنمی گردند ! چون در خانهٔ وجود خود نیستند و خود را طرد و ترک و انکار کرده اند و به مردم پناه برده و از جایگاه مردم بخود می نگرند و به خود بازنمی گردند . کور و کر و لالند و بالعکس . یعنی واقعیت وجود خود را نمی بینند و نمی شنوند .

۵۸- آنانکه با گوش و چشم خود به خود نمی نگرند . اینان کذابان و ریاکاران و گمشدگان و هلاک شدگانند .

۵۹- آنانکه از خود بر خود و جهان نظر ندارند و خود را تکفیر و تحقیر و طرد کرده اند و از خود رفته اند و به مردم پناه برده اند و از چشم و گوش مردم بر خود نظر دارند و خود را تزئین می کنند تا چیزی شوند آنگاه بخود بازگردند و خداوند می گوید : اینها هرگز بازنمی گردند ! زیرا اینان آنقدر خود را بزک و رنگ کرده اند که دیگر خود را نمی شناسند که پیدا کنند و بازگردند . اینان در مردم گم می شوند و هلاک .

۶۰- اینست که قرآن می فرماید که از اکثریت مردم پیروی مکنید که ظالم می شوید . یعنی به ظلمت و تاریکی می افتید و خود را گم می کنید و گم می شوید .

۶۱- و لذا مردم پرستی و به زبان امروزه مردم سالاری و دموکراسی همان دروغ و کفر و ظلم و فریب است که تبدیل به فلسفه و ایدئولوژی شده است . چون دموکراسی بمعنای اطاعت از اکثریت است . پس یک ایدئولوژی شیطانی است که فقط دروغ می پرورد و هر چه دروغها بزرگتر باشد مقبولتر و مقدس تر می شود . و لذا دروغگویان بزرگ به قدرتهای دموکراتیک می رسند و لذا دموکراتیک ترین جوامع جهان دروغگوترین و دیوانه ترین و ظالمترین جوامع هستند و کافرترین مثل آمریکا .

۶۲- پس دموکراسی که در فرهنگ سنتی ما موسوم به آبروپرستی و مردم داری است یکی از مهمترین ارکان دروغ و کفر در تاریخ بشر است که امروزه یک ایدئولوژی جهانی شده است .

۶۳- به همین دلیل آنانکه بیشتر از خود نفرت دارند و احساس حقارت دارند بهمان میزان بخود می بالند و تکبر می ورزند و مغرورند . و این همان ترفند شیطان و شیطان زده گی بشر است که اول بشر را از خودش بیگانه و بیزار و فراری و طرد می کند و سپس او را رنگ می کند و بخودش مغرور می کند و به پرستش چیزهائی از خودش می کشاند که از او نیستند پرستش مدرک ، لباس ، دکوراسیون ، خانه ، ماشین و ... .

۶۴- بشر را از مقام خلافت اللهی اش خلع و بیگانه ساخته و به غیرپرستی و شی پرستی و مدپرستی می کشاند و او این چیزها را با خودش عوضی می گیرد : ماشین دارم ، خانه دارم ، مدرک دارم و ... پس هستم . و این گمشده گی است و تحقق یک دروغ و فریب و امر مشتبه است که آدمی اشیای دیگر را با خودش عوضی گرفته است . آیا دروغ و فریب و هلاکتی واضح تر از این ممکن است ؟ این همان غرور است . این موجودیت دروغین و عوضی است . این آدم عوضی است . این آدم تبدیل به ماشین و مدرک و لباس و خانه و بچه و همسر و دکوراسیون شده است . این آدم نابود شده است این عاقبت دروغ است . این گم شدن بمعنای واقعی کلمه است و عین نابود شده گی است .

۶۵- این عاقبت کسی است که خود را تکذیب کرده است و این تکذیب محقق شده است . او دیگر وجود ندارد . فقط مقادیری اشیاء وجود دارد او خلیفهٔ اشیاء است . این معنای خودفریبی است . این عاقبت کسی است نمی خواست خود باشد همانگونه که هست و لذا ماشین و مدرک و خانه و مبلمان و تلفن و مد و لباس شد .

۶۶- و اما او خود کجاست و چه بلائی بر سرش آمده است ؟ او لانهٔ شیاطین شده است و شیطان مجسم شده است . او خانهٔ یک دیو گردیده است و تماماً اشغال شده و به سرقت رفته و تبدیل گردیده است . این یک موجود دروغین است زیرا وجود خدائی خود را تحقیر و انکار نمود و لذا از دست داد و باطل شد . این یک انسان باطل است زیرا حق وجودش را تصدیق نکرد . زیرا خود را نشناخت زیرا خود را تحویل نگرفت .

۶۷- او با اندیشه اش خود را تحقیر و انکار کرد . با زبانش خود را دگرگونه معرفی کرد . با اعمالش خود را تبدیل نمود و در روابطش نابود شد . و اینست کلام خدا : وای بر تکذیب کنندگان !

۶۸- " خداوند به شما چشم و گوش و هوش داد آیا شکر می کنید ؟ فقط عدهٔ اندکی ! " قرآن .

۶۹- کسی که از وجودش در مقابل خدا ممنون نیست و دمادم شکرش نمی کند مبتلا به دروغ می شود و کافر و دیوانه و عاقبت وجودش را از دست می دهد : خسران عظیم !

۷۰- آدمی یا شاکر است از خود و خدایش . و یا شاکی ! اولی صدیق است و دومی کذاب ! اولی رستگار و دومی زیانکار ! اولی موجود و دومی نابود می شود .

۷۱- انسان اول خود را تحقیر و نفی و باطل می کند و سپس به تقلید و پیروی از مردم می پردازد و کم می آورد و دچار بخل و حسد می شود که عذاب این خود – گریزی و خود – انکاری است .

۷۲- انسان اول خود را نابود می کند و سپس به گدائی وجود به نزد دیگران می رود ، دیگرانی که چون او نابود شده و مترصد شکار وجود دیگرانند تا خانهٔ وجود دیگران را غصب کنند . پس دزدی محصول خود – انکاری و کفران وجود است .

۷۳- ربا ، حرص ، شهوت ، سلطه پذیری ، تجاوز ، دزدی ، رشوه و همهٔ مفاسد حاصل کفران وجود خویش است .

۷۴- پس کافر یعنی کسی که بخودش کافر است .

۷۵- آنانکه خود را تکفیر و طرد و لعن و ترک کرده اند و آنگاه به خدای پشت بام آسمان روی می کنند بانی مذهب نفاق هستند که بدترین و اشد کفر و انکار وجود خداست .

۷۶- کسی که خود را طرد و تحقیر و باطل می کند خدای خود را انکار می کند خدای وجود را . زیرا خدا از رگ گردن به آدمی نزدیکتر و در ذات انسان مقیم و خلیفه است .

۷۷- کسیکه جنسیت خود را ، شکل و قیافهٔ خود را ، خانواده و شرایط و موقعیت خود را ، وطن خود ، فرهنگ خود و روح و روان خود را تحقیر می کند خدا را تحقیر می کند و کافر است . همهٔ کافران خصم خویشتن هستند .

۷۸- کسیکه از خود نفرت دارد از همه نفرت دارد زیرا خود را نابود و دیگران را موجود می پندارد و کسی هم وجود خود را به او نمی بخشد .

۷۹- مازوخیزم (خودآزاری) و سادیسم (مردم آزاری) دو روی سکهٔ کفر است . مردم آزاری نتیجهٔ خودآزاری و تکذیب وجود خویش است .

۸۰- مردم پرستی به نفرت از مردم می رسد . نگاه کنید رشد فزایندهٔ کینه و نفرت و عداوت را در نظامهای دموکراتیک و مردم سالار و آبروپرداز .

۸۱- در نقطه مقابل مردم سالاری ، انسان سالاری عرفانی و الهی قرار دارد و نه سلطنت و دیکتاتوری . زیرا دموکراسی همان سلطنت ریاکارانه و منافقانه است .

۸۲- بهرحال انکار خویشتن کار ساده و لذت بخشی برای ذات آدمی نیست این جهل انسان دربارهٔ خویشتن است که او را در چشمش حقیر جلوه می دهد و او را وا می دارد تا این حقارت وجود و وجود حقیر را انکار و تکذیب کند یعنی فقدان معرفت نفس .

۸۳- پس هر که خود را نمی شناسد دروغگو و کافر و ظالم می شود .

۸۴- آنچه که در نظر اول در وجود آدمی حقیر می نماید نعمات وجودند یعنی آن سکوهای پرواز بسوی خداوند . این همان کفران نعمات وجود است که منشأ کفر است تا انکار خود خداوند که عملاً جنگ با خدا در خویشتن است .

۸۵- پس خودنشناسی منشأ کفر و کذب و گمراهی بشر است . پس انسان نجاتی جز عرفان ندارد .

فصل پنجم

فلسفهٔ دموکراسی

(معنای مردم سالاری)

بسم ربّ النّاس

۱- مردم سالاری حکومتی را گویند که اکثریت مردم برگزیده باشد و حکومتی که آرای مردم را بپذیرد و در حاکمیت دخیل سازد . پس اساس مردم سالاری آزادی اندیشه و بیان است تا هر فردی بتواند نظریات خود را در هر موردی با صدای بلند به گوش کل جامعه و حکومت برساند . پس هر حکومت مردمی بایستی بعنوان اساس حقانیت خود امکانات بازتاب نظریات آحاد مردم را در اختیار مردم بگذارد و آن رسانه های ملی است که بایستی در اختیار همهٔ مردم باشد و بلندگوی نظریات مردم باشد چه موافق و چه مخالف . بنابراین رسانه های ملی و حکومتی اساس مردم سالاری هستند زیرا آزادی بیان را تضمین و عملی می کنند . پس آزادی بیان در رسانهٔ ملی و مطبوعات و انتشارات رکن اول و اصل همهٔ حقوق دموکراتیک است . بی آزادی بیان و امکان بلند کردن صدای آحاد مردم ، حکومت مردمی و مردم سالاری ممکن نیست .

۲- پس اگر آزادی بیان و امکان رسیدن صدای آحاد مردم به کل جامعه و حکومت فراهم باشد و مردم بتوانند نمایندگان حقیقی و دلخواه خود را برای حکومت برگزینند بیشترین آراء به حکومت می رسد و این حکومت دموکراتیک یا مردم سالاری است .

۳- حال اگر اکثریت مردم جاهل و کذاب و کافر و ظالم باشند طبیعی است که افراد ظالم و کافر و کذاب به حکومت می رسند و حکومت مردمی تبدیل به یک حکومت ضد مردمی و ستمگر و دیکتاتور و فریبکار خواهد شد . و عموماً همینطور است . به همین دلیل حکومتهای مردمی در عصر ما دارای پیچیده ترین و پرهزینه ترین نیروی انتظامی و امنیتی و سرکوبگر و جاسوسی و زندان و شکنجه و خفقان هستند که در حکومتهای دیکتاتوری چنین نبوده است . زیرا در نظامهای دموکراتیک یک آزادی بیان نسبی وجود دارد ولی این آزادی موجب بقدرت رسیدن ستمگرترین افراد و جریانات می شود و لذا چنین حکومت دموکراتیکی تبدیل به حاکمیتی شدیداً ظالم و موذی و ریاکار و دیکتاتور می شود زیرا حمایت اکثر مردم را اسماً با خود داراست . در اینجا دموکراسی در تضاد با عدالت و آزادی قرار می گیرد .

۴- و اما پدیدهٔ " دموکراسی هدایت شده " که یک نوعش مردم سالاری دینی است از نوع آنچه که امروزه در برخی کشورهای اسلامی دیده می شود از پیچیده ترین دموکراسی ها هستند زیرا قوانین حاکم بر جامعه تماماً دینی و مؤمنانه است ولی اکثر مردمان مؤمن نیستند و حداکثر از اسلام موروثی و اکراهی پیروی می کنند . این مردمان نفساً ظالمترین و کذابترین افراد را در پارلمانهای خود برمی گزینند و مدیران کلان جامعه نمایندگان اکثریت جاهل و مشرک هستند و این نمایندگان در چهارچوب قوانین دینی و ایمانی عمل می کنند و لذا پیچیده ترین نوع قانون شکنی و نفاق پدید می آید . و تروریزم و مافیای اقتصادی – سیاسی رخ می دهد . مثل آنچه در افغانستان و پاکستان آشکارا شاهدیم . ولی در کشور خودمان این ظهور و بروز نفاق به حداکثر رسیده است زیرا اکثر مفاد قانون اساسی اجرا نمی شود و تعطیل است و کل جامعه و کشور بر اساس قوانین غیراسلامی در گردش است و با اینحال شاهد مفاسد ویژه ای در اقتصاد و فرهنگ جامعه هستیم که مختص خودمان است .

۵- به لحاظ تاریخی ، دموکراسی و انقراض نظامهای سلطنتی معلول پیدایش تکنولوژی جهانی ارتباطات و رسانه های فراگیر و همگانی است یعنی آزادی بیان .

۶- پس از آزادی بیان که پدیده ای تکنولوژیکی است عامل دیگر در انقراض حکومتهای دیکتاتوری و فردی پیچیده گی اقتصادی و سیاسی و صنعتی در جوامع در عصر تکنولوژی است که نیاز به استفاده از افراد بیشتری در ادارهٔ حکومت می باشد . پیدایش مجلس ها و کابینه ها و وزارت خانه های متعدد یکی از ملزومات و علل حکومت دموکراتیک است . که این علت هم تماماً تکنولوژیکی و صنعتی می باشد . پس مردم سالاری پدیده ای کاملاً صنعتی است .

۷- فلسفهٔ تکنولوژی و فلسفهٔ دموکراسی ، یکی است . در واقع دموکراتیزه کردن جوامع و حکومتها به معنای صنعتی کردن و تکنولوژیکی کردن روابط اجتماعی و مدیریت و رهبری مردم است . فهم این مسئله به مثابهٔ فهم هستهٔ مرکزی پدیدهٔ دموکراسی می باشد .

۸- مثلاً در حکومت علی (ع) شاهدیم که علی (ع) بر اساس معیارها و ارزش های الهی و امامت بود که از مردم بیعت گرفت و بیعت مردم را پذیرا شد و حکومت را پذیرفت و از این معیارها هرگز نگذشت و با همهٔ کسانی که بیعت کرده بود و بیعت پذیرفته بود بر سر این معیارها جنگید و دست آخر کشته شد . پس علی (ع) بر اساس رأی مردم به حکومت نرسید بلکه بر اساس رأی الهی به حکومت رسید و بیعت مردم را بر اساس احکام الهی پذیرفت و با مردم عهد کرد تا احکام خدا را به فعل آورد نه امیال مردم را . پس حکومت علی (ع) یک حکومت دموکراتیک بمعنای امروزه نبود .

۹- همهٔ آن موضوعات و مسائلی که اساس و محور کار تبلیغات و القاعات انتخاباتی در جوامع دموکراتیک هستند امور و پدیده های زندگی صنعتی و تکنولوژیکی هستند . همهٔ وعده وعیدهای انتخاباتی تماماً صنعتی هستند یعنی معلول زندگی صنعتی می باشند مثل تورم ، ورشکستگی صنایع ، بیکاری ، اعتیاد ، بزهکاری ، دزدی ، آلوده گیهای محیط زیست ، ترافیک ، گرانی کالاها ، تسهیلات رفاهی ، آب و برق و انرژی و فاضلاب و امراض ویژهٔ عصر جدید ، جنگ ها ، ناامنی های تسلیحاتی ، اشتغال زنان ، مسئلهٔ طلاق ، سقط جنین ، همجنس گرائی ، ژنتیک ، امور بهداشت و درمان و مطبوعات ، رسانه ها ، سینما و تلویزیون و اینترنت و امثالهم .

۱۰- ممکن است بپرسید که مثلاً اعتیاد و دزدی و گرانی و تورم و سقط جنین چه ربطی به صنعت و تکنولوژی دارد . بی تردید همهٔ مواد مخدر و روان گردانی که اکثریت جوامع را مبتلا کرده مواد صنعتی هستند و حتی تریاک هم که ماده ای سنتی و طبیعی است بواسطهٔ حمل و نقل مدرن به این سرعت به سراسر جهان می رسد و علاوه بر این بشر متشنج و بیقرار و عصبی زندگی صنعتی برای آرام سازی خود نیازمند مخدر است . دزدیهای عصر ما اساساً صنعتی و تکنولوژیکی هستند و نیز حاصل زرق و برق زندگی تکنولوژیکی است و نیازهای کاذب زندگی صنعتی که ایجاد حرص و میل به دزدی می کند . قبلاً در هر شهری چند نفر دزد بودند که آنها هم معروف بودند و امروزه دزدان در هر شهری یک قشر هستند جدای اینکه اکثر مردمان مبتلا به دزدیهای غیرمستقیم هستند که آنهم بواسطهٔ تکنولوژی مدرن میسر می شود . خود تورم یک زمینهٔ دزدی طبیعی و اتوماتیک است . سقط جنین بواسطهٔ امکانات جدید علمی و فنی تبدیل به یک معضلهٔ عمومی شده است و نیز آزادیهای عصر جدید که اساساً حاصل زندگی تکنولوژیکی هستند . یا مسئلهٔ مفاسد جنسی و همجنس گرائی که آشکارا حاصل ارتباطات مفسد رسانه ای و تلویزیونی و تصویری است که در سراسر جهان تبلیغ می شود .

۱۱- دموکراسی چه از نوع لیبرال یا سوسیالیستی یا اسلامی تماماً بواسطهٔ تکنولوژی امکان پذیر است و معلول تکنولوژی است .

۱۲- ایدهٔ دموکراسی از قلب انقلابات صنعتی اروپا سربرآورده است که شهرهای متمرکز و متراکم را موجب شده است .

۱۳- خود کلان شهرها که حاصل صنایع بزرگ هستند اساس دموکراسی می باشند .

۱۴- زندگی پیچیدهٔ صنعتی با هزاران مشکل خاص خودش افراد بشری را نیازمند به همدیگر ساخته است تا برای رفع این نیازها و مشکلات کاذب گرد هم آیند و چاره اندیشی کنند بخصوص دربارهٔ مشکلات مشترک که تماماً صنعتی هستند مثل ترافیک ، آلوده گی محیط زیست ، امراض مسری عصر جدید مثل ایدز و آنفولانزاهای صنعتی و جنگهای صنعتی که فراگیر هستند و نیازهای مشترک مثل آب و برق و تلویزیون و بهداشت و بیمه که جملگی پدیده های صنعتی می باشند .

۱۵- پس دموکراسی برخلاف آنچه که می نماید و تبلیغ می شود پدیده ای معنوی و انسانی و عدالت خواهانه و ایدئولوژیکی نیست بلکه تماماً جبری و فنی و مادی است .

۱۶- تمرکز و تراکم جمعیت بهمراه انگیزه ها و نیازها و مشکلات مشترک موجب اتحاد مادی مردم و پیدایش قدرتهای مردمی بوده است و حکومتها را مسئله دار کرده و لذا وادار ساخته تا این قدرتها را مهار سازند . دموکراسی وسیله ای بسیار رندانه و لطیف برای مهار قدرتهای توده ای در عصر کلان شهرهاست . رأی گرفتن از مردم جهت سلطه بر مردم و واگذار کردن مسئولیت حکومتها به مردم .

۱۷- در واقع دموکراسی یعنی حکومتهای سلطنتی و فردی و خودکامه که تمام مسئولیت کشورداری برعهدهٔ آنها بود به این فکر افتادند تا مسئولیت خود را بین مردم سرشکن کنند و مردم مسئول اعمال حکومت ها باشند . پس دموکراسی عبارت است از حکومت مبرا از مسئولیت .

۱۸- مشکلات حاصل از زندگی در جوامع صنعتی حکومتها را واداشته تا مسئولیت این زندگی پیچیده را به مردم بسپارند.

۱۹- از آنجا که عمده مشکلات و بدبختی های جوامع صنعتی بطور جبری و غیرارادی برخاسته از ماهیت صنعت و علوم و فنون مدرن است حکومتها توان بدوش کشیدن کل این مسئولیت ها را ندارند و لذا بتدریج آموختند که مسئولیت دوزخ صنعت را به خود مردم واگذار کنند و این نیز نوعی عدالت جبری و صنعتی است .

۲۰- دموکراسی یک جبر است و نه یک انتخاب . همانطور که همهٔ انقلابات عصر جدید که منجر به تبدیل سلطنت به دموکراسی های گوناگون شده است برخاسته از شکوفائی صنعتی بوده است که برای جوامع غیراروپائی از طریق استعمار ممکن شده است و لذا مبارزات ضد استعماری در حقیقت از بطن خود استعمار پدید آمده است یعنی از بطن حیات صنعتی . زیرا مردم تازه به دوران صنعت رسیده می پنداشتند که بدبختی های جدیدشان حاصل حضور استعمارگران بوده است ولی پس از انقلاب دانستند که اشتباه کرده اند بلکه این بدبختی جدید حاصل صنایعی بود که بواسطهٔ استعمارگران وارد شده است . و لذا پس از انقلابات ضد استعماری تازه ملل جهان سوم به استعمارگران ارادت جدّی یافته اند مثل هندوستان .

۲۱- همهٔ انقلابات ضد استعماری و ضد استبدادی و آزادیبخش در عصر جدید همه انقلاب صنعتی بوده اند . یعنی حاصل نبرد بین دو دوران است : نبرد فرهنگی بین عصر ماشین و ماقبل از ماشین . حکومت سلطنتی و دموکراتیک همان حکومت دستی و ماشینی است . حکومت مستقیم و غیرمستقیم . حکومت بواسطهٔ امر کلامی و امر قانونی .

۲۲- صاحبان قدرت و ثروت مستقیماً و علناً حکم نمی رانند بلکه بواسطهٔ نمایندگان قانونی و مردمی خود در مجلس و قوای مجریه و مقننه و ارتش بر مردم حکم می رانند . و بدینگونه سلطنتی بسیار آسانتر و بری از مسئولیت دارند سلطنتی نامرئی و ایمن .

۲۳- دموکراسی حکومت بواسطهٔ تکنولوژی و ثروت و تبلیغات و قانون است . نگاه کنید که امپریالیست هائی مثل راکفلر که از هر امپراطوری در تاریخ بشر ثروتمندتر و قدرتمندتر است و هیچ پست قانونی و علنی هم ندارد ولی همهٔ دولتمردان آمریکا مشاوران خصوصی او هستند و ارادهٔ او را در جهان اجرا می کنند و بلکه دولتمردان اروپا و بسیاری از کشورهای جهان در خدمت منافع او هستند .

۲۴- دموکراسی یک صنعت کامل است که اساس آن بر صنعت ارتباطات و رسانه و تبلیغات استوار است همانطور که خود دموکراسی فرزند خلف آزادی بیان و مطبوعات و رسانه هاست و بدون آن امکان وجود ندارد.

۲۵- دموکراسی امروزه پیچیده ترین شعبه از صنعت سینما شده است که ستاره های سیاسی می پرورد ، ناجی می پرورد و به مردم معرفی می کند و سپس از مردم برای این ستاره ها رأی می گیرد . این ستاره ها نمایندگان و سخنگویان شاهان بی تاج و تخت هستند .

۲۶- نخستین دموکراسی در آتن سدهٔ ششم قبل از میلاد پدید آمد و آتن یک شهر کاملاً نظامی بود و حکومت نظامی بر این شهر حاکم بود . امروزه نیز همهٔ جوامع دموکراتیک جوامع علناً حکومت نظامی هستند جوامع پلیسی . آنهم دو نوع پلیس : پلیس مخفی و اطلاعاتی و پلیس با لباس و انتظامی . این نیروها مأمور القای ارادهٔ شاهان بی تاج و تخت در مردم هستند .

۲۷- همانطور که نخستین دموکراسی در تأتری ترین شهر جهان یعنی آتن پدید آمد ، امروزه نیز دموکراسی ها یک نمایش عظیم تأتری – سینمائی هستند که قهرمان این نمایش نمایندگان و کاندیداها می باشند و کارگردان آن هم شاهان بی تاج و تخت و مبرا از هر مسئولیت .

۲۸- دموکراسی عرصهٔ خلع مسئولیت از حکومت و حکمرانان است . و هزینهٔ خطاها و خیانت های حکام را مردم می پردازند بصورت جنگها ، بحرانها ، تورم ها و غیره .

۲۹- واقعیت تاریخی دیگر اینست که همواره حکومتها ، برآیند طبیعی نفس عامهٔ مردم هستند چه بصورت سلطنت و چه جمهوری .

۳۰- ولی حکومتهای سلطنتی و فردی در دوران قبل قادر به حکومت بر نفوس همهٔ مردمان نبودند و فقط بر اقلیتی حکم می راندند و عامهٔ مردمان در خارج از احاطه و نظارت و دخالت مستقیم حکومتها می زیستند . ولی حکومتهای مدرن و دموکرات بر اکثریت قریب به اتفاق مردم حکم می رانند از طریق قوانین مستمر و پیچیده و همه جانبه ای که دربارهٔ همهٔ امور زندگی مردم تصمیم می گیرند و تا قلب حریم خصوصی خانواده ها بواسطهٔ رسانه ها و تلویزیون ، حکم می رانند .

۳۱- فقط حکومتهای دموکرات حکومتی کامل و جامع هستند و ارادهٔ صاحبان قدرت را تا اعماق افراد و طبقات جامعه القاء می کنند به یاری رسانه های تکنولوژیکی .

۳۲- باز هم تکرار می کنیم که دموکراسی واقعه ای تماماً تکنولوژیک است و حکومت دموکراتیک حکومتی تماماً تکنولوژیک می باشد .

۳۳- امروزه به سختی کسی قادر است که در خارج از نظام حکومتها و قوانین حکومتی زیست کند و از نظارت و دخالت آن در امان باشد و بتواند براستی زندگی فردی داشته باشد .

۳۴- عصر دموکراسی عصر نابودی زندگی فردی است آنهم در عصری که عصر تنهائی فزایندهٔ آحاد بشری است و هر کسی غرق در تنهائی و زندگی فردی است و در زیر سقف خانه ها نیز همهٔ افراد تنهایند و هیچ عهد و وفائی هم ندارند .

۳۵- عصر دموکراسی عصر " جامعهٔ تنها " و جمع تنهایان است به جبر . عصر حشر نشر !

۳۶- دموکراسی یک جبر تاریخی است همانطور که تکنولوژی یک جبر تاریخی است .

۳۷- انسانها بمیزانی که از هم فراری و بیزارند به جبر گرد هم آمده اند . به جبر تکنولوژی و دموکراسی !

۳۸- دموکراسی به لحاظ ادعاها و تعاریفش یک دروغ محض و بلکه بزرگترین دروغ تاریخی بشر است . و برخلاف ادعای اختیار و انتخاب که در محور هویت و تعریفش قرار دارد یک جبر محض و مالیخولیائی است . همچون جبر تکنولوژی که دعوی آسایش و رفاه بشر دارد ولی مهد همهٔ عذابهای بشر مدرن است .

۳۹- به همین دلیل دموکراسی های دینی ، پیچیده ترین و واژگونسالارترین پدیده های عصر ما هستند و بسرعت با تمامیت دعوی و ماهیت خود به بن بست می رسند و رسوا می شوند ، همچون دموکراسی سوسیالیستی .

۴۰- دموکراسی هرگز با ایدئولوژیهای معنوی سازگاری ندارد زیرا ذاتاً با معنای انتخاب و اختیار انسانی در تضاد است زیرا تماماً تکنولوژیکی یعنی جبارانه است .

۴۱- دموکراسی بزرگترین نماد اختیار جبر است .

۴۲- زیرا انسان تکنولوژیکی و مسخ و تسخیر شدهٔ تکنولوژی مستمراً از اراده و اختیار و انتخاب بیگانه تر می شود و مستمراً مجبورتر می شود . و دموکراسی حاکمیت قانونی تکنولوژی است . حاکمیت قوانین تکنولوژی . حاکمیت بخدمت درآوردن جوامع تحت ارادهٔ تکنولوژی .

۴۳- دموکراسی ، تکنولوژی القای ارادهٔ تکنولوژی بر سرنوشت جوامع بشری است .

۴۴- دموکراسی ، متحد ساختن جوامع بشری بخدمت تکنولوژی سالاری است .

۴۵- مردم سالاری عملاً همان تکنولوژی سالاری است .

۴۶- در جوامع اسلامی و مردم سالاری دینی بزرگترین تضاد همانا تضاد بین تکنولوژی و ایدئولوژی است همانطور که در کشور خودمان شاهدیم . این تضاد به انهدام و فروپاشی ایدئولوژی می انجامد یعنی الغای شریعت !

۴۷- بنابراین دموکراسی قبل از اینکه قابل نفی و انکار و لعن باشد قابل نقد و بررسی و شناخت است . چون بهرحال در نقطه مقابل دموکراسی به لحاظ شکل و ساختار حکومتی چیزی جز سلطنت خودکامهٔ تک نفری وجود ندارد که آنهم دیگر محال است زیرا دموکراسی از بطن و متن سلطنت ها رخ نمود و خود سلطنت ها به جبر بسوی دموکراسی حرکت کردند تا باقی بمانند . دموکراسی تنها راه استمرار حکومت و استکبار در تاریخ جوامع است .

۴۸- اولین صورت " دموکراسی هدایت شده " همان سوسیالیزمها بودند که مواجه با شکست شدند و می بایست می شدند . جایگزین سوسیالیزم همانا دموکراسی دینی است که در حال پیدایش می باشد و مهدش جهان اسلام است ولی تا تکنولوژی سالاری وجود دارد مردم سالاری دینی بسرعت با تمامیت دین به بن بست می رسد . زیرا دین معنا سالاری و خداسالاری و حق سالاری است که بایستی تکنولوژی را تحت فرمان درآورده و مهار کند و برای این امر مردم بایستی به ایمان عرفانی برسند زیرا ایمان تاریخی و سنتی کفایت نمی کند و تجربهٔ جمهوری اسلامی ایران و پاکستان و چند کشور دیگر بیانگر این مدعاست .

۴۹- هر گاه مردم یک جامعه به بیداری عرفانی رسیدند و برعلیه تکنولوژیزم شوریدند و آنرا تحت ارادهٔ ارزش های معنوی درآوردند آنگاه یک حکومت دینی ممکن می شود که به رهبری یک امام آشکار و عارف کامل است که کمالش جامعهٔ امام زمان می باشد که حکومت عشق و عرفان و شریعت خالص است که نیازی به رأی مردم هم ندارد زیرا حقوق و مبانی و ارکانش پیشاپیش روشن شده است .

۵۰- تا زمانیکه اکثریت یک جامعه به مرحلهٔ بیداری نفس لوّامه و فطرت دینی نرسند و اسیر نفس امّاره باشند که همان تکنولوژیزم است حکومت دینی ممکن نیست و جامعه دچار شقاق و نفاق در ساختار و ماهیت خود می شود و بالاخره فرو می پاشد . یعنی تا جامعه ای تحت امامت یک عارف آگاه تبدیل به یک امّت نشود حکومت دینی ممکن نیست . حکومت مبتنی بر فطرت دینی و الهی نیازمند یک انقلاب عرفانی است که سرنوشت تاریخی یک جامعه را واژگون می سازد و تاریخ اصالت تکنیک و نفس اماره را در هم می شکند و بسوی اصالت فطرت و معرفت می گراید . و این حکومت الهی – مردمی است زیرا طبق قول قرآن فطرت مردم منطبق بر فطرت الله است و لذا حکومت الهی عین حکومت مردمی می شود به رهبری یک امام مبین و عارف بر زمان و تاریخ جهان . در غیر اینصورت دموکراسی قلمرو سلطهٔ تکنولوژی بر روح جامعه است که همان عرصهٔ سلطنت نفس اماره می باشد زیرا تکنولوژی عرصهٔ ظهور و جولان و جنون نفس اماره بشر است . به فرماندهی و رهبری شیطان . و لذا دموکراسی ها همواره تحت فرمان امپریالیزم و صهیونیزم قرار می گیرند زیرا فرمانروایان عرصهٔ تکنولوژی و نفس اماره اند و تجلی شیطان بر روی زمین .
هر گاه عرفان اسلامی تبدیل به ایدئولوژی جامع اجتماعی – سیاسی – اقتصادی شد آنگاه از بطن طبیعت یک تکنولوژی عرفانی و یک طبیعت عرفانی خارق العاده رخ خواهد نمود و یک زندگی بهشتی را که مظهری از جنات نعیم است به بشریت ارزانی خواهد نمود فقط چنین هنگامی است که طبیعت که ذاتاً در تسخیر انسان است به ارادهٔ انسان برای انسان یک معیشت بهشتی را فراهم خواهد کرد . آنگاه که انسان تسلیم امر خداوند شود طبیعت هم تسلیم امر انسان می شود .

فصل ششم

فلسفه ای در تاریخ

بسم اللّه الحبیب

۱- تاریخ بشر بر روی زمین با فراق آغاز شد زیرا طبق قول کتابهای آسمانی آدم و حوا غرق درعشق یکدیگر مقیم در بهشت بودند که قلمرو ما قبل از تاریخ و تمدّن است . این دو در بهشت به سوء تفاهم و جدل و مشاجره و عداوت کشیده شدند و به همین دلیل از بهشت طرد شدند . بهشت همان حیات عاشقانه بود که پایان یافت و لذا تاریخ بشر با فراق و توبه و نبوّت آغاز شد و نخستین خانوادهٔ مدنی بر اساس فراق و فاقد عشق پدید آمد که تاریخ تنهائی نیز محسوب می شود . این تاریخ به یاد عشق ولی فاقد عشق است که بایستی طبق قوانین مذهبی بکار خود ادامه دهد . در این نخستین هستهٔ مدنی قتل هم رخ نمود که بین دو فرزند آدم و حوا بود که آنهم بخاطر عشق بود . بدین ترتیب تاریخ بشر با خون و نفرت و ندامت و توبه و دین و نبوّت آدم آغاز شد . از بین رفتن عشق موجب پیدایش نبوت و احکام دین شد . در واقع نبوت و احکام به جبران فقدان عشق پدید آمد . حال که عشق از میان رفته بود پس آدم و حوا و فرزندانشان بر اساس قوانین باید زندگی کنند و یکدیگر را تحمل نمایند و با هم تعامل قانونی داشته باشند بر اساس وظایفی که طبق دین معین شده است .

۲- در طول تاریخ زن و مرد سعی کرده اند تا به عشق روی نمایند و دوباره عشق را احیاء کنند تا مقیّد به احکام و قوانین و وظایف نباشند ولی این تلاش همواره و در هر رابطه و خانواده ای شکست خورده است زیرا حیات دنیوی فاقد عشق است و عشق در آن ناممکن است و اصلاً تاریخ بشر و تشکیل و پیدایش خانواده معلول خروج از بهشت و انهدام عشق است . پس تاریخ بشری ذاتاً ضد عشق است و لذا روابط و خانواده های عاشقانه که تلاش می کنند بر اساس عشق زندگی کنند محکوم به شکست و فروپاشی بوده اند و فقط روابط و خانواده هائی امکان ادامهٔ بقا داشته اند که اخلاق و احکام دینی و وظایف و حقوق الهی را رعایت کرده اند . و لذا تاریخ بشر به یک لحاظ عرصهٔ شکست عشق و تثبیت دین است . و لذا عشق و دین همواره در نزاع بوده اند .

۳- بدینگونه دو آئین و دو نوع خانواده و تمدّن و تاریخ جریان یافته است : عشق محور و دین محور ! این همان تاریخ کفر و ایمان است .

۴- تمدّن عشق محور بسوی انهدام خانواده رفته است که در رأس آن تمدّن غربی قرار دارد که تمدّنی آشکارا کفر محور و ضد دین است . این عشق محوری عملاً به ابزارپرستی و فن محوری و قدرت پرستی دنیوی گرائیده است و تظاهر به عشق می کند و ظاهراً عشق را می ستاید ولی عملاً تکنولوژی محور است .

۵- ولی تمدّن دینی (شرقی) هم با دین به بن بست رسیده است و به تقلید از غرب شعار عشق می دهد ولی نمی داند که این چه شعار دروغ و شیطانی و چه دامی است . بهرحال این رویکرد به عشق حاصلی جز تکنولوژی محوری نداشت و همان خانوادهٔ نیم بند را هم بسوی انهدام می کشاند . این مکر غرب بود که شرق را هم به سرنوشت خود مبتلا کند تا بتواند بر کل جهان سلطه براند بقدرت تکنولوژی و با تأتر عشق .

۶- امروزه عشق یک تأتر است و معلم آن هم تلویزیون است .

۷- و اما در جریان تاریخ تمدّن دینی یک جریان باریک و پنهان رخ نمود که عرفان بود که عشق به خداوند را ادعا می کند بجای عشق به جنس مخالف و عشق به حوا .

۸- عارفان موفق شدند که عشق را بر روی زمین و خارج از بهشت و خانواده و تاریخ ، کشف کنند ولی نه عشق به زن که عشق به خالق .

۹- این جماعت عارف در همه جای زمان و زمین بواسطهٔ اهالی دین طرد و لعن و محاکمه و گاه به قتل رسیدند ولی از جانب کافران و لامذهب ها آزاری ندیدند و گاه تصدیق شدند .

۱۰- سردمداران و علمای دینی عموماً می گویند که رابطهٔ انسان با خداوند فقط عابدانه و بنده گی و پرستش یکجانبه است و بنده و مخلوق را چکار با عشق با خداوند . عشق بنده با خالق را برتر از هر کفری می دانند و لذا به شقی ترین روشی با این عرفا که دم از عشق به خدا می زنند رفتار کرده اند .

۱۱- بهرحال اهل دین و شریعت هر نوع عشقی را در عالم خاک گناه و فسق می دانند و عشق به خدا را بدترین گناه می خوانند .

۱۲- ولی عشق عرفانی در طول تاریخ اشاعه یافته و حامیانش رشد کرده است هم در میان کافران و هم دین داران . و این سرآغاز تاریخ نوینی است که در حال شروع است که می تواند تاریخ و تمدّنی برتر را بنا نهد .

۱۳- بهرحال عشق آدم و حوا به یکدیگر در عالم خاک حرام شده است و هر کجا هم که رخ می دهد چند صباحی نمی انجامد که منجر به عداوت می گردد و همان داستان ازلی تکرار می شود . و عشق آدم – حوائی مبدل به افسانه شده است و هر کجا هم که این شعار به میدان می آید جز عداوت و شقاوت و پلیدی و فساد ببار نیاورده است و فقط پوششی بر شقاوت بوده است و نهایتاً همهٔ تقصیرها به گردن عشق افتاده است .

۱۴- عشق آدم – حوائی بر زمین همواره یک جانبه و از طرف مرد بوده است و از جانب زن به فساد و عداوت کشیده شده زیرا فقط مورد سوءاستفاده قرار گرفته شده است و زن همواره از عشق مرد بعنوان حربه ای برای به برده گی کشیدن مرد استفاده کرده است و عشق را به عداوت تبدیل نموده است و منفور گشته است.

۱۵- امروزه عشق عرفانی دو دشمن قسم خورده دارد که یکی ملایان مذاهب هستند و دیگری زنان . زیرا ملایان ، خداوند را مایملک شخصی خود می دانند که کسی حق ندارد بدون اجازهٔ آنها با او رابطه برقرار کند تا چه رسد به اینکه عاشق خداوند شود . و زنان هم که علناً هووی خداوند هستند و معتقدند که مرد بایستی عاشق زن باشد نه عاشق خدا . عشق عرفانی خداوند را از احاطه و تملک تاریخی ملایان مذاهب خارج می کند و به همهٔ بشر این اجازه را می دهد که با خداوند رابطهٔ مستقیم برقرار کنند آنهم رابطه ای عاشقانه . و نیز عشق را از دستبرد و مکر و خیانت زن هم برای همیشه خارج می سازد و او را خلع سلاح می کند و مجبور می سازد که از درب دین و حقوق اخلاقی با مرد وارد رابطه شود .

۱۶- عشق عرفانی اجر دین داری خالصانهٔ مرد است که زن را هم بعنوان دشمن قسم خوردهٔ خدا و دینش به سوی دین می کشاند .

۱۷- عشق عرفانی مرد تنها راه نجات خانواده از انهدام حتمی است که حاصل عشق یکجانبهٔ مرد می باشد .

۱۸- عشق یکجانبهٔ مرد به زن بستر تاریخی رشد کفر زن و انقراض خانواده است و تنها راه نجات از این نابودی ، عشق عرفانی مرد است که زن را هم تدریجاً بسوی عشق به مرد می خواند که انهدام کفر تاریخی زن است .

فصل هفتم

نظری به تاریخ قلم

۱- طبق روایات مذهبی ، اولین نویسنده خدا بود که سناریوی جهان را نوشت و آنرا با نظری اجرا نمود . او با قلمش آفرید از عدم .

۲- ولی آدمی با قلمش آفرینش خدا را یعنی آثار قلمی خداوند را تجزیه و تحلیل می کند تا بشناسد . قلم انسان شناخت قلم خداست .

۳- نخستین مکتوبات و نوشته ها هم املای خدا به رسولانش بوده است بنام کتابهای آسمانی .

۴- پس از کتابهای آسمانی که بدست بشر نوشته شده است کتابهای اساطیری هستند که کهن ترین آنها اوپانیشادها از هندوستان و آثار هومر و هسیود از یونان و روم باستان است که تماماً شناسنامه و شرح احوال و اعمال خدایان است که حدود سه هزار خدایان در هند و بیش از یکصد تن هم در یونان کشف شده است .

۵- اثر معروف " شجره نامهٔ خدایان " به قلم هسیود که یک شاعر نابینا بوده است اثری حیرت آور است و ایشان در مقدمهٔ کتابش اعتراف کرده که " موس " خدای شعر و موسیقی این کتاب را به او الهام و دیکته کرده است . کتابی بس حیرت آور که عقل بشری تاکنون از فهمش ناتوان بوده است .

۶- با تأمل در هویت این خدایان درمی یابیم که بسیار شبیه ملائک و شیاطین در مذاهب ابراهیمی هستند که القاء کنندهٔ انواع نبوغ و استعدادهای خیر و شر در بشرند مثل موسیقی و شعر ، نقاشی ، داستان سرائی ، علم ، فن ، عشق ، شهوت ، شرارت ، خیانت ، شکنجه ، رزق ، باران ، باد ، رعد ، آتش و غیره .

۷- به لحاظ تاریخی به نظر می رسد که عصر پیدایش آثار اساطیری و خدایان شناسی در هند و یونان باستان مربوط به قبل از ظهور مذاهب توحیدی و ابراهیمی در خاورمیانه است . همانطور که پرستش این خدایان که بتدریج تبدیل به مجسمه ها و بت های آنان شده مربوط به قبل از ظهور پیامبران توحیدی است .

۸- پس از آثار اساطیری و کتابهای آسمانی مذاهب ابراهیمی نوبت آثار فلسفی و حکیمانه در شرق و غرب زمین است که در ادامهٔ دوران اساطیری و تکامل آن در هند و چین و یونان بوده است .

۹- و اما در خاورمیانه و مذاهب سامی هم پس از کتب آسمانی نوبت به تفسیر و تعلیم این کتب رسیده است .

۱۰- تفسیر و تعالیم کتب اساطیری و کتب آسمانی و حکمت های کهن منجر به پیدایش علوم طبیعی و علوم ادبی و مذهبی شده است مثل علم طب ، شعر ، ریاضی ، فلسفه ، کلام ، فقه ، نجوم و امثالهم .

۱۱- این سیر قلم و تاریخ نوشتن است که بستر دائمی رشد اندیشه و علم و حکمت و مذهب و سیاست و اخلاق و فنون و هنرها بوده است .

۱۲- معلوم نیست اولین کسی که قلم بدست گرفت که بوده است و نوشتن از کجا و کی پدید آمده است . ولی گویند ادریس نبی که در فاصلهٔ بین حضرت آدم و نوح می زیسته یعنی حدود پنج هزار سال پیش از این اولین کسی بوده که کلاس درس را ابداع نموده و خواندن و نوشتن را تعلیم داده است . این پیامبر که آزارها دید و دست آخر چون مسیح به آسمان عروج نمود در زبان یونانی موسوم به هرمس است .

۱۳- بی تردید سواد خواندن و نوشتن یک علم لدنّی و از نزد خداوند بوده است همانطور که زبان و کلمات بشری چنین بوده است .

۱۴- سواد خواندن و نوشتن تا همین یک قرن پیش امر فاخر و کمیابی بوده و در هر شهری انگشت شماری از آن برخوردار بوده اند که آنان هم در نزد شاهان و حاکمان مشغول به کار دفترداری و حساب و کتاب بوده اند و از نزدیکان اهالی قدرت محسوب می شدند و خود شاهان اکثر بیسواد بوده اند و لذا وزرای آنان باسوادان هر عصری بودند و علمای

هر دورانی اکثراً در دربارها خدمت می کردند . و تا قبل از ظهور اسلام در ایران خواندن و نوشتن مختص درباریان بود و امر بسیار باارزشی محسوب می شد و رعایا حق خواندن و نوشتن نداشتند .

۱۵- به یک لحاظ باید گفت که تمدّن جدید و مدرنیزم تماماً حاصل سوادآموزی و تحصیل همگانی علم بوده است . یعنی مدارس اجباری اساس مدرنیزم می باشند .

۱۶- بهرحال سواد امری اشرافی بوده است و هر اهل سوادی دارای غرور و احساس عظمتی ماورای طبیعی می نموده است که امروزه همگانی شده است و لذا احساس کبر و غرور حاصل از آن بنظر نمی رسد ولی این احساس برتری را در مدارک تحصیلی برتر بوضوح احساس و درک می کنیم و نوعی احساس خدایگونه در این جماعت که دارای مقام استادی و تخصصی هستند .

۱۷- هیچ واقعه ای در تاریخ بشر همچون سواد موجب کبر و غرور و برتری طلبی و استکبار و سلطه گری و جهانخواری نبوده است و بیهوده نیست که دموکراسی بمعنای همه شاهی محصول درجه اول سواد آموزی عمومی تلقی می شود .

۱۸- میزان سواد و اطلاعات و آگاهی با احساس خدایگونگی و میل به سلطه بر مردم ، رابطه ای مستقیم و آشکار دارد. و بیهوده نیست که در اهل سواد و تحصیلات بالاتر شاهد ظهور کفر و الحاد و انکار خدا و دین هستیم و لذا تمدّن غرب که بدین لحاظ پیش تر است کافرتر است .

۱۹- گوئی قلم زدن یک عمل خدائی است و به آدمی احساس خدائی می دهد چرا که خداوند با قلمش جهان و آدم را آفرید و بر جهانیان سلطه دارد . استکبار و احساس خود – خدائی با قلم و سواد و نوشتن و خواندن رابطه ای تنگاتنگ دارد . و لذا نخستین اندیشه های الحادی و ماتریالیستی از اهالی قلم و نویسندگان پیدا شده است .

۲۰- و جالب اینکه اکثر پیامبران خدا بیسواد بوده اند و لذا کتب آسمانی هرگز بدست و قلم پیامبرانش نوشته نشده و لذا خود همین امر از علل اصلی تحریف در کتب آسمانی می باشد که پس از پیامبران بواسطهٔ پیروانشان جمع آوری شده است .

۲۱- بهرحال خواندن و نوشتن و سوادآموزی در تاریخ در درجهٔ اول به قصد اشاعهٔ معارف دینی و اخبار کتب آسمانی بوده است و لذا ملایان مذاهب نخستین پیشگامان سواد و سواد آموزی تلقی می شوند . یعنی طلایه داران مدرنیزم نیز محسوب می شوند .

۲۲- یعنی در سیر تکامل تاریخ تمدّن بشری از آغاز تا به امروز هیچ جریانی به اندازهٔ ملایان مذاهب نقش اساسی ایفا نکرده است . و عجب که امروزه این جماعت را مرتجع و ضد تمدّن نامند که کمابیش چنین هم هستند و با بسیاری از مظاهر تمدّن و مدرنیزم مخالفند یعنی همان پدیده ای که خودشان آغازگر و حامی اش تا به اینجا بوده و بذرش را در سراسر جهان پاشیده اند یعنی سوادآموزی .

۲۳- یعنی سوادآموزی به قصد اشاعهٔ دین بوده که امروزه علت العلل کفر جهانی بشر شده است و باسوادترین آدمها کافرترین ها هستند . این خود یک تناقض و دیالکتیک عظیم در ماهیت تاریخ است که باید فهم گردد .

۲۴- چرا سواد از دین و کتب آسمانی آغاز شده و اینک در صف مقدم نبرد با دین قرار گرفته است .

۲۵- به زبانی هم باید گفت که سواد و باسوادان و تحصیل کردگان با اصل دین مخالفتی ندارند بلکه با خرافه و نفاق و ریا و مالکیت همه جانبهٔ ملایان در دین مبارزه می کنند . و چه بسا کفر و الحاد باسوادان به اصل دین نزدیکتر است تا خرافه و جهل بیسوادان .

۲۶- پس نهایتاً باید گفت که سواد در خدمت حق و معارف توحیدی قرار دارد همانطور که عارفان باسواد بوده اند که پیشگامان خرافه ستیزی در دین بوده اند .

۲۷- و اما سه نوع نوشتن و سواد داریم : نوشتنی که به قصد ثبت گفتار و قول خود و دیگران است . نوشتنی که به قصد ثبت اندیشهٔ خویشتن است . و نوشتنی که بواسطه اش اندیشیده و کشف حقایق می شود که این نوشتن خلاق و الهامی و خدایگونه است که همهٔ شاهکارهای جاودان محصول این نوشتن بوده اند . این نوشتن سوم ثبت کنندهٔ اذکار و الهامات الهی و غیبی هستند و خود شکافندهٔ علوم و پدیده هایند و چون نوری بر قلب ظلمت می تابند . این سواد نوری است .

۲۸- سواد به لحاظ لغت به معنای سیاهی و تاریکی است همانطور که کاغذ سفید را سیاه می کند و سواد بمعنای سیاه خوانی و سیاه سازی است . ولی فقط آن قلم و نوشتن نوع سوم است که روشنائی بخش می باشد . این همان قلمی است که خداوند به آن سوگند یاد کرده است و انسان را بواسطهٔ آن تعلیم می دهد . کتابهای نوری بر کیفیت فهم و اندیشه اثر می کنند درحالیکه کتابهای ظلمانی فقط بر کمیت حافظه و اطلاعات اثر می کنند .

۲۹- این قلم نورانی است که اصلاً خواندن و نوشتن و کلمات را در زبان بشری ابداع کرده است . این قلم وحیانی و الهامی است که در دست اهالی معرفت نفس و استغراق به نگارش می آید و علم لدنّی و اسماء و کلمات الهی را از ذات ازلی انسان استخراج و نقد می کند . این قلم و نوشتن روحانی و عرفانی است که انبیاء و اولیاء و عارفان را به سخن آورده است . این قلم " ن " است : ن والقلم ! قلم نوری !

۳۰- قلم و نوشتن و سواد نوری در مدرسه حاصل نمی آید . این قلم محصول رجعت به خویشتن است .

۳۱- قلم نوری همان قلم حقیقی و اصلی و اصیل است و قلم سوادی هم مجاز و جعل آن قلم است و در واقع قلم ضد قلم است .

۳۲- اهل قلم نوری برخلاف قلم سوادی ، انسان جهانخوار و مستکبر و ملحد نیست بلکه انسانی عاشق و عارف و خاشع و بی نیاز از دنیا و اهلش می باشد و بانی تمدّنی برتر است .

۳۳- این تمدّن مدرنیزم محصول قلم سوادی و جعلی است و تمدّن پسامدرن که از خرابات مدرنیزم سربرمی آورد مخلوق قلم نوری است .

۳۴- قلم نوری همان قلم خدا در دست بشر است و قلم ظلمانی هم قلم ابلیس در دست بشر است .

۳۵- قلم نوری اهل حال و اکنونیت است و قلم ظلمانی تاریخ پرست و مرده است .

۳۶- قلم ظلمانی ، ماده را می شکافد و مولد آتش و تکنولوژی و صنعت و دوزخ است .

۳۷- قلم نوری ، نفس و ذات خود نویسنده اش را می شکافد و مولد نور هدایت و عرفان است .

۳۸- قلم نوری ، خداوند را به یاد می آورد و قلم ظلمانی به عدم می رسد و به ابلیس می رسد .

۳۹- قلم ظلمانی ، حافظهٔ مادی را می نگارد و قلم نوری هم حافظهٔ الهی و روح و ذات را می نگارد .

۴۰- قلم نوری ، قرآن ناطق است ، محدث است ، قلم علیّین است که لوح محفوظ را می خواند و می نویسد .

فصل هشتم

عورت شناسی

(حس ششم)

۱- عضو جنسی (عورت) یکی از حواس موسوم به حواس پنجگانه است و بایستی آنرا حس ششم نامید.

۲- همهٔ حواس آدمی انواع لمس و ارتباط با جهان و جهانیان را ممکن می کند و حس جنسی هم ارتباط با جنس مخالف را ممکن می کند که حس استمرار بقای بشر بر روی زمین است و باید آنرا حس استمرار حیات نامید .

۳- عضو جنسی و غریزهٔ جنسی از همهٔ حواس و غرایز دیگر ناشناخته تر است زیرا مخفی تر است و زشت تر می نماید.

۴- با زشت دیدن عضو جنسی بود که عمر حیات بهشتی آدم و حوا هم بسر رسید و از بهشت خارج شدند و عداوت بین آدم و حوا آغاز شد .

۵- آدم و حوا وقتی از بهشت خارج می شدند که عضو جنسی خود را پوشیده بودند و از آن شرم داشتند .

۶- این زشت ترین عضو بدن آدمی محور همهٔ جاذبه ها و زیبائی ها و لذایذ حیات بشر است و حس حیات است و فرق عالم جان و بی جان در همین عضو است . زیرا همهٔ نباتات و حیوانات حامل عضو جنسی هستند .

۷- از آنجا که زن و مرد مظهر نفس و باطن یکدیگرند حس جنسی به مثابهٔ حس ارتباط آدمی با باطن و نفس خویش است.

۸- همهٔ حواس موجب ارتباط انسان با جهان خارج از خویش هستند ولی عضو جنسی موجب ارتباط انسان با باطن خویش است که البته صورت بیرونی دارد . همانطور که خداوند می فرماید که از جنس نفس هر کسی برایش همسری قرار می دهد . پس همسر هر کسی تجسم نفس خود اوست و همانطور که حوا از بطن آدم آفریده شده و تجسم باطن اوست .

۹- پس حس جنسی دارای ماهیت عرفانی است و به همین دلیل آدمی با ازدواجش بر ماهیت دیگری از حیات و هستی وارد می شود و به خودش مبتلا می گردد و لذا ازدواج یک امر واجب الهی و دینی است پس عرفانی هم هست .

۱۰- عشق به همسر عین عشق به خویشتن است به همین دلیل است که کوچکترین اهانت از همسر موجب اشد کینه و انتقام و عداوت می شود مثل اینست که باطن کسی به صاحب خودش فحاشی کند و لذا نفرت از همسر عین نفرت بخویشتن است و نبرد زناشوئی موجب جنون و گاه خودکشی و گرایش به اعتیاد وبدترین نوع جنایت می گردد . نبرد زناشوئی نبرد با خویشتن است و عامل این بزرگترین حادثهٔ سرنوشت ساز زندگی حسّ و عضو جنسی است .

۱۱- پس بهتر درک می کنیم که عورت عضو ارتباط انسان با خویشتن خویش است ، یعنی حس یا غریزهٔ عرفانی در بشر است .

۱۲- از این دیدگاه بهتر درک می شود که چرا انسانهای تنهاتر شهوانی ترند و میل جنسی شدیدتری دارند و افراد در شرایط انزوا و بیکسی غریزتاً میل به استمناء و خودارضائی می کنند که در واقع بمعنای برقراری رابطه فرد با خودش می باشد و او را برای مدتی از احساس غربت و تنهائی خارج می کند و اینکه چرا عصر جدید که عصر تنهائی فزایندهٔ بشر است عصر اشد ابتلای عامهٔ بشری به خودارضائی می باشد بعنوان آخرین راه نجات از انزوا و تنهائی روح . و این نوعی هماغوشی با خویشتن است از غایت تنهائی . هر چند که این عمل بصورت عادت و در بلند مدت موجب بیماریهای روانی و حتی مرض لاعلاج اسکیزوفرنی (دوشخصیتی حاد) می شود : انشقاق بین من و خودم !

۱۳- درست به همین دلیل انحرافات و مفاسد جنسی و شهوات در دوران پس از ازدواج بمراتب شدیدتر می شود . زیرا آدمی با ازدواجش گوئی بتازه گی با خودش آشنا شده است و لذا اگر نتواند با همسرش رابطه ای صمیمی و همدلانه و صادقانه برقرار کند بناگاه دچار اشد تنهائی روح می شود که در دوران مجردی آنرا تجربه نکرده است زیرا اصلاً خودش را نمی شناخته است .

۱۴- مفاسد و انحرافات جنسی پس از ازدواج حاصل ناکامی برقراری رابطه ای سالم و صادقانه و هم سرنوشتی با همسر است و عمدهٔ جرم و جنایات و مفاسد جامعه حاصل این ناکامی است . بخصوص گرایش به اعتیاد و همجنس گرائی .

۱۵- عضو جنسی که قرین با ادرار و مدفوع می باشد و لذا کثیف ترین عضو بدن هم هست تمام انرژی حیاتی و روحانی آدمی را بر محور خود بسیج می کند و کسی را از آن رهائی نیست .

۱۶- عضو جنسی براستی عضو سرنوشت ساز دو دنیای انسان است .

۱۷- بیضه و تخمدان را بایستی مغز پنهانی و بغایت مرموزی دانست که مغز سر را عموماً تحت فرمان می گیرد و بر تمامی وجود انسان مسلط می شود . همانطور که بافت بیوشیمیائی آن هم بسیار نزدیک به مغز سر انسان است : مغز دوم !

۱۸- انسانهائی که بتوانند این مغز کوچک یا دوم را تحت فرمان ارادهٔ مغز بزرگ و عقل خود قرار دهند بسیار اندکند و اینانند اهالی خرد و فرزانگی و معرفت .

۱۹- اگر اکثریت مردان پیرو زنان خویشند بدان معناست که مرید مغز دوم خویشند که مغز باطنی محسوب می شود و خداوند و معارف دینی ما هم مریدی از زن را عین مریدی از شیطان دانسته اند .

۲۰- آنچه که انانیّت و کفر و خودپرستی و ستم و نژادپرستی نامیده می شود همانا پیروی از بیضه و تخمدان خویش است و اینان پیروان پائین تنه اند که عقل و دل و روحشان بردهٔ پائین تنه است .

۲۱- به لحاظی بایستی گفت که دیالکتیک مغز بالاتنه و مغز پائین تنه ، محور همهٔ دیالکتیک ها و تضادهای بشری در عمر و تاریخ بشر است .

۲۲- در عصر جدید همهٔ کسانی که خود را پیرو مکتب عشق و حال می نامند در حقیقت مریدان مغز پائین تنهٔ خویشند . مردان مرید بیضه و زنان مرید تخمدان خویشند .

۲۳- عصر مدرنیزم که قلمرو تسلط مغز پائین تنه بر مغز بالاتنه است به زبانی همان عصر حاکمیت مطلقهٔ جبر تاریخ و زمانیت است زیرا غریزهٔ جنسی ، غریزهٔ استمرار بقای بشر در تاریخ است . این همان مکتب نژادپرستی نیز می باشد که در دوران ما غوغا می کند . ناسیونالیزم بیانگر حاکمیت مغز پائین تنه است .

۲۴- ولی از طرفی دیگر با پیدایش مرضی چون ایدز شاهد افول و انهدام سلطهٔ مطلقهٔ مغز پائین تنه می باشیم که بزرگترین دشمن ذاتی خودپرستی نژادی و جنسی است که از بطن اشد این حاکمیت جهانی برخاسته است که بشریت را جبراً بسوی تنهائی می راند که از ویژه گیهای آخرالزمان و قیامت است . و این بمعنای پایان عمر تاریخ پرستی بشر است : آخرالزمان !

۲۵- این بدان معناست که انسان مجبور است که در درون خودش با خود روبرو شود . یعنی آدم ، حوای باطن خود را بجوید و حوا هم آدم باطن خود را . و این عرصهٔ جبری عرفان در تاریخ جهان است .

۲۶- پس آخرالزمان بدین لحاظ همان آخرالزمان سلطهٔ مغز پائین تنه بر مغز بالاتنه است . زیرا تاریخ بشری تا به عصر مدرنیزم تماماً حاصل حاکمیت فزایندهٔ این مغز کوچک بر مغز بزرگ بوده است .

۲۷- تمدّن تکنولوژیستی و امپریالیستی و نژادپرستانه (صهیونیستی) یک تمدّن حاصل از مغز پائین تنه است . همانطور که دموکراسی نیز چنین است که بر اصل برابری زن و مرد قرار گرفته است که بیانگر اشد خودپرستی نفسانی بشر است و عین برابری مغز پائین تنه و مغز بالاتنه است . یعنی تاریخ مدرنیزم تماماً حاصل عورت پرستی تاریخی بشر است .

۲۸- عضو جنسی و مغز پائین تنهٔ بشر ، همان مغز تاریخی و حافظهٔ تاریخی بشر است یعنی همان چیزی که امروزه ژنتیک نامیده می شود که در حقیقت علم وراثت تاریخی بشر است . زیرا انسان از طریق این مغز است که ارث می برد و می نهد .

۲۹- پیدایش و رشد جهانی همجنس گرائی به معنای به آخر رسیدن و قیامت نژادپرستی و خودپرستی تاریخی بشر است که بقای تاریخی بشر را هم تهدید به نابودی می کند و این دیالکتیک ذاتی مغز پائین تنه ای بشر است که عین دیالکتیک تاریخی است در معنائی بس وسیعتر و عمیقتر از دیالکتیک تاریخی مارکس .

۳۰- یعنی نژادپرستی بشر که عین پرستش مغز جنسی بشر است هم در رابطهٔ زناشوئی و هم در تجسم تاریخی گری برعلیه خودش قیام کرده است و این یک قانون الهی و ذاتی در بشر است که خودپرستی جنسی و تاریخی را حرام می کند . و این اصل دین خداست . زیرا عالم وجود محصول از خود گذشتن خداوند است پس وجود ضد خودپرستی است .

۳۱- حس و عضو جنسی وسیله و حسّی است که بواسطهٔ آن در ازدواج ، آدمی با خودش آشنا می شود و زان پس باید به خودشناسی بپردازد نه خودپرستی کورکورانه . تا هر کسی خودش را در خودش بیافریند و این خلقت جدید و زایش عرفانی از خویشتن است .

۳۲- پس در حقیقت عضو جنسی براستی مقدس ترین و عارفانه ترین و الهی ترین عضو در وجود انسان است بشرط آنکه انسان آنرا بشناسد و از پرستش و ابتلای به آن بپرهیزد همانطور که از نفس خود .

۳۳- هستهٔ مرکزی تقوا و ازخودگذشتگی همانا تقوای جنسی و ازخودگذشتگی جنسی و نژادی و زناشوئی است . همانطور که آدم و حوا بواسطهٔ ابتلای به شجرهٔ ممنوعه از بهشت خارج شدند و عشق را از دست دادند و به عداوت رسیدند . شجرهٔ ممنوعه همان شجرهٔ عورت و شهوت بود که موجب بخودآئی و نبوت آدم شد زیرا بدین واسطه با خودش آشنا شد و لذا نبی شد یعنی با خبر ! با خبر از وجود خویشتن !
و اینست که ازدواج امر اول در دین است و الفبای احکام شرع بر این امر استوار است . یعنی کل شریعت بر محور قوانین جنسی و عورت پدید آمده است . همانطور که خانواده به عنوان هستهٔ مرکزی تمدّن بر همین امر استوار است .

فصل نهم

عصای موسی (ع)

۱- حضرت موسی را بایستی شاه همهٔ پیامبران خدا دانست همانطور که در قرآن هم بخش عمده ای از آیات به موسی و قومش اختصاص یافته است و گوئی تورات آخرالزمانی است .

۲- زندگی موسی براستی افسانه ای ترین و اعجازآمیزترین زندگی در تاریخ بشر است و گوئی یک موجود آسمانی و خدایگونه است و یکی از خدایان اساطیری است که بر زمین آشکار شده است .

۳- زندگی هیچ بشری در تاریخ تا این حد فراز و فرود نداشته است و مشهورترین پیامبر خدا نیز هست و بیهوده نیست که قوم بنی اسرائیل تا این حد متکبر و خودپرست و نژادپرست هستند و قوم خود را برگزیده و فرزندان خدا می دانند .

۴- کل رسالت و معجزات و عظمت های حضرت موسی بر محور یک تکه چوب یعنی عصایش استوار است که چوبی معمولی بود که فرعون به وی داد که بجای عصای سلطنت و بعنوان تمسخر و تحقیر از فرعون به یادگار داشته باشد . پس چوبی آسمانی نبود و مقدس هم نبود بعداً در دست موسی مقدس شد .

۵- با این عصا اژدها ساخت ، رود نیل را شکافت ، از سنگها چشمه ها جوشانید و از آسمان غذا فرود آورد و ... گوئی این عصا تجسم ارادهٔ خدا در دست موسی بود و بلکه خود خدا بود که همه جا با او بود .

۶- رسالت موسی در یک کلام رسالت یک قطعه چوب خشک بود و او با این چوب مسیر تاریخ بشر را تغییر داد زیرا شریعت او بمدت حدود چهار هزار سال سراسر زمین را درنوردید و بر همهٔ مذاهب و ملل و فرهنگها عمیقاً اثر گذاشت . و خداوند قوم موسی را در طول تاریخ بی وطن و آواره ساخت تا در سراسر زمین در حال هجرت باشند و آئین او را انتشار دهند . عصای موسی یکی از ارکان درجه اول تاریخ تمدّن و معنویت بشر بوده است .

۷- علاوه بر این موسی در طور سینا در تجلی یک درخت زیتون بود که خدا را دیدار نمود و با خدایش سخن گفت و این خود یک معراج زمینی بود .

۸- موسی از وجود یک درخت یعنی چوب با خدا سخن گفت و مهمترین و طولانی ترین سخن خدا با موسی هم دربارهٔ عصای او بود همانطور که در قرآن می خوانیم که : ای موسی این چیست در دست تو ؟ خدایا عصای من است ! (این چه سئوال مهملی است که از من می کنی ؟) . با این عصا چه می کنی ؟ چوپانی می کنم . برگ درختان را می تکانم . حیوانات را می رمانم و تکیه گاه من است و ... خداوند گفت : اینک آنرا بینداز ! انداخت و تبدیل به یک ماری عظیم شد و موسی از وحشت گریخت . ای موسی نترس تو در وادی امن هستی . عصایت را بردار ! و موسی با ترس و لرز عصا را برمی دارد و چون بید می لرزد . سپس از درخت منور می پرسد : تو کیستی ! می شنود : من همانم که هستم . به همین ساده گی !

۹- دربارهٔ یک قطعه چوب آنقدر با موسی گفتگو می کند ولی دربارهٔ ماهیت خودش پاسخی می دهد که بظاهر مهمل ترین پاسخهاست . پاسخ خداوند به موسی دربارهٔ ماهیت خودش پاسخی است که شامل هر سئوالی می شود . این چیز چیست ؟ همان است که هست ! فلان چیز چیست ؟ همان است که هست ! تو کیستی ؟ همانم که هستم . فلان مسئله چیست ؟ همان است که هست . " هستی " پاسخی بر همهٔ مسائل است . لذا می توان خداشناسی موسوی را یک خداشناسی اصالت وجودی و اگزیستانسیالیستی بدانیم . هستی بعنوان معنای هر چیزی . و عجبا که چنین مکتبی هرگز در پیروان موسی پدید نیامد و بلکه در پیروان محمد پدید آمد که همان عارفان هستند .

۱۰- می توان گفت که دین موسی دین عظمت و قداست و الوهیت چوب و درخت است . کل دین موسی از یک قطعه چوب است و خدای موسی هم درخت است . و او چند نسل از قوم خود را در بیابانها به قدرت این عصا تغذیه و حراست کرد و یک زندگی بهشتی را برایشان به ارمغان آورد . و آخر عمرش که این قوم را بمدت چهل روز تنها گذاشت تا به دیدار خدایش برود که خدایش را هم ندید ، چون بازگشت کل قومش بدون استثناء گوساله پرست شده بودند و مشغول پرستش گوسالهٔ طلائی بودند حتی برادرش هارون که معاون و وصی او و نبی هم بود . یعنی قومی بمدت چند نسل و حدود چهل سال شبانه روز شاهد معجزات عصای موسی بود و این چهل سال معجزات بمدت چهل روز دوام و کفایت معنوی برای قوم موسی نداشت و موسی با قهر و غضب قومش را ترک گفت و دیگر بازنگشت و لذا قومش در طول تاریخ مغضوب و آواره و مشغول قتل عام شدن بوده اند تا امروز که به قدرت همهٔ ابرقدرتهای جهان قطعه ای از برهوت ترین خاک خدا را غصب کرده اند و شبی خواب آسوده ندارند و با قتل عام مردم فلسطین روزگار می گذرانند و لعنت مردمان جهان هستند .

۱۱- گوئی موسی پس از نجات بنی اسرائیل پس از چهل سال رسالت ، به این نتیجه رسید که این قوم براستی مستحق برده گی و نابودی بودند و ارزش نجات نداشتند و تمام عمرش برای نجات این قوم به هدر رفته است . براستی موسی با چه حسرت و اندوهی از دنیا رفت .

۱۲- براستی آیا آنهمه اعجاز و کرامت از عصای موسی از کجا بود ؟ آیا هیچ ربطی به خود موسی داشت ؟

۱۳- آن عصا از لحظهٔ سقوط موسی از مقام فرعونی و اخراجش از دربار فرعون تا چهل سالگی که به نبوت رسید در دستش بود و در این مدت با آن عصا چوپانی می کرد . او شاهی بود که بناگاه تبدیل به یک چوپان روزمزد شعیب شده بود که قرار بود حدود ده سال برای او مجاناً چوپانی کند که کابین و هزینهٔ عروسی زنش را جبران کند . در واقع موسی برای نجات قومش از برده گی از مقام فرعونی ساقط شد و بدون آنکه توانسته باشد برای قومش کاری کند خود تبدیل به یک برده شده بود . و بلکه پس از خروج موسی از مصر مشقت قوم بنی اسرائیل تحت سلطهٔ فرعون چندین برابر شد تا انتقام از موسی باشد و دیگر او را بفکر نجات قومش نیندازد .

۱۴- و این عصا در تمام این مدت تنها یادگار دوران فرعونی اش در دربار ، شاهد بر مرارتهای موسی بود . او می بایست مافات و مکافات عمری زندگی فرعونی خود در دربار را پس می داد و پاک می شد . و او به یاری این عصای چوپانی اش پاک شد .

۱۵- موسی علاوه بر یک فرعون زاده که وزیر دست راست فرعون و ولیعهد او بود یک دانشمند نابغه نیز بود که بواسطهٔ نبوغش در دل فرعون جاکرده بود و فرعون قصد داشت که فرزند خوانده اش را بجای فرزند خودش بر مسند سلطنت بنشاند . بواسطهٔ وزارت و مشاورت و نبوغ موسی ، قدرت امپراطوری و وسعت تحت سلطهٔ فرعون بیش از هر دورانی شده بود . موسی فرعونی نابغه بود و در استثمار بردگان نیز نابغه بود و در اندک مدتی برای پدرخوانده اش یک شهر باشکوه و افسانه ای ساخت . و چنین شخصیتی حدود ده سال به بیگاری چوپانی کرد آنهم در اوج جوانی اش تا چهل سالگی .

۱۶- عصای دست موسی ، عصای حسرت ابدی او بود . عصای شکست جاودان او در جهان بود زیرا او به خدا و حیات جاوید پس از مرگ تا قبل از نبوتش باوری نداشت زیرا یک فرعون زاده بود . پس او زندگی خود را بناگاه از اوج شکوه و قدرت و وصال با نامزد و معشوقه اش در دربار ، در غایت بدبختی و نابودی از دست داد . فرعون بدلیل عشق وافرش به موسی نتوانست او را به قتل برساند لذا او را از مصر تبعید کرد آنهم در صحرای سینا . و موسی یک فرعون ساقط شده و کافری بود که بناگاه پیامبر شد آنهم پیامبری صاحب رسالت و کتاب و شریعت و آنهمه معجزات بی سابقه .

۱۷- عصای موسی ، نشان خفّت و ذلّت و یادگار سلطنت بربادرفته اش بود . نشان شکست کل حیات و هستی اش .

۱۸- خدای موسی چیزی بیشتر از " بودن " نبود . فقط بود و همین . ولی عصای موسی همه چیز او شده بود عین خدای او . او هر چه می خواست عصایش اجابت می کرد . عصای او مظهر قدرت کن فیکون بود . ارادهٔ خدا بود .

۱۹- عصای موسی مظهر همهٔ صفات خدا بود . ولی خدای موسی ذات محض و وجود ناب و بیرنگ و بی نشان و بی صفت و بی فعل و بی قدرت و جلوه بود . حتی جمال هم نداشت زیرا موسی در تمنای دیدار با جمال خداوند ناکام شد و نتوانست او را دیدار کند .

۲۰- موسی آنهمه قدرت داشت بواسطهٔ عصایش . یک قدرت براستی خدائی . ولی قدرت دیدن جمال خدایش را نداشت و به محض اینکه نوری از جمال خداوند بر کوه تجلّی کرد ، موسی غش کرد و گوئی مرد و دوباره زنده شد . یعنی روح و روان و چشمش و جانش تاب دیدن نور جمال خداوند را نداشت .

۲۱- موسی آنقدر قدرت و لیاقت داشت و آنهمه ظرفیت داشت که از مقام فرعونی به چوپانی نزول کند و ده سال چوپانی بی مزد و مواجب باشد و بناگاه پیامبر شود و به نبرد با فرعون برود و فرعون را تسلیم کند و قوم خود را برهاند . ولی قدرت دیدار جمال خدایش را نداشت .

۲۲- طالب علم لدنی و عرفان شد و نتوانست در نزد خضر دوام آورد و این علم را حاصل کند چون نتوانست در قبال شریعت شکنی خضر صبرپیشه کند . و این دال بر غیرتش در دین خدا بود .

۲۳- آیا می شود گفت که موسی اهل باطن نبود ؟ اهل دل نبود ؟ و درست به همین دلیل خداوند آنهمه معجزات مادی به او داد آنهم نه به بدن خودش بلکه به یک قطعه چوب خشک .

۲۴- آیا براستی خداوند به موسی چه می گفت ؟ و بما دربارهٔ موسی چه می گوید ؟

۲۵- معجزات موسی (ع) بواسطهٔ عصایش بود . معجزات عیسی (ع) بواسطهٔ دست خودش بود یعنی بیواسطه تر بود و معجزات محمد (ص) بواسطهٔ زبانش بود یعنی کلامش و دلش و نور محبت وجودش و بواسطهٔ جمالش .

۲۶- معجزات انبیای الهی نیز در طول تاریخ ، انسانی تر و معنوی تر شده اند . و این سیر تکامل نبوت ها به معنای سیر تکامل معنویت بشر است .

۲۷- این سیر خداشناسی – خودشناسی بشر است که خداوند را از جهان بیرون بتدریج در درون خودش درک کرده است . خدائی که در آسمانها بود در دین محمد از رگ گردن به انسان نزدیکتر است و مقیم دل مؤمن است . این همان سیر تبدیل معجزات به کرامات بشری است . یعنی قدرت و حضور خداوند از طبیعت بتدریج بسوی بشر آمده و در انسان مؤمن مقیم شده است .

۲۸- عصای موسی نشان می دهد که یک قطعه چوب قابلیت پذیرش اراده و اقتدار خداوند را بیشتر از انسان دارا بوده است .

۲۹- پیامبران پس از موسی به خداوند نزدیکتر بودند و قابلیت خداپذیری بیشتری یافته و معنوی تر و الهی تر شده اند و لذا بروز معجزات فیزیکی هم کمتر شده است . تا آنجا که وجود خود مسیح معجزه بود و در محمد ، جمالش برترین معجزهٔ او بود و لذا مسلمانان بایستی در وجود محمد وارد شوند که همان واقعهٔ صلّ و صلوات و صلوة بر محمد است .

۳۰- به همین دلیل مذاهب و شریعت ها در طول تاریخ مستمراً لطیف تر و باطنی تر و انسانی تر و روحانی تر شده اند تا آنجا که با ختم نبوت و سرآغاز معرفت نفس و عرفان ، دین به کمال رسید و کاملاً انسانی و بیواسطه شد .

۳۱- شریعت موسی ، شاقه ترین شریعت ها در تاریخ مذاهب است و مسیح که در اوج کمال دین موسی رخ نمود که همهٔ پیروان موسی دچار نفاق شده بودند هیچ شریعتی به میان نیاورد و تنها راه رستگاری را عشق به مسیح قرار داد آنهم عشق به مسیح در خویشتن و یافتن او در دل و جان و روح خویش . و عین مسیح شدن . مراسم عشای ربّانی در دین مسیح دقیقاً بیانگر حضور مسیح در تن و خون مسیحی است . یعنی راه نجات یک مسیحی رسیدن به مسیح در وجود خویشتن است به مثابهٔ روح خدا .

۳۲- همین واقعه در اسلام نیز رخ نمود . در حقیقت نسبت عیسی به موسی در دین یهود مثل نسبت علی به محمد است در دین اسلام . کل ماجرای مسیح در امر رستگاری عین ایمان و عشق و ارادت به علی (ع) و امام زنده است در اسلام به معنای ارادت عرفانی .

۳۳- مسیح ، ناجی دین یهود است و علی هم ناجی دین محمد . وجود مسیح ، انکار شریعت موسی نیست همانطور که وجود علی و امام و امامت هم انکار شریعت محمدی نیست بلکه عشق و ارادت و اتحاد با مسیح و علی موجب می شود که شریعت الهی بطور طبیعی از اعماق دل و جان یک مؤمن و مرید جاری شود بدون اکراه و ریا و نفاق و جان کندن .

۳۴- همانطور که مسیح ، کلمهٔ خداست علی هم کلمهٔ خداست . و ناجی هر مذهبی به معنای ناجی شریعت هم می باشد که تحقق شریعت را ممکن می سازد و صراط المستقیم هدایت در آن دین است .

۳۵- همانطور که علی ، نور و جمال باطن محمد است عیسی هم نور و روح موسی است که تجسم یافته است . و لذا شریعت قانون تبدیل به شریعت جمال شده است یعنی مذهب عشق .

۳۶- آنچه که دو انسان را به هم متحد می سازد و معشوق را مقیم در دل عاشق می کند همان عشق عرفانی و ارادت روحانی است . این همان تجلی عیسی از مریدان اوست و تجلی علی هم از مریدان علی (ع) . و بدینگونه هر عیسوی بایستی اسوهٔ شریعت موسی باشد و یک علوی هم اسوهٔ شریعت محمد . و این اسوه شدن بواسطهٔ عشق است و نه ریاضت . آنانکه در دین عیسی و محمد ، ریاضت و رهبانیت را بنا نهادند حقیقت این دین را درک نکردند .

۳۷- مسیحی و علوی کسی است که عیسی و علی را در دل خود حاضر و مقیم ساخته است و حیات و هستی و اعمال و امیال و افکارش عیسوی و علوی شده است . و این دو نیز یکی است همانطور که دین خدا همواره یکی بوده است .

۳۸- عشق به هر کسی آدمی را شبیه آنکس می کند . پس عشق به مسیح و علی مستلزم عشق به هویت و عملکرد و شخصیت و راه و روش آنهاست . این بدان معناست که هر کس که دین خدا و اخلاق الهی را دوست بدارد به عشق ، به اسوه های اخلاق الله می رسد و در این عشق مظهر همهٔ اخلاق و صفات معشوق خود می شود .

۳۹- در عصر موسی ، خداوند از وجود درخت و عصا آشکار شد و تا در عصر محمد ، خداوند از وجود علی آشکار شد و این سیر تکامل بشر و دین خدا در بشر است .

۴۰- همانطور که مذاهب باستان بصورت پرستش پدیده های طبیعی مثل خورشید و ستارگان و دریا و درختان و برخی حیوانات آغاز شد تا در عرفان اسلامی که امام مظهر حضور خداوند شد .

۴۱- تاریخ مذهب تاریخ نزدیکی خدا به بشر است ، سیر نزول خدا از آسمان به زمین ، از عرش به فرش . همانطور که علی ، سینهٔ خود را عرش خدا می داند .

۴۲- معجزات انبیاء و اولیای الهی نیز واضح ترین بیان این سیر نزدیکی خدا به انسان می باشد .

۴۳- اصولاً معجزه یعنی چه و در سیر نزول انبیاء و اولیاء چه ضرورتی داشته است ؟ حتی تا به امروز نیز جدای شیادی ها و دجالان ، از وجود مخلصین و عارفان ، کراماتی گزارش می شود که از زبان صدیقین و علمای معتمد است .

۴۴- ظهور معجزه یا کرامت از وجود مخلصین در دین اساساً در رابطه با کافرترین و منکرترین مردمان است تا بخود آیند و بیدار شوند و اتمام حجت گردد . یعنی در رابطه با کسانی که عالم غیب و قوای ماورای طبیعی را منکرند و در حقیقت حیات پس از مرگ و زندگی فوق دنیوی را تصدیق نمی کنند . وگرنه در نزد مؤمنان و خردمندان ، همهٔ امور و پدیده های این عالم معجزه تلقی می شوند و پدیده های براستی غیبی و ماورای مادی هستند .

۴۵- حتی جهان ماده و طبیعت نیز به قدرت قوای فوق مادی و فوق طبیعی موجودیت دارد و اهل معرفت این را درک می کنند .

۴۶- کل دین هدفی جز رسانیدن انسان به قوهٔ عقل و ادراک فوق طبیعی نداشته است . یعنی درک ماورای طبیعت در طبیعت و نهایتاً درک حضور خدا در جهان .

۴۷- خداوند به موسی که یک دانشمند دهری بود نشان می دهد که در یک تکه چوب خشک چه قوای حیرت آور و عظیمی نهفته است و هر انسانی که در مسیر احقاق حق و عدالت و معنویت حرکت کند بتدریج به این قدرتها در عالم ماده پی می برد و عالم ماده قوای عظیم نهفته در خود را در خدمت او آشکار می کند چرا که کل جهان هستی ذاتاً مسخر وجود انسان است و انسانی که مسخر وجود خداوند شود عالم هستی به خدمت او می آید و قدرت الهی خود را برایش آشکار می سازد و او را یاری می دهد .

۴۸- عصای موسی یک استثناء نبود و هیچ معجزه ای یک استثناء خاصی برای پیامبران نبوده است . بلکه اینها حجت بر درستی ادعای مذکور است که آدمی در خدمت خداوندش به قوای الهی در جهان پی می برد و از این قوا برخوردار می شود و عالم طبیعت اقتدار الهی خود را برای انسان حق پرست نقد می سازد . معجزه یک حقیقت جاری در حیات همهٔ خداپرستان مخلص بوده است و عصر معجزه هرگز به پایان نرسیده و نخواهد رسید .

۴۹- همین علوم و فنون مدرن نیز معجزات الهی هستند و همهٔ قواعد و قوانین موجود در طبیعت دارای ذاتی ماورای طبیعی هستند . منتهی قوانین تکنولوژیکی برخاسته از قوای دوزخی و شیطانی نهفته در طبیعت می باشند که آنهم تحت ارادهٔ خداوند است همانطور که در سورهٔ فلق می خوانیم که در شکافتن پدیده ها خیر و شری رخ می نماید که انسان مؤمن بایستی از شر آنها به خدا پناه برد . یعنی بسیاری از قوانین مخرب و ضد بشری موجود در علوم و فنون مدرن از القاعات و وحی شیطانی است .

۵۰- معجزات ختم نشده اند همانطورکه وحی الهی نیز ختم نشده است و بلکه معجزه و وحی ، انسانی تر و باطنی تر و اتفاقاً در دسترس تر شده است ولی اهلش کمیابتر شده است زیرا اکثر بشریت و بلکه علمای دینی مسحور و مفتون معجزات شیطانی در قلمرو تکنولوژی شده اند و معجزات الهی را فراموش کرده و بلکه منکرند و لذا مخلصان صاحب کرامت را جادوگر می نامند .

۵۱- ولی برترین معجزهٔ الهی وجود خود انسان بعنوان جانشین خدا می باشد که بی نیاز است از هر موجود و معجزه ای غیر خودش . و لذا برای یک انسان مخلص میل به معجزات و کرامات به مثابهٔ گناه است و او هرگز برای خودش از این کرامات بهره ای نمی برد و راضی است به رضای خداوند خویش . ولی برای بیدارسازی وجدانهای مرده به اذن الهی کراماتی آشکار می سازد که تماماً در خدمت احیای دین است و نه صرف رفع و رجوع مشکلات دنیوی مردم تا چه رسد به کرامت فروشی .

۵۲- تکنولوژی پرستی ادامهٔ همان معجزه پرستی است . موسی (ع) دارای عصا بود که معجزه می کرد و مخالفانش به رهبری سامری هم گوساله ساختند که حرف می زد . و این گوساله بر عصای موسی پیروز شد واین حجتی بزرگ در تاریخ مذهب است و امروزه کل بشریت به راه سامری و تکنولوژی پرستی رفته است و آنانکه مذهب را از این منظر می نگرند هنوز اسیر جهل و کفر خویشند . چه تکنولوژی و معجزات فنی و چه دینی . هر دو ماهیتی یکسان دارد برای پرستندگانش .
امروزه عصای موسی در مذهب سامری تبدیل به کنترل تلویزیون و رباتها و وسائل الکترونیکی شده است که با فشار تکمه ای هر کار که بخواهند می شود و نقد می گردد . کشف و درک و استخراج معجزات و آیات الهی در زندگی روزمره و طبیعت موجود کار اهل معرفت است . خارج کردن هوش و حواس و خرد بشری از ظلمات عادات و سهویت و غفلت نسبت به جهان موجود ، کار عارفان است . هیچ پدیده و واقعیت غیراعجازی و عادی وجود ندارد . در نظر اهل معرفت که چشم و گوش و هوشش بیدار و زنده شده است عالم وجود تماماً معجزه و نشانهٔ آشکار خداست . دیدار با خدا در جهان موجود : اینست رسالت یک مؤمن و عارف آل محمد . در نزد یک عارف ، هر قطعه چوبی ، عصای موسی است . عصای موسی همه جا فراوان است ولی موسی نیست که آنرا بدست گیرد . آنچه که باید تغییر کند نوع و ماهیت نگرش و ادراک است . فن پرستی است که مانع دیدن معجزات در جهان است .

فصل دهم

" فهمیدن یا نفهمیدن "

مسئله اینست !

بسم اللّه ربّ

۱- امروزه فقط دو نوع آدم داریم . خوب یا بد ، زشت یا زیبا ، ظالم یا عادل ، کافر یا مؤمن ، عالم یا عامی ، پولدار یا فقیر ، شرقی یا غربی و ... دیگر ارزیابی و میزان و تفکیکی باطل و خلاف واقع است . این یک کدگذاری از رده خارج و غیر قابل اعتبار است و عملاً هم مردمان دیگر به این علائم نگاهی نمی کنند و به تنها چیزی که در دیگران می نگرند جیب آنهاست و مقدار نقدینگی . هر چند که این ملاک هم چندان اعتباری ندارد و لذا همه به همدیگر به چشم سوء ظن و تردید می نگرند . و لذا هیچکس در هیچ امری دارای انتخابی مطمئن و پایدار و برای همیشه نیست و باری بهر طریق است تا چه شود و بیهوده نیست که دکان فال گیران و رمّالان اینقدر پررونق است زیرا هیچکس بخودش و به عقل و تشخیص خود اعتمادی ندارد همه در هوا معلق هستند و هیچکس به هیچ چیزی بند نیست مخصوصاً به خودش .

۲- قوۀ شعور و تفکر و تشخیص در بشر مدرن از کار افتاده است و اینست مسئله ! و این بدان دلیل است که از این قوه هیچ استفاده ای نمی شود . رسانه ها و انفجار اطلاعاتی موجب فروپاشی مغز و تفکر بشر مدرن است . بشر مدرن دیگر نیازی به فکر کردن نمی بیند زیرا به جای او فکر می شود و برنامه ریزی می شود و به او گفته می شود که چه کند . او فقط کافی است که در مراکز لازم ثبت نام کند . و شماره های ثبت خود را در همه جا با خود داشته باشد . شمارۀ شناسنامه ، شمارۀ حساب بانک ، شمارۀ کد ملی ، شمارۀ بیمه ، شمارۀ استخدامی ، شماره ها و ارقام پزشکی و غیره .

۳- بشر امروز برای فکر نکردن و مسئول خود نبودن حاضر است تن بهر کاری بدهد حتی مرید و دستبوس شود که این البته ابهت و مقام و منزلت برتری دارد و کد عرفانی او هم بدست می آید . رویکردهای جدید به مذهب و عرفان عموماً حاصل فرار از فکر کردن و فهمیدن و مسئول خود و سرنوشت خویشتن بودن است . عرفانهای مدرن اساساً کانونهای تعطیل رسمی تفکر و اراده و تعهد هستند .

۴- عجبا که تعطیل ترین مغزها را در جماعت تحصیل کردۀ دانشگاهی شاهدیم که مغزشان فقط در رشتۀ تحصیلی شان کارمی کند و بس . که این کارکرد مغز هم اساساً خواندن کدها و ارقام قلمرو آمار و محاسبات است .

۵- فهمیدن و تفکر بمعنای درک " چیستی " پدیده ها از قلمرو ذهن بشر مدرن در حال از بین رفتن و پاک شدن است . هر " چیستی " معادل با مقادیری آمار و ارقام و اطلاعات موجود در اینترنت و دائرة المعارفهاست.

۶- فکر کردن در مغز بشر مدرن مترادف است با جمع و تفریق کردن اطلاعات و آمار . یعنی دیگر کسی دربارۀ چیزی مستقیماً نمی اندیشد و این بدان معناست که همه چیز فهمیده شده است به استثنای چیزهائی که هنوز بوجود نیامده اند .

۷- ارادۀ به نفهمیدن تبدیل به فرهنگی حاکم بر مدرنیزم شده است .

۸- ارادۀ به نفهمیدن حاصل گریز بشر مدرن از تضادها و بن بست ها و رسوائی ها و جنون و مالیخولیای موجود در پدیده های عصر جدید است .

۹- مخصوصاً پدیده های برخاسته از جهان مدرن در دهه های اخیر تماماً ماهیت و درستی و حقانیت این عرصۀ مدرن را زیرسئوال می برد و در حقیقت ماهیت و نفس انسان مدرن را زیر سئوال می برد و با تمامیت او رو در رو می سازد . این رویاروئی که منجر به نفی و ابطال انسان مدرن و جهانش می شود اساس ارادۀ به نفهمیدن است که این اراده نیز اساس گرایش به تخدیر و مواد روان گردان می باشد یعنی اراده به خود دیوانه سازی و فراموشی خویش و جهان .

۱۰- پس آنچه که موجب تعطیلی و ابطال مغز انسان مدرن شده ظهور ابطال جهان مدرن است که آرمان و مورد پرستش انسان مدرن می باشد و این ابطال به خود انسان بازمی گردد و انسان یا باید دربارۀ این ابطال و علل آن بیندیشد و راه نجاتی بیابد و یا بایستی خود را کور و کر و احمق و دیوانه سازد .

۱۱- تناقضات آشکار موجود در تمدّن مدرن و تکنولوژیزم و رسوائی همهٔ وعده های آن و وارونه از آب درآمدن ماهیت آن و ابتلای به خودبراندازی در ذات علوم و فنون و هنرها و سیاست ها و اقتصاد موجب پیدایش اراده به نفهمیدن در بشر شده است .

۱۲- پرستش مدرنیزم و تکنولوژیزم اساس این خود دیوانه سازی است .

۱۳- انسان مدرن یا بایستی این جریان شتابان و منهدم کننده و منهدم شوندهٔ مدرنیزم و تکنولوژیزم را متوقف و باطل سازد و راه دیگری برای ادامهٔ بقایش انتخاب کند و یا مجبور است که مغز و عقل و ارادهٔ خود را تعطیل و باطل کند .

۱۴- انسان مدرن و تکنولوژیست یا باید این جهان دوزخی را با معرفت خود منکر شود و نقد و باطل سازد یا خودش را هیچ و پوچ نموده و مسخر تکنولوژی و مدرنیزم نماید .

۱۵- مدرنیزم عرصهٔ امپراطوری ابلیس است . و این ابلیس است که شعور و اراده و آگاهی بشر را ریشخند نموده و تعطیل کرده است و انسان را مسخر ارادهٔ خود ساخته است .

۱۶- مادهٔ اولیهٔ جهان مدرنیزم و تکنولوژیزم اراده و شعور انسان است و حواس و هوش و شرافت بشر مدرن است و تمامیت حیات و هستی اوست . این انسان است که به مصرف می رسد چون کبر و غرورش به او این اجازه را نمی دهد تا به حماقت و جنون خود اعتراف کند و بازیچگی محض خود را ببیند و لذا مجبور است که حواس و هوش خود را تعطیل کند و برای اینکار محتاج مخدرات و روان گردانهاست . و این نابودسازی روح خویش است . آنکه نمی خواهد جنون خود را ببیند و به آن اعتراف و از آن توبه کند مجبور است که جنون خود را تقدیس نموده و از آن روی برگرداند و براستی دیوانه شود . اینست انسان مدرن !

۱۷- انسان مدرن مجبور است بین تکنولوژی پرستی و حق پرستی ، یکی را برگزیند . یعنی بین فطرت و شعور و آدمیت خود و تکنولوژی ، یکی را برگزیند . بین دجّال و عقل ، یکی را برگزیند ، بین اراده و بی اراده گی ! بین بودن و نبودن!

فصل یازدهم

ماندنی ها و رفتنی ها

بسم الله الباق

۱- زندگی آدمی در عالم خاک به معنای ساده اش چیزی جز رفتن نیست . سیر کردن و گذر نمودن و دل کندن .

۲- و اما در این گذار جبری برخی چیزها و آدمها را با خود می برد و برخی را رها می کند و فراموش می کند و برخی را هم بظاهر وامی نهد ولی در دلش نگه می دارد .

۳- آنان را که به ظاهر با خود حمل می کند از دل بیرون می کند و آنانی را که وامی نهد و دست می کشد در دلش حمل می کند .

۴- ماندنی ها از دل می روند و رفتنی ها در دل می مانند و آدمی آنان را که با خود حمل می کند به قوت کسانی است که رها نموده است و به قیمت از دست دادن آنهاست .

۵- آدمی هر چه را که با خود همراه دارد به قیمت چیزهائی است که از دست داده است و لذا از داشته های خود جبراً بیزار و گاه منزجر است و آنها را لعنت می کند .

۶- دلبستگی ها از دست می روند و دست بستگی ها از دل می روند .

۷- دلبستگی ها در دست آدم می پوسند و گندشان درمی آید .

۸- دل همواره از دست می رود تا بتواند بماند .

۹- آنچه گذشته در دل است و آنچه که مانده هم در سر است .

۱۰- دل در گذشته است و سر در آینده و آنکه در حال است شاهد و مرزنشین بین این دو است .

۱۱- انسان عموماً گذشته اش را دوست دارد یعنی از دست داده هایش را . آنچه در دل است توشهٔ آخرت است.

۱۲- آنچه که گذشت و از دست رفت دوست داشتنی می شود حتی شقی ترین دشمنان که می روند و می میرند دوست داشتنی می شوند .

۱۳- آدمی چون می میرد کل زندگیش را دوست می دارد و قدر می شناسد درحالیکه در حین زندگی از آن نفرت داشت و می گریخت . و لذا همه پس از مرگ می گویند : خدایا یکبار دگر بگذار برگردیم و زندگی بهتری کنیم تا همه را دوست بداریم .

۱۴- هر چه می گذرد ، هر که می رود یا می میرد خوب و دوست داشتنی می شود . پس حقی عظیم در رفتن و مردن و گذشتن وجود دارد . آن حق چیست ؟ تاریخ ، فراق ، مرگ ، نابودی .

۱۵- آنچه که نقد است بد است . حال همواره نفرت انگیز است و آدم را شاکی می کند . کیست که از حال و شرایط موجود خود راضی باشد .

۱۶- گذشته خوب و مهربان و دوست داشتنی است و آینده هم . فقط حال است که بد است . چرا ؟

۱۷- آنچه که رفته و نیامده خوب است و آنچه که هست بد است . چرا ؟

۱۸- این مرگ و فناپرستی است ولی عمومی است . تاریخ پرستی و آرمان پرستی یک امر عمومی است ولی حال پرستی فقط متعلق به عارفان است .

۱۹- این مرض از بی حالی بشر است بی وجودی . آدمهای بی وجود از نقد حال خود شاکی هستند و همواره یا حسرت دیروز دارند و یا امید به آینده .

۲۰- بهرحال چون همه گذشته را دوست دارند پس به این معناست که رفتن خوب است و ماندن خوب نیست . هیچکس دوست ندارد در حال و وضع موجودش تا ابد بماند حتی اگر وضعی ایده آل باشد .

۲۱- اشیاء ، آدمها ، حوادث ، اتفاقات ، لحظه ها ، جملگی رزق آدمی هستند و هر کسی رزق خاص خودش را دارد .

۲۲- آدمهای بی حال نمی توانند آدم با حال را تحمل کنند . آدم با حال کسی است که حال را و ماندن را دوست دارد . گذشته را هم دوست دارد و آینده را هم .

۲۳- آدمهای باحال ماندگارترند یعنی قدر حال را بهتر می دانند زیرا در حال کار می کنند . ولی آدمهای بی حال می خواهند هر چه سریعتر بروند تا به شرایطی قابل ماندن برسند .

۲۴- بهرحال زمان جای ماندن نیست . و حال بی زمانی است .

۲۵- در حال و بی زمانی کسی می تواند بماند که نه حسرتی از دیروز داشته باشد و نه آرمانی برای فردا .

۲۶- در حال زیستن یعنی همهٔ حوادث و آدمهای گذشته را در خود داشتن و زیر نظر خود نگهداشتن و با آنها همزیستی کردن .

۲۷- در حال زیستن یعنی با جهان و جهانیان زیستن . با دوست و دشمن زیستن . با کل تاریخ گذشته و آینده زیستن . جهانی زیستن .

۲۸- محور گذشت زمان در واقعهٔ پیر شدن و بیمار و ناتوان شدن است . و لذا آدم تا رنجور نشده و از بسیاری از اعمال و عادات و امیال خود ساقط نشده احساس گذشتن و تاریخ را ندارد .

۲۹- گذشت زمان آدمی را جبراً دچار تحول شخصیت می کند و امکان نوع دگر زیستن و متفاوت بودن را پدید می آورد .

۳۰- آدمی اگر پیر نمی شد ، فقیر نمی شد ، بیمار نمی شد ، تنها نمی شد و همواره در شرایط ایده آل می زیست فقط یک نوع زندگی را تجربه می کرد . آدمی بمیزانی که شرایط ایده آل و مطلوب نفس خود را از دست می دهد امکان معنوی زیستن و باطنی تر زیستن را پیدا می کند . نوع دگر زیستن . با خود زیستن .

۳۱- مرگ کاملترین مجال با خود زیستن و تنها بودن است .

۳۲- از دست رفته ها و گذشته ها همان معنویت انسان هستند . یعنی تا ماده از دست نرود معنا نمی شود .

۳۳- گذشت زمان کارخانهٔ تبدیل ماده به معناست . موضوع اصلی و عمدهٔ اندیشهٔ آدمی همانا امور گذشته و از دست رفته اند .

۳۴- همهٔ معناها و معنویت های بشری حاصل از دست رفتن ها و باختن ها و مرگ و نیستی است . و نیز اندیشیدن دربارهٔ خود مرگ و نیستی موجب پیدایش اندیشهٔ آخرت و خداست که اساس معنویت است .

۳۵- انسان در از دست رفتن و از دست دادن چیزها و موقعیت های بسیار خوب و زیبا و دوست داشتنی است که معانی و حقایق و معارف بکر و جاودانه پدید می آورد . یعنی جاودانگی محصول مرگ و فنا است .

۳۶- معنوی ترین انسانها ، شکست خورده ترین انسانها هستند . این همان واقعهٔ تبدیل مادهٔ فنا شده به معنای جاوید است .

۳۷- کسی که در از دست دادن هایش به سوگ نمی نشیند و مترصد جبران فیزیکی آن برنمی آید مادهٔ باخته را تبدیل به معنای ابدی می کند . و معنویت بشری فقط محصول همین امر است .

۳۸- انسان بمیزانی که زندگی را قدر می داند و آدمها را دوست می دارد سریعتر مادیت این ارزش ها و آدمها را از دست می دهد تا از مادهٔ آن معنای ابدی بیافریند .

۳۹- در حقیقت عاشقان و قدرشناسان دچار زندگی تراژیکتری هستند و ناکامیهای بزرگی را تجربه می کنند تا به قدر مطلق حیات و هستی برسند . و این تقدیر قدرشناسی آنهاست .

۴۰- هر چه ارزش ها و آدمها را بیشتر قدر شناسی و خالص تر دوست بداری سریعتر از دستشان می دهی تا به قدر مطلق معنای هستی برسی . آدمی در فراق و ناکامی یا هلاک می شود و یا به خدا می رسد . گذشت زمان یا انسان را به حال می رساند و یا در تاریخ نابود می کند .

فصل دوازدهم

حشر و نشر

۱- با کسی نمی نشینی الا اینکه یا برمی خیزی و یا هلاک می شوی .

۲- کسی را لمس نمی کنی الا اینکه یا افزون می شوی و یا تحلیل می روی .

۳- کسی را دوست نمی داری الا اینکه یا با او بخدا می رسی و یا به جهنم .

۴- از کسی جدا نمی شوی الا اینکه در دلت با او خواهی زیست .

۵- چون با بزرگان معاشرت کنی یا بزرگ شوی و یا نابود .

۶- چون با پست فطرتان معاشرت کنی یا پست شوی یا رنجور .

۷- چون با علی واری بنشینی یا سلمان شوی یا عمرعاص .

۸- چون با پاکی بنشینی یا پاک شوی یا فاحشه .

۹- معاشرت با زن یا تو را مرد می کند یا غول بچه .

۱۰- با هر که دست دهی یا بدست می آئی یا زدست می روی .

۱۱- چون رذلی را بستائی تو را خوار کند .

۱۲- هر که را یاد کنی یادت کند به همان دم .

۱۳- هر که را دعا کنی دل تنگت شود .

۱۴- چون از عزیزان جدا شوی برای حق ، آنان را بسوی حق رهنمون شوی .

۱۵- چون بخیلان را یاری دهی کینه کنند .

۱۶- چون خدانشناسی را خدمت کنی به تو مظنون شود .

۱۷- کافری را چون معرفت آموزی تو را احمق پندارد از منظر همان معرفت .

۱۸- زن چون خدمتی کند برده خواهد .

۱۹- هر گاه که نیاز کسی را بی مزد و منت برطرف کردی در انتظار تهمت باش .

۲۰- چون عاشق شدی منت مکش در غیر اینصورت مظنون می شوی و هستی .

۲۱- چون با منافق صداقت پیشه کنی نفاقش رسوا شود .

۲۲- چون با شقی ، محبت کنی شقاوتش آشکار می شود .

۲۳- چون با بخیل ، سخاوت ورزی ، بخلش عیان می گردد .

۲۴- چون با مکّار ، ستّاری کنی مکرش فوران می کند .

فصل سیزدهم

نوع دگر فهمیدن

اراده به مستی و نشئگی که یک ارادهٔ جدیدی در عامهٔ بشر در عصر مدرنیزم است اراده به نوع دگر فهمیدن و نوع دگر دیدن و شنیدن و احساس کردن است و اراده به دگر شدن .

این اراده در دوران کهن در انگشت شماری از انسانهای فرهیخته و حکیم و عارف وجود داشته است ولی امروزه تبدیل به یک ارادهٔ عمومی شده است .

نوع دگر فهمیدن یک ارادهٔ آخرالزمانی است یعنی اراده ای برای خروج از این دنیا و ورود به آخرت و جهان ماورای طبیعت .

هر چه قیامت پنجاه هزار ساله پیش تر می رود و نشانه های روحانی و طبیعی اش شدیدتر و بارزتر می شود انسانها هم در حیات محدود و محبوس زندگی مادی و حیوانی احساس خفقان و درمانده گی واسارت بیشتری می کنند و لذا اراده به دگر شدن و از اینجا رفتن بیشتر می شود زیرا احساس می کنند که دیگر آن احساس و اندیشه و ادراک کهن جوابگوی نیازهای عرفانی و روحانی آنها نیست . و لذا این اراده زمینهٔ وجودی گرایش به مخدرات و داروهای روان گردان است . در حقیقت اعتیاد به این مواد قاچاقی و طبی تحت عنوان داروهای اعصاب و روان پاسخگوی مصنوعی و کافرانهٔ نیاز روحانی انسان آخرالزمانی است ، دگرگونی شیمیائی .

بهرحال در ایام قدیم استفاده از برخی گیاهان تخدیری و روان گردان مثل تریاک و حشیش و گیاه افسانه ای به نام هوما یا سوما در سراسر جهان معرفت دینی در میان بزرگان مذاهب پنهان و آشکار رایج بوده است از حکیمان یونان باستان تا جادوگران سرخ پوست (کاهنان دینی) و جوکیها و برهمنان هندی و مغان ایرانی و صوفیان اسلامی .

استفاده از تریاک در میان برخی فلاسفهٔ بزرگ نیز گزارش شده است مثل افلاطون و ارسطو و بوعلی و غیره .

استفاده از این مواد گیاهی البته استفاده ای کاملاً خصوصی و در نزد بزرگان و خاصان بوده و پدیدهٔ اعتیاد گزارش نشده است . این استفاده در میان بزرگان دینی و فلسفی بوده است و برای مبتدیان ممنوع بوده است و گاه مجازات هائی هم بهمراه داشته است .

ولی امروزه علاوه بر این مواد گیاهی انواع شیمیائی و فشرده و بسیار خطرناک انواع مخدرات و روان گردانها در دسترس همگان است که انواع خفیف تر آن بصورت دارو به بیماران اعصاب و روان توصیه می شود و بخش قابل توجهی از مردم در سراسر جهان به این داروها اعتیاد پیدا کرده اند .

اراده به دگر شدن یا به قصد ماجراجوئی و عیاشی است و یا از روی بن بست های روانی و فکری . نوع دومش بندرت موجب اعتیاد می شود مگر در مورد بیماران حاد اعصاب و روان . ولی علاوه بر این دو نوع ، یک نوع سومی از گرایش به مواد مذکور در نسل های جدیدی از بشر در سراسر جهان در حال پیدایش و عمومی شدن است و ما این نوع را حاصل به آخر شدن می دانیم که برخاسته از کیفیت آخرالزمانی وجود انسان در جهان است .

اراده به دگر شدن طبعاً حاصل اراده به پایان رسیدن و بن بست با تمامیت روان خویش است که عین ارادهٔ به دگر شدن است .

این بدان معناست که انسان مدرن با روان خودش به بن بست رسیده است و راه خروجی می طلبد که بمعنای خروج از زمانیت و عمر طبیعی خویش است .

به بن بست رسیدن با تمامیت خویشتن عین به پایان رسیدن عمر و زمان خویش است یعنی آخر زمان خویش ، آخر مهلت زیست خود در زمان و تاریخ . به بن بست رسیدن با زمانه .

زمانه یا روزگار همان تاریخ است که بما رسیده است و دورهٔ آخرالزمان بمعنای اینست که عمر تاریخی بشر به پایان رسیده است یا بشر با تاریخ به بن بست رسیده است و یا تاریخ بشر و بشر تاریخی به پایان خود رسیده است . در اینجا نیازمند فهم برتری از تاریخ هستیم .
براستی تاریخ بشر چیست و بشر تاریخی چگونه بشری است ؟

تاریخ همان تاریخ تمدّن و گردهمائی است که با تشکیل خانواده آغاز شده است . تاریخ همان تاریخ خانواده است که هستهٔ مرکزی جامعه است و همهٔ فرآورده های اجتماعی – تاریخی بشر نیز بسته به این هستهٔ مرکزی خانواده است : علوم و فنون و هنرها و مذاهب و فرهنگ و عادات و آداب و قوانین و خلق و خوی و روان بشری .

و به پایان رسیدن به معنای به پایان رسیدن با تمامیت اجتماعی – تاریخی – علمی – فنی – دینی – فکری – عاطفی – اقتصادی – فرهنگی خویشتن است .

این همان به بن بست رسیدن با غیر خویشتن است ، بن بست با وجود عاریه ای و جمعی و وراثتی خویش . و اراده به بازگشت بخویشتن خویش است . زیرا در این عرصه هر فردی با همهٔ افراد و روابط و ضوابط محیط زیست خود بیگانه می شود و تنها می شود و محبوس در خویشتن است منتهی محاصره شده بواسطهٔ بیگانگان : جمع تنها !

اراده به دگر شدن همان اراده به نجات از این تنهائی در جمع است . برخی از این مواد مثل شراب و افیون موجب اتحاد دوباره با جمع می شود و فرد از تنهائی بدر می آید و لذا عواطف و عشق حاصل در روابط مستی و نشئگی خود از علل اعتیاد است اعتیاد به فرار از تنهائی خویش . ولی این یک فریب است و فرد بالاخره بخود وانهاده و تنهاتر از هر زمانی می شود و به جبر به خویشتن خویش می رسد که این تنهائی جبری و عذاب آور است .

ولی برخی از مواد مثل روان گردانها و ال . اس . دی موجب بریدن از جمع و ابتلای به اندرون خود می شود و گوئی فرد بناگاه در چاه درون خود سرنگون می شود و ارتباطش را با بیرون از دست می دهد و جبراً در لاک خود فرو می رود .

بهرحال این دو دسته مواد بطور موقتی آدمی را از تضاد جانکاه بین فرد و جمع نجات می دهد ولی این یک فریب است و زودگذر می باشد . برای استمرارش بایستی بر میزان مواد افزود و این راز اعتیاد و غرق شدن در آن است .

یک نوعش فرد را موقتاً کاملاً از تنهائی می رهاند و به جمع ملحق می سازد و نوع دیگرش فرد را از جمع منقطع می سازد و ظاهر و باطن تنها می کند . ولی برای استمرار این وضع بایستی مستمراً به میزان مواد افزود تا سرحد جنون .

بزرگترین معما و عذاب جانکاه بشر مدرن همانا دیالکتیک و تضاد فرد و جمع است : تنها بودن در جمع ! و این وضعی غیرقابل تحمل است . هر چند که علی (ع) این وضع را وضع ایده آل یک مؤمن عارف می داند ولی فقط عارفان قادر به درک و حمل آن هستند و در آن رشد می کنند . این همان وضع آخرالزمان وجود است که امروزه همه به آن مبتلایند و جان می کنند . و گرایش به مواد به قصد فرار از این تضاد می باشد .

" قیامت آن روزی است که هر کسی تک و تنها می شود و هیچ یار و یاوری ندارد و کسی قادر به کمک به دیگری نیست و جز خدا دادرسی نیست " این وضع انسان آخرالزمان است . هر که این حقیقت را دریافت و تسلیمش شد نجات یافته است .

آخر زمان و پایان تاریخ همان پایان عمر مفید جمعیت و مدنیت است پایان تاریخ " در دیگران زیستن " و بازگشت بخویشتن خویش و سرآغاز " هستی در خویشتن " و رسیدن به وجود فی نفسه .

وجود محض یا هستی فی نفسه یا " هستی در خویش " که گمشدهٔ همهٔ فلاسفه و حکیمان و عارفان در تاریخ بوده است در آخرالزمان ممکن و بلکه جبری شده است . ولی عارفان در دوران کهن پیشاپیش به این مقام می رسیدند و لذا آنان را " السابقون " یعنی سبقت گرفتگان و مقرّبون (نزدیک شدگان) می نامند (قرآن) . یعنی زودتر از بشریت به پایان تاریخ و به آخرت رسیده اند و اهل آخرت شده اند یعنی مقیم در خویشتن (در خویش – درویش) – یعنی آستانهٔ لقاءالله و ماورای طبیعت (غیب) .

در حقیقت گرایش به مخدرات و محرکات و روان گردانها و مستی ها همان گریز از آخرت و آستانهٔ پروردگار و لقاءالله است .

پس واضح است که تنها راه نجات از این بن بست و تضاد جانکاه همانا عرفان عملی است و معرفت نفس و شناخت باطنی این وضعیت جهانی .

اگر آخرین فلسفه و مکتب فلسفی در تاریخ همان مکتب اصالت وجود یا اگزیستانسیالیزم است بیانگر موقعیت وجود انسان آخرالزمان است و این فلسفهٔ آخرالزمان و آخرین فلسفه است . و بیهوده نیست که با فلسفهٔ اصالت وجود ملاصدرا عمر تاریخی فلسفه در جهان اسلام هم بسر رسید . و در واقع ملاصدرا حدود چهار قرن زودتر از اروپائیان به کمال و غایت فلسفه رسیده است . و این آستانهٔ عرفان است .

در حقیقت گرایش بشر مدرن به مواد روان گردان گرایش به فلسفهٔ عملی اصالت وجود است بطور ناخودآگاه و مصنوعی . پس این گرایش یک حق تاریخی و الهی و آخرالزمانی است و کسی را از آن گریزی نیست حتی کافران را که به این مواد پناهنده می شوند .

در حقیقت عمر تاریخی مواد مستی زا که مواد گرد هم آورنده است بسر رسیده است و دیگر پاسخگوی نیاز کافرانهٔ بشر به گردهمائی نیست و روان گردان از بطن الکل رخ نموده است که فرد بشری را بسوی خودش سوق می دهد و به خودش مبتلا می سازد و لذا بسیاری در مصرف این مواد دیوانه می شوند و خودکشی می کنند زیرا تاب تنهائی محض و اقامت در خویشتن را ندارند .

" تنها باش و در میان باش " علی (ع) : اینست موقعیت برحق و انسان رستگار شدهٔ آخرالزمان .

انسان آخرالزمانی جبراً تنها و مبتلا بخویش است و این وضع مستمراً شدیدتر می شود و لذا تاب تحمل جمع را ندارد و با روابط خود به زجر و عداوت می افتد و تروریست می شود .

فقط با درک حق این سخن علی (ع) است که می توان خانواده را حفظ کرد و در جامعه مطرود یا دیوانه و تروریست نشد.

" تنها باش و در میان باش " به معنای پایان تاریخ عشق زناشوئی نیز هست . با این واقعه یا یک دوستی عارفانه و دینی آغاز می شود و یا خانواده نابود می شود . چون دیگر کسی نمی تواند در دیگری مقیم شود (در وجود معشوق) . این بمعنای آیهٔ قیامت هم هست که ذکرش رفت . آخرالزمان پایان تاریخ عشق مرد به زن است و آغاز عشق مرد به خداوند در خویشتن . مجموعه آثار بنده نیز حقانیت و راه و رسم تنها بودن و در میان بودن است . در آخرالزمان زناشوئی هائی باقی می مانند که از اهالی تنهائی و معرفت و عرفان باشند و بتوانند با هم دوستی کنند نه عشقبازی . نوع دگر بودن مستلزم نوع دگر فهمیدن است . در خود زیستن مستلزم در خود فهمیدن است و از چشم خود جهان را دیدن و درک کردن است . و از چنین بودن و فهمیدن و دیدن است که خداوند دیدار می شود و تمدّنی دگر برپا می شود : تمدّن عرفانی !

آخرالزمان به معنای سرآغاز در خود بودن و خود بودن است و پایان " دگر بودن " و دگر اندیشیدن و دگر بینی است .

آخرالزمان سرآغاز خود بودن و خودشناسی است و رویاروئی با خدا در خویشتن . و کافران از خدای خویش فراری هستند و هنوز خدای آسمانی و غیر را می جویند و نمی یابند و چون نمی یابند به هذیان و جنون و جان کندن می افتند . آخرالزمان اوج و غایت از خود بیگانگی انسان و آستانهٔ بخود آمدن و تنها و خود شدن است . آخرالزمان پایان تاریخ خداشناسی در غیر خویش است : خدای آسمان ، خدای خلق و لذا خلق پرستی در آخرالزمان دو مکتب دموکراسی و سوسیالیزم و دو نماد برجستهٔ مذهب کفر هستند که همردیف خداپرستی آسمانی می باشند . و لذا خلق پرستی دینی و آسمانی آخرین مکتب و مذهب اجتماعی آخرالزمان است .

معرفت نفس تنها علم و عرفان هم تنها مذهب حقهٔ انسان آخرالزمان است .

تکنولوژی همان تکنولوژی عشق آدم – حوائی است که در آخرالزمان به اوج و آستانهٔ فروپاشی می رسد . همانطور که عشق هم ایدئولوژی تکنولوژی است .
در این دوران فقط کسانی قادرند که خود را نجات دهند که حق تنهائی را دریابند وعشق را خاتمه دهند و دوستی را آغاز کنند آنهم برای خدا . عشق به خداوند می تواند اساس دوستی بین انسانها باشد .
همانطور که تاریخ تمدّن بشری تاریخ عشق آدم – حوائی و تاریخ تشکیل خانواده است و تکنولوژی و ابزارسازی هم تماماً برآمده از این عشق بوده است .

عمر ابزارسازی وعشق آدم – حوائی یکی است .

درآخرالزمان در قلمرو عشق و تکنولوژی ، از خودبیگانگی انسان به غایت رسیده و فرو می پاشد و انسان جبراً تنها می شود .

آخرالزمان آخر عمر تاریخی خانوادهٔ مبتنی بر عشق است و سرآغاز خانوادهٔ مبتنی بر دوستی که بر عشق به خداوند و عرفان استوار است که از معرفت نفس سرچشمه می گیرد .

تمدّن پسا مدرن تمدّن پسا عشق و تکنولوژی است .

تمدّن دگر که از خرابات این تمدّن سربرمی آورد تمدّن انسان کامل است انسان مقیم در خویشتن که وجود خود را در خویشتن یافته است یعنی آدم موفق به کشف حوای باطنی خود شده و حوا هم به آدم باطن خویش رسیده است و هر کسی خویشتن خویش و موجودی کافی و وافی بخویشتن و کامل است و رابطهٔ دوستانه بین دو انسان کامل آغاز می شود و تمدّنی دگر پدید می آید بی نیاز از عشق و تکنولوژی . تمدّنی بهشتی و امام زمانی ! تمدّنی متکی بر عشق الهی و دوستی انسانی !

تمدّنی متکی بر فهم انسان از خویشتن و در خویشتن . پس نوع دگر بودن همان خود بودن است زیرا بشر تاکنون دگر بوده است .

می دانیم که آدم و حوا در همان بهشت ازلی با یکدیگر به عداوت رسیدند و لذا از بهشت رانده شدند و تاریخ تمدّن بشری بر زمین با عداوت آدم – حوائی آغاز شد ولی عداوتی به یاد عشق از دست رفته و تلاش برای احیای عشق . و لذا عشق آدم – حوائی در تاریخ تمدّن بشری یک عشق نمادین و بی ریشه و تظاهری و دروغین است : تعشیق !

آخرالزمان ، پایان جبری تاریخ تعشیق (عشقبازی – بازی با عشق) است . و لذا تکنولوژی هم چنین عشق دروغینی را پوشش داده است و خود تکنولوژی هم دارای ماهیتی دروغین است . ظاهرش مجلل و آسایش زاست و باطنش عذاب و ابتلاء و بدبختی است درست مثل تعشیق ! تکنولوژی هم تظاهر به رشد و رفاه و بهشتی ریائی است . همانطور که زناشوئی بشر پس از خروج از بهشت یک عشق ریائی است تکنولوژی هم یک بهشت ریائی و توخالی است . بشر بر روی زمین سعی کرد تا عشق و بهشت از دست رفته را بر روی زمین احیاء کند که حاصلش شد تعشیق و تکنولوژی ! و این تلاشی مذبوحانه و کافرانه بود .

آخرالزمان ، پایان تاریخ تعشیق و تکنولوژی است و در اوجش فرو می پاشد .

انبیای بزرگ چون ابراهیم مأمور شدند تا این تلاش مذبوحانه و کافرانهٔ تعشیق و تکنولوژی را در خود بشکنند . و لذا ابراهیم مجبور شد که به امر خداوند معشوق و همسر و فرزندش را در صحرای عربستان بدون هیچ امکاناتی برای زندگی رها کند (بی تکنولوژی) . و لذا پا بر عشق و تکنولوژی گذاشت و بانی ایمان و امامت شد .

و امامت ابراهیمی در آخرالزمان ، اساس به پایان رسانیدن تاریخ تعشیق و تکنولوژی است و سرآغاز تمدّنی متکی بر ایمان و عرفان و دوستی و صداقت و کمال در بهشتی برتر و بدون تکنولوژی . و دگر فهمیدن و دگر بودن نیز به پایان می رسد و خود بودن و خود فهمیدن آغاز می شود : تمدّنی خودی ! تمدّن وجود فی نفسه و هستی در خویشتن ! تمدّنی با خدا . و این گردهمائی انسان و خداست و تمدّنی که حاصل عشق بین انسان و خداست . و آدم و حوا بر اساس این عشق به دوستی می رسند . و وعدهٔ الهی محقق می گردد .

تاریخ تمدّن بشری از زمان هبوط آدم ، تاریخ از خود بیگانگی بشر بر روی زمین بوده است تا آخرالزمان که عصر تکنولوژیزم و اوج از خود بیگانگی تا سرحد دیوانگی است و این دیوانگی منجر به فروپاشی این بیگانگی می شود .
هبوط از بهشت هبوط از خویشتن خویش است . شجرهٔ ممنوعه موجب بی خودی و از خود بیگانگی و دیوانگی و شیطان زدگی آدم و حوا شد . و بناگاه خصم یکدیگر شدند . و هر یک دیگری را با خودش عوضی گرفت و این شد افسانهٔ عشق . و لذا هر یک قصد بلعیدن دیگری را داشت که از بهشت رانده شدند .

بهشت همان جغرافیا و طبیعت وجودی آدم است . یعنی اگر آدم خودش باشد و از خودبیگانه نباشد جهان او هم بهشت خواهد بود همانطور که در قرآن عبادالله المخلصین که پاک شدگان هستند یعنی از غیر پاک شده و خود شده اند به عشق به خدا رسیده و در جنّات نعیم زندگی می کنند در همین دنیا . همانطوری که برخی از عارفان خالص و امامان ما دارای چنین حیاتی در همین دنیا بوده اند مثل توصیف حافظ از طبیعت محیط زیست .

پس تاریخ همان تاریخ دگر بودن انسان است و نه خود بودن . و آخرالزمان هم پایان این تاریخ است و سرآغاز خود بودن و رسیدن به جنات نعیم که همان جامعهٔ امام زمانی است .

شجرهٔ ممنوعه موجب از خودبیگانگی و جنون انسان شد و اینک یکبار دگر بشر از خودبیگانه به یاری ابلیس بسوی شجره ها و گیاهان دیگری می رود تا بخود آید و خودش شود و اهل حال گردد و بهشتی شود و این شجرهٔ زقوم و مخدرات و روان گردانها و شراب است که فریبی هولناکتر است با عذابی مرگبارتر .

گرایش تاریخی بشر به مستی و نشئه به انگیزهٔ بازگشت بخویشتن بوده است و با خود صمیمی و دوست و یکی و صادق و بی ریا و راستین شدن که این به بیگانگی پیچیده تر و عذاب آورتر رسیده است .

شجرهٔ ممنوعه هم به وعدهٔ جاودانه شدن آدم و حوا بود که از طرف ابلیس به آنها پیشنهاد شد . مواد مستی و نشئگی هم چنین هستند . و فرد برای مدتی در آن چنین احساسی می کند و به همین دلیل است که معتاد می شود که احساسی دروغین و گذراست .

شجرهٔ ممنوعه موجب عشق جنسی شد و در این عشق از خود بیگانه شده و در حقیقت خلیفهٔ همدیگر شدند . روح آدم مقیم در تن حوا شد و روح حوا هم مقیم در تن آدم . و بهشت از میان رفت . و به برزخ افتادند که وضعی بین بود و نبود است . زیرا خود آدم و حوا دچار چنین وضعی شدند که نه خودشان هستند و نه نیستند . از خود رانده و از دیگری مانده . و تکنولوژی هم زیست چنین وضعیتی است یک برهوت ! ولی این برزخ در آخرالزمان مواجه با دوزخ شده است و بر دوزخ وارد گردیده اند . دوزخی بهشت نما ! همچون نفرتی عشق نما . عشق بازی و بهشت بازی : تعشیق و تکنولوژی!

در چنین وضعی فقط نفرت راه نجات است که امروزه رخ نموده تا آدم و حوا هر یک به خانهٔ وجود خود بازگردد . درب دوزخ تکنولوژی خود وجود آدم و حوا و رابطهٔ تعشیق آنهاست .

این نفرت واکنش آن عشق از دست رفته است و حق آن عشق است . زیرا عشق آدم – حوائی ناحق بود و لذا به عداوت رسید .

ابزار سازی و تکنولوژی مخلوق خلافت آدم و حوا بر جای یکدیگر است . یعنی عشق . ولی این عشق بسرعت به نفرت و عداوت رسیده و از یکدیگر دفع می شوند ولی هیچ یک قصد بازگشت بر جایگاه وجودی خود را ندارند و در این فاصله سرگردان می مانند و تلاش برای احیای عشق دوباره که تلاشی مذبوحانه و ناممکن است و لذا زان پس دیگر عشق نیست بلکه تعشیق و بازی با عشق و نمایش عشق است و تجارت عشق . و تکنولوژی مخلوق این تعشیق است که می خواهد جای عشق را پر کند و در واقع نقش بهشت را ایفا کند .

به تجربه می دانیم که در ایام بسیار کوتاه عشق بین زن و مرد ، این دو از دنیا و امکانات بی نیازند و جهان را برای خود بهشت می یابند و لذا نیازی به تکنولوژی ندارند یعنی به رفاه . ولی پس از تبدیل عشق به نفرت یعنی تبدیل عشق به شهوت ، نیاز به رفاه و تکنولوژی و آفتابه لگن هزار دست پدید می آید تا شاید شام (عشق) رخ نماید که نمی نماید و لذا تکنولوژی باید رشد کند و جای خالی عشق را جبران کند تا شاید با فراهم شدن بهشت مصنوعی عشق رخ نماید .
بهشت بیرونی جغرافیای وجودی عشق بود . ولی آدم و حوا دچار حماقت شدند و پنداشتند که با خلق بهشت مصنوعی می توانند عشق را احیاء کنند و لذا عشق به تجارت آمد و با پول معامله شد و این معامله را حوا بنا نهاد یعنی روسپی گری را .

آن عشق بهشتی ، عشق شهوانی نبود بلکه همان دوستی بود که بواسطهٔ شجرهٔ ممنوعه مبدّل به شهوت شد و بهشت بناگاه محو شد و برزخ و قحطی و ناراحتی پدید آمد و نیاز به رفاه .

عشق شهوانی موجب از خود بیگانگی شد و نفرت دوباره هر کسی را به خانهٔ وجودش بازگرداند ولی کسی میل به اقامت در خویشتن نداشت و این ماجرای تعشیق و ریا و رفاه و تجارت و مکر و تکنولوژی است و این ماجرای سرگردانی روح بین من و تو است . من با تو چنانم ای نگار ختنی کاندر عجبم که من منم یا تو منی .

کل تاریخ تمدّن ، تاریخ این سرگردانی و مصداق شعر فوق است . تکنولوژی آمد تا من و تو را به وصلت برساند ولی به خصومت و انهدام کشانید . و خانواده را برانداخت تا به جبر هر کسی خانهٔ وجودش را بیابد و در آن مستقر شود ولی یافتن درب ورود به خانهٔ وجود نیز کل تلاشهای دینی و معنوی و عرفانی بشر است . و هر کسی حوصله و صبر این جستجو و گشایش درب وجود خویش را ندارد و لذا عامهٔ بشر به تکنولوژی پرستی مبتلا شده است و خلیفهٔ تکنولوژی شده است : عشق تکنولوژیکی ! و نیز حواهای تکنولوژیکی ! ربات های مؤنث و عورتهای الکترونیکی و همسرهای ژنتیکی .

تکنولوژی مخلوق نفرت انسان از وجود خویشتن است یعنی حاصل گریز انسان از خویشتن خویش است و به جبران نبودن انسان بر جایگاه وجود خویش پدید آمده است تا بی وجودی انسان را جبران کند و لذا تکنولوژی خلیفهٔ وجود انسان است و لذا انسان خادم و مسخر تکنولوژی است . بنابراین بازگشت بخویشتن همان سیر رهائی انسان از اسارت تکنولوژی است . تکنولوژی ضد وجود است ، ضد انسان !

جایگاه وجودی انسان همان خداوند است زیرا انسان ذاتاً خلیفهٔ خداست و انسان کافر نمی خواهد خلیفهٔ خدا باشد بلکه خلیفهٔ تکنولوژی است یعنی خلیفهٔ شیطان .

تمام بدبختی ها از خلقت حوا آغاز شد .

حوا موجب از خودبیگانگی آدم شد تا آدم یکبار دگر وجودش را از نو بیابد تا قدر وجود خود بداند همین و بس ! این کل فلسفهٔ خلقت و تاریخ تمدّن بشری از آغاز تا پایان است . و اینک عرصهٔ فراق آدم و حواست . و این فراق را یا خدا جبران می کند یا تکنولوژی . حوا تجسم دل آدم است لذا آدم عاشق خویشتن است در حوا . و تمام بدبختی های آدم حاصل خود – شیفتگی اوست و بس . و لذا کل فلسفهٔ تاریخ تمدّن چیزی جز فلسفهٔ خودپرستی آدم نیست . و اینک باید از این خودپرستی توبه کند و به پرستش خالقش بپردازد که ذات هستی اوست . هر چند که این نیز نوعی برتر از خودپرستی است ولی خودپرستی کامل و مطلق و تمام عیار . حواپرستی یک خودپرستی پائین تنه و غریزی و نژادی بود که دوره اش بسر آمده است .

حوا بستر قلمرو استمرار بقای خاکی آدم است که در فقدان بهشت بدان مبتلا شده است . آدمی که به مقام اخلاص و جنات نعیم رسیده از حوا و تکنولوژی او نجات یافته است . زیرا ذات تکنولوژی حوائی است چون فقط برای حوا و به قصد احیای بهشت ساخته شده است تا حوا را راضی سازد . و اینست که تکنولوژیزم در ذاتش فمینیستی است و ایدئولوژی نهائی تکنولوژیزم فمینیزم است : زن سالاری بمعنای سکس سالاری !

و لذا آدم بایستی به پیروی از سنت ابراهیم نخستین انسان رستگار شده از برزخ خاک که به " هستی در خویش " رسید و یکبار دگر وارث آدم در جنات نعیم شد و امام شد یعنی به امّ وجود رسید (وجود فی نفسه) از نژاد و همسر و فرزندش بگذرد و آنها را برای رضای خدا در برهوت خاک بدون تکنولوژی رها کند و به خدا اعتماد نماید تا بتواند راه رجعت به خویشتن خویش را پیدا کند و درب وجود را بگشاید و بر مقام خلافت اللهی خود جلوس کند و در خویش شود درویش شود و چون محمد کوس الفقر فخری بزند یعنی : بی تکنولوژی هم خوشبخت و سیرم و راحت . و در طویله در کنار شتر خودم نیز راحت و بلکه راحت ترم از بودن در کنار حوا (عایشه) . و بلکه در غار حرا از همه جا راحت تر هستم .
و اینست غایت انسان آخرالزمان پس از فروپاشی تکنولوژی و خاندان . اینست صراط المستقیم ! راه از خود تا به خود ! وجود آدم درب بهشت است که از آن گریخته است . بهشتی که در آن حوای ذاتش در انتظار است .

فصل چهاردهم

پدیده شناسی بو

(بینی شناسی)

به نظر من زیباترین و جادوئی ترین و زشت ترین و مقدس ترین و باابهت ترین و الهی ترین عضو جمال آدمی بینی اوست که دماغ هم می گویندش .

دربارهٔ ویژه گی بینی در جمال آدمی قبلاً هم سخن گفته ام و تکرارش نمی کنم . در اینجا می خواهم رازی دگر را برملا کنم هر چند که فقط عاشقان را بکار می آید .

ولی چرا این مقدس ترین عضو جمال آدمی از همهٔ اعضا کثیف تر است زیرا از همه پاکتر است و پیوسته شستشو می کند خودش را . همانطور که مقدس ترین عضو وجود زن رحم اوست که کارگاه خلقت خداست و خدا دست اندر کار آن است و از همهٔ اعضای بدن زن کثیف تر و چرکین تر است و بیمارتر . بینی هم با هر بیماری چرکین می شود و ترشح می کند با هر تب و لرز و سرما و گرمائی . پس لطیف ترین عضو است .

زبان فارسی نابترین و دقیقترین زبانهاست . فقط در زبان فارسی است که عضو بویائی را بینی می نامند یعنی آدمی با بینی اش می بیند و نه با چشمانش . بینی چشم بصیرت و دل است و آئینهٔ جمال هم هست . عضوی است که به قلب و ریه و همهٔ اعضای بدن هوا می فرستد و عامل زندگی است .

هیچ عضوی در انسان اینقدر نوازش نمی شود . آدمها در هر فرصتی دستی به بینی خود می مالند و آنرا لمس و نوازش و تقدیس می کنند و در اوقات بیکاری که دائماً دست ناخودآگاه بسوی بینی می رود و بخصوص آنگاه که ذهن و دل و هوش آدمی بر روی نکتهٔ لطیفی متمرکز شده و جائی را از درون می نگرد با چشم دل .

بینی منفذ دل است و چشم دل از بینی به جهان بیرون باز می شود همانطور که چشم ذهن هم با دو چشمان به جهان باز می شود .

آدم وقتی در خودش فرو می رود مرتباً با انگشتانش پره های بینی را لمس و نوازش می کند و از آن یاری می طلبد . ولی برخی که چشم دلشان کور است انگشتان را به درونش می کنند تا منفذ آنرا وا کنند که گاه خونریزی می شود .

همانطور که به هنگام دیدن چیزی از دوردست چشمان خود را می مالیم تا غبار روبی اش کنیم به هنگام دیدار قلبی هم بینی خود را می مالیم و لمس می کنیم . و یا هنگامی که می خواهیم چیزی و کسی را به یاد آوریم از اعماق حافظهٔ دلمان .

آنهائی که مشکل بویائی دارند بصیرت و شعور معنوی شان نیز بهمان میزان کند و تنبل است و دلی سنگ دارند .

بینی های خپل و کوتاه ، کوتاه بین و مادی هستند و بینی های بلند و کشیده و عقابی بلند پروازند و طبعی بلند و نگاهی والا دارند و به بالا می نگرند و دوردست ها . و بینی هائی که چشمان بینی شان رو به پائین است جلوی پاهای خود را فقط متر می کنند .

و من به چشم خود دیده ام که انقلابات معنوی و تحولات روحی چگونه بکلی ساختار بینی را تغییر می دهند .

بینی مثل پرنده ای است که بالهایش ابروان هستند .

اگر آئینه ای در زیر بینی بگیرید دو سوراخ بینی بصورت دو تا دل صنوبری است .

بینی نماد هویت و شخصیت روح است و معرفت و عاطفه و غایت و آرمان معنوی .

صاحب بینی سر به هوا سر به هوایند و بی حیا . و صاحب بینی افتاده نیز متواضع و باوقارند .

بینی هر کسی آیه ای از روح اوست و سمبل هویت او و مرکزیت هویت جمالی او .
و بینی تنها چیزی است که دائماً در مقابل چشمان است و شاید به همین دلیل آنرا بینی نامیده اند یعنی بلاوقفه آنرا می بینیم و کل جهان را از طریق آن می بینیم و نور نگاه ما از روی آن بسوی هر هدفی می رود . یعنی برای دیدن هر

چیزی اول بینی خود را می بینیم و سپس آن چیز را . جهان مقابل روی ما بینائی است (از بینی است) . یعنی بینائی چشم از بینی است . آیا نه اینست ؟

دلیل دیگر اینکه دماغ ما بین دو نیم صورت قرار دارد و لذا آنرا بینی می نامند به معنای چیزی که بین قرار دارد بین دو چشم و دو گوش و دو گونه .

دماغ در عربی به معنای مغز و قوهٔ فهم است و این معنا نیز در تصدیق ادعای ماست که بینی حس عرفانی و درک روحی را می یابد وگرنه به صرف نفس کشیدن کافی بود که دو تا سوراخ باشد .

مهمترین تفاوت جمال انسان با میمون در ساختار بینی است و در میمونها تقریباً دو تا سوراخ برای تنفس است و عضو زائد زیادی نیست .

تفاوت جمال آدمها موجب تفاوت ادراک روحی و فهم کیفی و جوهری است و لذا اعمال آدمی که محصول ادراک انسان است بقول قرآن بر جمال آدمی جاری می شود که : کل یعمل علی شاکله ! همه بر شکل و صورت خود عمل می کنند . یعنی کردار آدمی برخاسته از رخسار اوست و رخسار هم باعث کردار است .

تفاوت در جمال چشم و بینی و گوش و دهان و گونه و چانه و لب و ابرو جملگی اساس تفاوت فهم و احساس و اراده و قضاوت و معنویت است و نیز اعمال در جمال اثر می نهند .

زیبائی و کمال اعمال و کردار آدمی رابطهٔ مستقیمی با زیبائی جمال دارد بخصوص با بینی .

دماغ آدمی پیشتازترین عضو بدن اوست و پیشاپیش هیکلش قرار دارد و می دود و لذا نزدیکترین عضو به جهان بیرون است . این اندک بسا بزرگ است .

بوئیدن که واضح ترین و ملموسترین وظیفهٔ بینی است بخشی از وظیفهٔ تنفسی است و بدون آن ممکن نیست . اگر جلوی بینی را بگیریم با دهان نفس می کشیم ولی نمی بوئیم .

پس بوئیدن خاصیت منحصر بفرد بینی است .

آنهائی که دچار اختلال در بویائی هستند آشکارا آدمهائی خنگ و خرفت و ابله می باشند . پس بویائی و شعور باطنی و هوش رابطهٔ مستقیمی دارند .

بوی جهان چه ربطی و چه اثری بر هوش و معرفت و بصیرت ما دارد ؟

پیامبر اسلام بوئیدن عطر گلها را امری ثواب و خیر می دانستند و خودشان همواره از عطر استفاده می کردند بخصوص بوقت نماز . پس بینی بواسطهٔ عطر حساس تر شده و معرفت و معنویت ما را شاد و زنده و سرحال می آورد .

بینی به مجرای شنوائی ما هم مربوط است و بر آن اثر دارد .

بنابراین بینی هم بر بینائی ما و هم تنفس و هم شنوائی و هم بصیرت و تمرکز باطنی ما مستقیماً اثر دارد . و با لمس مداوم انگشتان دست در واقع بر حس لامسهٔ ما هم اثر دارد و آنرا تعمیق و تلطیف و عرفانی می کند و هویت جمالی ما هم که بر محور ساختار بینی شکل گرفته است . و اصل زشتی و زیبائی بر بینی استوار است . و می دانیم که تا چه حدی بویائی ما بر حس ذائقه و اشتهای ما اثر دارد .

همچنین بر قوهٔ شهوانی بشر هم اثری بسیار شدید دارد . آنهائی که بویائی قوی تری دارند قدرت شهوانی بیشتری دارند.

اگر جهان بی بو می بود و یا ما دماغ نمی داشتیم چه می شد و با چه حیات و هستی ای روبرو می شدیم . بی تردید جهانی بس ناقص و بلکه بیروح می داشتیم .

بوی جهان در حقیقت بوی روح جهان است . همانطور که بو را بواسطهٔ هوا و تنفس درک می کنیم و تنفس عامل حیات است و بدون آن روح از ما رخت برمی بندد . پس بو دقیقاً بوی روح است و بینی ما روح را درک می کند و می بوید و لذا ادراک روحانی ما رابطهٔ مستقیمی با بویائی و بینی دارد .

حال رابطهٔ عطر و نماز را بهتر درک می کنیم که پیامبر اسلام به این دو عشق می ورزید و می گفت که من در این دنیا سه چیز را بسیار دوست می دارم : عطر و نماز و زن .

روح از ریح است در لغت قرآنی که بمعنای هواست . پس بوئیدن عین روح یافتن است که موجب حیات هم هست وگرنه می توان با دهان هم تنفس کرد ولی این تنفسی روحانی نیست .

پس بینی ما روح را بر ما وارد می کند و بوئیدن روحانی شدن است و بینی ما روح را هم می بیند . و همهٔ مشاهدات غیبی و ماورای طبیعی از چشم بینی است که آنرا چشم سوم نامیده اند که بین دو چشم قرار دارد که همان انتهای بینی است که بو به این انتها می رسد و درک می شود در نقطه ای در سر در حدود بین دو ابرو . و این چشم سوم همان چشم روحانی و از بینی است .

عاشق شدن نیز از این چشم سوم یعنی از بینی است زیرا بینی همان دماغ روحانی است درک روح .

یعنی بینی ما یا چشم سوم ما جمالی از روح را در کسی می بیند و عاشق می شود .

و لذا بینی های خلاق و زنده و لطیف همواره عاشقند مثل نیچه که بینی عقابی بزرگی داشت و مدعی بود که با دماغش می فهمد و باطن انسانها را می بیند .

بینی را بایستی حس و عضو حکمت و عرفان دانست که نور حکمت و عطر عرفان را در جهان درمی یابد .

لقاءالله هم عالیترین حد بینائی بینی است .

پس بینی ، بینائی روحانی و چشم عرفانی است و حس عاشق شدن است . و نیز کانون صورت هر کسی است یعنی از درب بینی هر کسی قادر به دریافت جمله جمالش می شویم و لذا از درب بینی معشوق است که بر او عاشق می شویم . پس بینی عضو و حس معشوقیت هم هست . بینی نقطهٔ پرگار جمال انسان است . عاشق می داند که بر نقطهٔ پرگار جمال یعنی بینی معشوق است که بر جمال او وارد می شود . در سجده و بوسیدن نیز بینی اولین نقطهٔ تماس است .

نشاط یا اندوه ، امید یا یأس و مرگ و زندگی از طریق بینی درک و دریافت می شوند .

بوضوح درک می کنیم که رایحهٔ گلها و نشاط هوا مستقیماً به دل ما می رسد و آنرا در سینهٔ خود احساس می کنیم بواسطهٔ بینی . یعنی بینی ما نه فقط اکسیژن که روح زندگی را هم می مکد و در جانمان تزریق می کند .

عطرها فقط بوها نیستند بلکه روحها هستند .

بوئیدن نوعی دیدن است همانطور که لمس کردن و شنیدن . و همانطور که همهٔ حواس انواع لمس کردن است.

بوئیدن رابطه ای روحانی با جهان است و اتصالی غیبی . همانطور که دیدن هم به مثابهٔ دیدار جلوه ای از روح جهان است . و حواس انسان کانال ارتباط انسان با عالم غیب و ماورای طبیعت است و چون عادی شده طبیعی شده است . ولی هیچ حسی همچون بویائی به انسان حس روحانی و باطنی و قلبی نمی بخشد . بو ثابت ترین وجه وجود است . رنگها تغییر می کنند و شکل ها و صداها در مرور زمان دگر می شوند ولی بوها پایدارند . مثلاً بوی گل محمدی هرگز تغییر نمی کند هر چند که دو تا گل محمدی یک بو ندارد . و طیف بوها همچون رنگها بی نهایت هستند . عطرها شفابخش روح هستند .
حواس پنجگانهٔ آدمی جملگی حواس روحانی است و فرق آدم از سائر حیوانات که همین حواس را دارند از همین است . چرا انسان عاشق می شود ؟ چرا انسان دیوانه می شود ؟ چرا انسان شاعر و عارف می شود ؟ چرا انسان دم از وجود کسی بنام خدا می زند که ظاهراً نیست ؟ پس انسان حضور خدا را بو می کشد .

میل انسان به مستی و نشئگی بخاطر اینست که انسان می داند که صاحب روح است ولی روحش در قید و اسارت است و می خواهد بطریقی آنرا آزاد سازد ولی راهش را نمی داند و لذا از هر روشی که روح را به جنبش آورد استفاده می کند . انسان می تواند چیزی را لمس کند و با چشمان بسته آن چیز را در ذهن خود ببیند . این حضور روح در پوست دستان آدم است . حیوانات نمی توانند چنین کنند الا حیوانات اهلی شده که در حریم روح انسانی قرار دارند .

انسان با بوئیدن گلها ، روحش پرواز می کند . عطر خاک که با باران برمی خیزد روح را به پرواز می آورد . پس در طبیعت گوهره ای است که روح را بسوی خود می کشاند این حضور خداست در جهان و جان . روح ، ارادهٔ خداست در انسان که بسوی صاحبش پرواز می کند . روحی که صاحبش را نشناسد بی صاحب و سرگردان می ماند و تسخیر می شود و بدام می افتد .

بدین ترتیب عالم هستی حضور خداست پس سجده گاه و مسجد است و هر یک از حواس ما سجده گاه است . پس با هر یک از این سجده کردن بایستی حمد و شکر خدای نمود . با شنیدن ، بوئیدن ، دیدن ، چشیدن ، لمس کردن و عاشق شدن . عشق یعنی عشق حواس . این حواس هستند که عاشق می شوند . اگر در عشق ، خداوند شناخته نشود موجب اشد گمراهی است .

آدم عاشق در مقام ساجدین است و دائم السجود است . و باید بداند که معشوق حقیقی خداوند است . و لذا عشق بی خدا و لامذهب به اشد نفرت و عذاب و انتقام منجر می شود .

هر صدا و سیما و عطر و مزه و رنگ و عشقی همه متعلق به اوست . عاشق شدن بدان معناست که روح توانسته به صاحب برسد و او را دیدار کند پس باید بسوی خداوند راغب شود و پرواز کند و مخلوق را با خدایش عوضی نگیرد . زیرا خالق از مخلوق آشکار می شود . و این بزرگترین سوء تفاهم عاشق است و لذا عشق که باید انسان را بخدا برساند بردهٔ مخلوق می کند و به شیطان می رساند .

پس نهایتاً بینی همان بینائی و چشم روح است و بینش روحانی جهان .

فصل پانزدهم

یکبار دگر قرآن

قرآن چون باران است . بر همه می بارد و همه را می رویاند از گل و خار . تن و روح را می شوید و صحرا را می شوید و جانها را می شوید و بذرهای مرده را زنده می کند و سیلابها براه می اندازد و چه بسا خانه ها را بر سر مردم خراب می کند ولی نهایتاً همه جا پاکیزه است و زنده و شاداب و سبز و شکوفا و حتی خرابه ها هم سبز می شود .

در قرآن همه چیز زنده است و جمادات و نباتات و حیوانات و انس و جن و شیاطین و ملائک و زمین و آسمان در اوج جان و زبان و بیان و شکر و اعتراف و تصدیق است .

قرآن زبان هستی است و همه چیز قرائت می شود و هر چیزی خود را می خواند . قرآن کتاب خواندن و خوانده شدن است .

قرآن قرائت جان محمد از هستی و هستیان است و عین قرائت خدا از هستی است و عین قرائت هستی از خویشتن است و قرائت هستی از خدا و محمد . و قرائت هر چیزی از چیزهای دگر . قرآن کتاب خواندن است .

هر گاه که باران می بارد به یاد قرآن می افتم چون جانم زنده و با نشاط می شود و خستگی اش درمی رود و تنم زنده می شود و دلم امیدوار می شود و لبانم به تبسّم باز می شود . و این را قرآن گفته و وعده داده است و وعدهٔ قرآن از باران در من محقق می شود و لذا جانم قرآنی می شود همچون ایستادن در زیر باران .

قرآن هم بارانی است در همه جای قرآن باران می بارد و همه جایش خیس است و پاهای آدم در قرآن فرومی رود در جوی می افتد و گاه سیل آدم را می برد و گاه در گودالی آتشین سقوط می کند . ولی هر که بر قرآن وارد شد دیگر خارج شدنی نیست و جهانش قرآنی می شود یعنی همه چیز خواندنی می شود و هر چیزی قرآن می خواند و جریان اندیشه اش قرآنی می شود و مغزش هم بلاوقفه قرآن می خواند و دلش و همهٔ اعضایش .

هر که وارد قرآن شود و بارش قرآن بر او ببارد خودش قرآن می شود ، قرآن زنده .

هر که وارد قرآن شود چون بیرون آید محمدی می شود اصلاً خود محمد می شود .

هر که قرآن را بخواند جز قرآن نمی تواند خواند . قرآن بزرگترین جادو و سحر الهی است . قرآن زبان و منطق خداست . هر که بر آن وارد شود خدائی بیرون می آید و بجای خدا حرف می زند یعنی قرآن می خواند و جز قرآن از زبانش جاری نمی شود .

کسی که زبان خدا را بفهمد زبان خود را از یاد می برد و زان پس با زبان خدا حرف می زند و جهان را خدائی می فهمد و البته نه عربی . چون قرآن را یک آدم عجمی به عجمی می خواند نه عربی . و چون یک عجمی یا هندو قرآن را بخواند خدا از زبان مادری اش حرف می زند . خدا با زبان غیر مادری با کسی حرف نمی زند . این را خودش در قرآن گفته است و زبان مادری زبان دل و جان است .

هر کس بخواهد با زبان مادری و امی و فطری خود حرف بزند قرآنی حرف می زند چون قرآن زبان فطرت است و فطرت بشر همان فطرت خداست و این را قرآن می گوید .

هر که قرآن را بخواند خود را خوانده است و با خود آشنا می شود و می تواند با خودش حرف بزند و حرف خودش را بفهمد .

ولی قرآن می گوید که کسی می تواند بر قرآن وارد شود که پاک شده باشد . از چه ؟ از غیر خود ! از هر چه ناخالصی و وارده های بیگانه و عاریه ای ! از هر چه غیر مادرزادی .

پس آدم بایستی کودک شود تا بتواند بر قرآن وارد شود یعنی هر چه که در دنیا به او چسبیده بایستی از او جدا شود تا بتواند بر قرآن وارد شود . یعنی باید خودش شود . چون قرآن زبان خود است زبان خداست زبان خودآست .

هر که خودش شد خدائی می شود و لذا به زبان قرآن حرف می زند و بناگاه چون لای قرآن را باز کرد با خود روبرو می شود و می بیند که این کتاب را خودش گفته و نوشته است . این کتاب مادرزادی خود اوست .

برای وارد شدن به قرآن باید کودک شد ، امّی شد ، مادرزادی شد و هر که قرآن را خواند و از آن بیرون آمد امّ می شود یعنی امام می شود و به امامت می رسد . یعنی خود خودش می شود و خدا را در خود می یابد که در او نشسته و با او حرف می زند به زبان قرآن .

پس هر که به خود رسید قرآن را کشف می کند و می خواند و می فهمد بی آنکه اندکی عربی بداند . آنانکه بواسطهٔ عربی به قرآن وارد می شوند از خودبیگانه و دیوانه می شوند و بناگاه از بیخ عرب می شوند و دیگر زبان مادری خود را نمی فهمند و زبان مردم را هم نمی فهمند و از خدا هم بیگانه می شوند فقط ناجی موعود می تواند اینان را نجات دهد و بخود آورد و از جنون برهاند ، جنونی بنام عرب زده گی !

قرآن کتاب دین است ودین فطرت است و فطرت انسان هم خداست و لذا قرآن زبان حال انسان است و کتاب وجود است . متن وجود است و غیر از آن حاشیه است .

هر که بر قرآن وارد شود و آنرا بخواند با خدا رفیق می شود زیرا زبان او را زبان خود می یابد و او را خودی می یابد و از خود .

کسی که وارد قرآن شود و از آن بیرون بیاید بدون آنکه خدا را یافته باشد در خود ، در حقیقت وارد قرآن نشده است بلکه وارد عربستان شده است و لذا با لباس عربی بیرون می آید .

آنانکه قرآن ناطق هستند گفته اند که خداوند در قرآن حضور دارد و دیدار می شود .

کسی که از قرآن خارج شود و خدا را دیدار نکرده باشد و حجت الله نشده باشد و قرآن ناطق نشده باشد مثل اینست که به مکه رفته و عربستان را دیده و برگشته است .

و اما گاه این قرآن است که بر آدمی وارد می شود در شب قدری بهمراه روح و ملائک که امر کل رب را بر دل فرود می آورد و این امر کل رب همان قرآن است . و آدمی قرآن ناطق می شود به دمی . این اجر کسی است که عمری پشت درب وجود قرآن در انتظار مانده و نومید نشده است و قرآن خود به دیدارش آمده و آغوش خود را بر او گشوده است .

قرآن کلام و منطق و زبان خداست پس عمرش به اندازهٔ خداست و قدیم است همانطور که همهٔ حرفهایش قدیم و ازلی است پس از ازل بوده است با خدا . همانطور که زبان هر کسی مادرزادی با او هست .

قرآن کتاب و شناسنامهٔ خداست . او اول کتابش را نوشت و به کتابش امر کرد تا محقق شود یعنی آشکار شود یعنی او را به جهان آورد . پس عامل امر کن فیکون قرآن است .

پس خداوند نخست خود قرآن را شخصیت و موجودیت بخشید و او به صورت بانوئی شد به نام امّ الکتاب یعنی مادر کتاب یعنی مادر قرآن . او مادر هستی است . و من این بانو را دیدار کرده ام . این بانو نیز پس از خلق عالم هستی خودش نیز پا به جهان نهاد که جمال فطرت خدا بود و نام زمینی اش فاطمه فطرت الله است . و لذا محمد یعنی قاری قرآن وی را مادر می نامید و درست هم هست . و لذا " مبین " (آشکار) یکی از اسماء و صفات قرآن است . همانطورکه نام دیگرش " علی " است و عظیم و حکیم و عزیز و کریم و فرقان . و این هفت اسم قرآن است که بیانگر هفت بطن و هفت شهر و هفت آسمان قرآن است . بطن اولش مبین است و بطن هفتم آن " علی " است و هر یک از این بطن ها نیز در هر عصری یک هویت و جمال انسانی هم دارند . و همهٔ اینها بطون وجود محمد است و عصاره و حق هفت آسمان است که جمال آسمان هفتم آن علی است همانطور که محمد در معراجش در آسمان آخر و افق اعلی با جمال علی ابن ابی طالب روبرو شد .

قرآن کتابی برای خلق کردن عالم هستی از نیستی است و سپس هدف بخشیدن به این جهان و سپس مسئول این هدف را معین کردن که همان انسان است و سپس قوانین این جهان و راه رسیدن به این هدف را مشخص کردن و سپس جایگاه و مقام وجودی هر چیزی را معلوم کردن و سپس بر کل این واقعه نظارت نمودن و آنرا هدایت کردن .
پس آدمی بمیزانی که در پروژهٔ خدا مشارکت می کند کتابش را هم می فهمد و از این کتاب در جهت این وظیفه یاری می جوید .

آدمی بمیزانی که اهل خلاقیت و هدفمندی جهانی و رهبری جهان و مسئولیت در جهان است قرآن را کشف و فهم می کند و خدا را می شناسد .

آنانکه قرآنی می اندیشند و عمل می کنند خدا را در خود می یابند و خدائی می شوند یعنی متألّه .

انسان بمیزانی که جهانی می اندیشد و زندگی می کند قرآنی می اندیشد و زندگی می کند . قرآنی بودن خدائی بودن است . و قرآنی اندیشیدن و حرف زدن ، عربی اندیشیدن و حرف زدن نیست بلکه قرآن را در هر امری نشان دادن و انسان و جهان را تبیین قرآنی کردن است .

فصل شانزدهم

در باب مدیریت و رهبری

۱- رهبر کسی است که بدون آنکه کسی بداند یا بخواهد رهبری می کند .

۲- رهبری امر ذاتی است همانطور که پدر یا مادر بودن .

۳- انسان بمیزانی که دیگران را دوست می دارد و نگران سرنوشت آنهاست بر قلمرو رهبری آنان وارد می شود .

۴- قدرت رهبری ، مدیریت و هدایت بمیزان جهانی و ابدی اندیشیدن دربارهٔ دیگران است و نیز خود .

۵- رهبری ، جایگاه خدائی در انسان است .

۶- الوهیت ، مسئولیت ، ابدیت ، جهانیّت و محبت و ایثار ارکان رهبری در یک انسان هستند .

۷- انسان بر ذات و به مقصدِ رسیدن به مقام رهبری خلق شده است و این همان مقام ولایت و امامت است .

۸- نخستین قلمرو و تجربهٔ رهبری همانا عرصهٔ پدر و مادر بودن است . و از همین مقام است که ماهیت انسانی بشر معین می شود .

۹- انسان بمیزانی که سائر بچه ها را همسان فرزند خود می داند و نسبت به آنها حس مسئولیت می پذیرد بر عرصهٔ رهبری وارد شده است .

۱۰- کسی که در رهبری بر خانوادهٔ خود محدود می شود و خانواده اش را از کل جامعه جدا و مخصوص می سازد و فقط رهبری و سعادت خانواده اش را می خواهد از ذات رهبری (ولایت) خارج و ساقط می شود و رهبری بر خانواده اش را نیز از دست می دهد .

۱۱- حضرت ابراهیم (ع) نخستین انسانی بود که به مقام کامل رهبری یعنی امامت نائل آمد و این بدان دلیل بود که منافع خانوادهٔ خود را فدای منافع جامعهٔ بشری نمود . این اصل اول رهبری است : دیگران را بر خود ترجیح دادن !

۱۲- رهبری و مدیریت و ولایت بر دیگران حاصل از خود گذشتن در منافع مادی و شخصی است و این قانون ذاتی و محوری رهبری در همهٔ مراحل است .

۱۳- علم رهبری تماماً برخاسته از علم النفس یا معرفت نفس است . و لذا کسی که خود را می شناسد همه را می شناسد . کسی که دیگری را نمی شناسد خود را هم نمی شناسد .

۱۴- رهبری و هدایت دیگران بمعنای رسانیدن دیگری به حق است پس کسی می تواند دیگران را بسوی حق راهنمائی کند که خود به درجه ای از حق و یقین رسیده باشد . یعنی آدم تا خودش را رهبری نکرده باشد نمی تواند دیگران را رهبری کند .

۱۵- یک رهبر کامل عارف واصل است .

۱۶- پس میزان رهبری خداشناسی در خویشتن است .

۱۷- انسان تا خودش اسوهٔ نجات و نور هدایت و جمال مقصد و مظهر انسان کامل در درجه ای نباشد نمی تواند رهبری کند و اگر کند گمراه می کند .

۱۸- یک پدر باید اسوهٔ آن چیزهائی باشد که به بچه اش می گوید . یک معلم باید اسوهٔ آن اموری باشد که به شاگردانش می آموزد . یک مربی معنوی باید اسوهٔ آن حکمت هائی باشد که به مریدانش القاء می کند و الی آخر .
۱۹- چند نوع و مرحله مدیریت و رهبری داریم : مدیریت بر خانواده که شامل ولایت بر همسر و فرزند است و این بنیادی ترین و مهمترین نوع و مرتبه از رهبری است و ذات رهبری است که حاصل مدیریت و رهبری بر نفس خویشتن

است . و این سه نوع اصلی مدیریت را شامل می شود : رهبری بر مردان ، زنان و کودکان و نوجوانان که کل جامعهٔ بشری بر این سه رکن بشری استوار است .

۲۰- مدیریت بر خانواده علاوه بر اینکه همهٔ سه نوع بشری را شامل می شود همهٔ موضوعات و مسائل بشری را هم دربرمی گیرد . مدیریت اقتصادی ، جنسی ، اخلاقی ، آموزشی ، تربیتی ، دینی و اجتماعی . کل رهبری بر جامعه دارای همین ارکان و اصول و اجزاء است منتهی در کمیتی برتر و کلان . آنکه بر همهٔ ارکان و سطوح و اجزاء و طبقات نفس خود احاطه و اشراف و ولایت داشته باشد بهمان میزان قدرت رهبری دارد .

۲۱- انسان بمیزانی که به مردم از چشم مردم می نگرد یعنی نگاهی مردم سالارانه دارد قادر به رهبری بر حق بر مردم نیست و بازیچهٔ جهل و غفلت مردم می شود .

۲۲- انسان بمیزانی که از مردم توقع تصدیق و تمجید دارد قادر به رهبری نخواهد بود .

۲۳- رهبری حقیقی امری دموکراتیک و قانونی و حتی شرعی هم نیست بلکه الهی است و شخص رهبر خواه ناخواه بر نفس جامعه ولایت دارد و امر حق را به جامعه ابلاغ و القاء می کند و در انتظار واکنش جامعه نمی نشیند .

۲۴- رهبری بر حق بندرت امکان مردمی شدن و قانونی و پارلمانی و انتخاباتی شدن می یابد . همچون رهبری در خانواده از جانب پدر .

۲۵- رهبری یک حق الهی و نهادهٔ خدائی در رابطه یک فرد با یک جمع است و در اینجا فرد رهبر جانشین خدا در مردم است .

۲۶- رهبر غیرالهی و غیرعارف هم در معنای نهائی یک مأمور الهی است که سایهٔ غضب و عدالت خدا بر قومی است و ظلمت خود مردم است که بر آنها فرمان می راند .

۲۷- پس یک رهبر عارف و برحق برجامعه یا گروهی مؤمن گمارده می شود که اکثرش مؤمنین و صادقان هستند .

۲۸- هدف یک رهبر هدایت جامعه بسوی ایده آل و آرمان انسانی است پس او خود باید اسوه ای ایده آل از یک انسان کامل باشد و سپس معرفت این کمال را در قلوب مردم بیدار کند و آحاد مردم را مشتاق این کمال نماید و مردم بدانند و بوضوح ببینند که سمت و سو و آدرس و مثال این کمال چیست .

۲۹- یعنی جامعه باید تصویر روشن و معقول و محسوسی از انسان کامل داشته باشد .

۳۰- مهمترین رسالت یک رهبر اینست که شوق انسان کامل را در اندیشه و احساس جامعه بکارد و رشد دهد . این اصل و جوهرهٔ تربیت و تعالی و هدایت جامعه است .

۳۱- رهبری حقیقی و هدایت بخش همواره از امیّت جامعه برمی خیزد و لذا جوامع دموکراتیک هرگز امکان این ظهور امیّت از بطن مردم را نمی دهد و آنرا سرکوب می کند مگر اینکه بصورت انقلاب رخ نماید همچون انقلاب اسلامی ایران .

۳۲- قوانین و شرایط حاکم بر انتخابات دموکراتیک ذاتاً ضد خیزش امیّت و امامت در جامعه است .

۳۳- با اینکه قانون اساسی کشور ما تلاش کرده تا حدودی امکان رهبری امّی را از بطن مردم فراهم سازد ولی قوانین بعدی و مصلحت های سیاسی عملاً قانون اساسی را ناکارآمد یا فلج ساخته است . مثلاً یکی از شرایط کاندیداها اینست که دولتمرد باشند و سابقهٔ کار حکومتی داشته باشند و دارای مدارک دانشگاهی بالائی باشند و این قوانینی ضد امّیت و امامت در جامعه است . زیرا روح رهائی بخش و هدایت کننده همواره در امّیت جامعه نهفته است که در خارج از نظام کلیشه ها قرار دارد .

فصل هفدهم

گریز از هستی

۱- خانواده محلی را گویند که یک زن و مرد تنها جمع آمده اند تا از تنهائی نجات یابند . پس خانواده مفرّ تنهائی زن و شوهر است . یعنی مکانی که در آنجا این زن و مرد می خواهند از شرّ خود رها شوند و در همدیگر فنا شوند . این ارادهٔ به فنا را عشق می نامند .

۲- تا زن و مردی به حسّ شدید تنهائی نرسند میل به ازدواج پیدا نمی کنند الا به زور و بر اساس جبر سنّت .

۳- زناشوئی متکی به سنت به این دلیل پایدارترند که در آن زن و مرد ارادهٔ شدیدی به فرار از خود و فنای در طرف مقابل ندارند یعنی عاشق نیستند .

۴- شکست عشق در اینست که اصولاً آدمی نمی تواند از شرّ تنهائی اش رها شود و قرار بر این حق هم از ازل نبوده است . پس سرّ شکست عشق در مکتب اصالت وجود و تنهائی است . یعنی حق تنهائی ذاتی آدم تنها خصم عشق است که اراده به فنا شدن در معشوق دارد .

۵- چون کسی نمی تواند فی الواقع با هیکل خودش در هیکل فرد دیگری وارد شده و در آنجا نابود شود پس عشق محکوم به شکست است زیرا اراده عشق جز این نیست . پس عشق در قلمرو زناشوئی امری ضد وجود است و لذا محکوم به نابودی است در مقابل وجود .

۶- پس خانواده کانون اراده به نابود شدن وجود است . و لذا در طول تاریخ کانون همهٔ فجایع و بدبختی ها بوده است .

۷- همین خانواده هستهٔ مرکزی و دائمی تمدّن و جامعه هم هست . و تمدّن و جامعهٔ مدنی حاصل اجساد برون افکنی شده از خانواده ها می باشد . همهٔ نهادهای مدنی مثل حکومت و حزب و اتحادیه ها و اماکن عیش و فساد و امثالهم به مثابهٔ زباله دان خانواده ها می باشند .

۸- چون یکی از افراد قادر نیست دیگری را ببلعد یا بلعیده شود پس یکی از این دو تن بایستی از خانه برود و در جامعه فنا شود . جامعهٔ مدنی حاصل فنای خانواده است .

۹- پس تمدّن آن کارگاه فناسازی افرادی است که در خانواده نتوانستند فنا شوند .

۱۰- و اما در بیرون از خانه چه چیزی به انسان یاری رسانید تا فنا گردد ؟ تکنولوژی ! یا کل جریانی که اشتغال نامیده می شود که البته تماماً بر ابزار سازی و تکنیک استوار است .

۱۱- و آن افرادی که بهر دلیلی نتوانستند در جامعهٔ مدنی و تکنولوژی فنا شوند بسوی مواد مستی زا و مخدر رفتند تا بدین وسیله فنا شوند . انسانیت از ذات حس تنهائی برمی خیزد . انسان کامل آن نعرهٔ عدم براندازی است که از ذات مطلق تنهائی برمی خیزد . این نعره همان ناجی موعود است .

۱۲- تاریخ تمدّن بشری در یک کلام ، تاریخ کشف و اختراع راه و روش های فرار از تنهائی انسان و فنا شدن از خود است .

۱۳- فقط اندیشه و جماعت موسوم به عارفان در تاریخ بوده که بر این حقیقت نهان آگاه شده و آگاهانه به کشف راه و رسم فنای از خود پرداخته اند و لذا عرفان را مکتب یا وادی فنا نامیده اند که بدون توسل به تکنولوژی و مخدرات موفق به فنا شده و از تنهائی رسته اند و آن کشف و درک خداوند در خود بوده است که در ذات خدا فنا شده اند و اینان را عارف واصل یا انسان کامل می نامند .

۱۴- بنابراین عرفان و تکنولوژی دو کشف بشر برای رهائی از تنهائی و فنای خود در تاریخ بوده است که تکنولوژی روشی مفسدانه و ظالمانه و شرورانه است و عرفان روشی صالحانه می باشد .

۱۵- انسان تنها موجودی است که احساس تنهائی دارد و لذا تنها حیوان صاحب تاریخ و تمدّن است .

۱۶- احساس تنهائی انسان دقیقاً همان خودآگاهی انسان دربارهٔ هستی خویش است . انسان بواسطهٔ روح خود به این آگاهی و بصیرت رسیده است که وجود دارد و هست . یعنی آنکه شدیدتر و عمیق تر بر هستی خود آگاه و بینا است احساس تنهائی اش شدیدتر است و لذا عاشق تر می شود که همان اراده به فنا است .

۱۷- در حقیقت روحانی بودن وجود آدمی موجب فرار او از خویشتن شده است و او را در خود بیقرار نموده و عاشق غیر گشته است تا در او فنا شود .

۱۸- این اتهام جفا و خیانتی که هر کسی به معشوق خود می زند از این بابت است که نتوانسته بواسطهٔ معشوق خود نابود شود و از میان برود و در او جذب و محو شود .

۱۹- خودکشی نیز آخرین تلاش صادقانه و فیزیکی انسان برای نجات از تنهائی و تن خویشتن است .

۲۰- شهوت جنسی نیز همان اراده به فنا شدن در جنس مخالف است و آنچه که ارگازم یا اوج لذت جنسی نامیده می شود تجربهٔ لحظه ای فنا شدن و نبودن است .

۲۱- میل به تخدیر و مستی هم به نوعی همچون شهوت جنسی است و لذا اعتیاد و مفاسد و امراض جنسی در همه جا با هم حضور دارند . و شاه واژهٔ این روابط هم عشق است یعنی ارادهٔ به فنا شدن در دیگری .

۲۲- تنهائی همان تن بودن است و همهٔ موجودات عالم دارای تن هستند چون هستند . ولی انسان تنی صاحب روح است و لذا می داند که تن است ، تنی منفک از اصل وجود . موجودی جدای از وجود و بی وجود . بودی نبود !

۲۳- حس تنهائی چیزی جز احساس بودِ نبود نمی باشد و آدمی می خواهد که کاملاً نابود شود و همین تن بی وجود هم نباشد .

۲۴- همهٔ تلاشهای مادی و معنوی و اعمال بشری آگاه و ناآگاه تلاشی برای فرار از تنهائی است . لذا همهٔ فعل و انفعالات بشری دارای ذاتی نیست گرایانه اند : نیهیلیستی ! جز عارفان !

۲۵- انسان یک موجود مفروض است . عدمی در لباس وجود ! و اینست مسئله !

۲۶- انسان موجودی بی وجود است : اینست مسئله !

۲۷- وجود ، خداست . و عارفان بجای گریز از تنهائی و نابود سازی مکارانهٔ خود ، به جستجوی خدا در خود پرداخته اند و نهایتاً وجود یعنی خدا را در خویشتن یافته اند و به بقا رسیده اند و لذا از احساس تنهائی رها شده اند و بلکه مأمن همهٔ تنهایان شده اند .

۲۸- به زبان دیگر درد تنهائی انسان همان درد بی وجودی اوست : موجودی میان تهی !

۲۹- روح در آدمی همان بوی وجود است که به مشام تن می رسد و همین . و این بو که موجب بخودآئی انسان است او را به عدم خود آگاه می کند . و لذا انسانهای روحانی تر حس تنهائی شدیدتری دارند و لذا عاشق پیشه ترند که این گمراهی و تباهی است . زیرا یک مالیخولیاست و لذا عشق جنسی مذهب ابلیس است که بواسطهٔ شجرهٔ ممنوعه در انسان پدید آمد .

۳۰- " ادعونی استجب لکم " دعوت کنید مرا تا اجابت کنم . این تنها راه نجات انسان از حس نابودی یا تنهائی است . زیرا وجود همان خداست و بایستی در ظرف عدم آدمی درآید تا آدمی موجود حقیقی شود .

۳۱- آدمی یک موجود مفروض و جعلی است . یک موجود جعلنائی است بقول خود خدا در کتابش .

۳۲- این موجود جعلی بایستی وجود حقیقی یعنی خدا را بخواند تا در عدم او درآید و وجودش بخشد .

۳۳- داستان خلقت انسان داستان دائمی حیات بشر بر روی زمین است و آنچه که دین نامیده شده همان راه وجود یافتن و خلق شدن حقیقی است .

۳۴- وجود یک مقام است . مقام وجود آدمی همان مقام خلافت اللهی اوست . یعنی بایستی خدا در انسان پیدا شود و انسان جانشین خدا شود تا وجود یابد و موجود گردد .

۳۵- " موجود " مقام انسان کامل است و اسم ذات خداست .

۳۶- آدمی بجای فرار از تن و تنهائی خود بایستی در ذات عدمی خویشتن وارد شده و بر آستانهٔ فنای کامل در خویش برسد که آنجا محضر خداوند است و از آنجا وجود را طلب کند و طالب وجود شود و موجود گردد و از میان برخیزد همچون یک موجود حقیقی واین مقام انسان کامل و عارف واصل یا امام است .

۳۷- پس مسئلهٔ اصلی اینست که آدمی بایستی تصمیم بگیرد که آیا می خواهد باشد یا نه : بودن یا نبودن ! و این مغز همهٔ انتخابهای بشر در زندگیست . همهٔ سرگردانی ها و بطالت های بشر اینست که از این تصمیم می گریزد .

۳۸- انسان موجودی جعلی است که همین قدر هست که بداند که وجود ندارد . وجود آدمی فقط به اندازهٔ خودآگاهی اش بر نیستی خویشتن است . در حقیقت انسان عدمی است که بر عدم خود آگاه است و تن انسان ظرف عدم اوست و لذا از آن بیزار است زیرا در تن خود به خودی خود جز حس نیستی ندارد و از نیستی می گریزد به نیستی دیگری که معشوق نام دارد . و داستان عشق داستان دو عدم است که هر یک در نزد خودش کیسهٔ وجود دوخته است . و لذا نهایتاً هر یک طرف مقابل را محکوم به نابودی می کند چون از این رابطه جز تنهائی مضاعف نصیبش نشده است یعنی عدمی شدیدتر. اینست که ارمغان هر عشقی عاقبت نابودی است زیرا در این رابطه همهٔ احساسات و ارزشهائی هم که قبلاً هستی آفرین بوده ایثار شده و از میان رفته است و طرفین نابوده تر از هر زمانی برجای مانده اند . و هر یک طرف مقابل را خائن می داند و باعث نابودی خودش .

۳۹- به بیان دیگر انسان مظهر ذات خداست یعنی وارث وجود محض و خلیفهٔ خدا در جهان است ولی شعور و ادراک محسوس بشر تماماً مربوط به عرصهٔ صفات است و لذا انسان بواسطهٔ ادراک حسّی خود قادر به درک و دریافت وجود محض خود که همان حضور خدا در خویش می باشد نیست . پس بایستی از اسارت ادراک و عقل حسی و مادی خود برهد و از خود صفات زدائی کند تا معرفت و درک وجودیابی پیدا کند تا وجودش برایش حاصل و دریافت شود . زیرا هستی در انسان محصول و مخلوق معرفت ناب است .

۴۰- به بیان دیگر آدمی با چشم صفت بینی بر خود می نگرد و وجود نمی یابد و حس نابودی و تنی عدمی دارد و از خود می گریزد و این اساس کفر اوست که تماماً از جهل اوست . یعنی حس نابودی و تنهائی آدم حاصل بی معرفتی او دربارهٔ وجود است و وجودنشناسی . اینست که علی (ع) می فرماید " هر که خود را نشناخت نابود است . و هر که خود را شناخت خدا را شناخت "

۴۱- و این صفت زدائی از خود همان ماجرای تزکیهٔ نفس و تسبیح نفس است و پاکسازی نفس از غیر وجود ، از دنیا که عرصهٔ صفات بی ذات است . زیرا عالم هستی مظهر صفات و آدمی مظهر ذات است که بواسطهٔ صفات اشغال شده است و باید از صفات پاک شود یعنی از عدم پاک شود .

۴۲- پس انسان باید به یاری دین و عرفان از خود عدم زدائی کند تا در خود به وجود یعنی خدا برسد و اینست رستگاری : " براستی هر که خود را شناخت و خالص کرد رستگار شد " علی (ع) .

۴۳- پس آدمی جای وجود و عدم را عوضی گرفته است و لذا در صفات پرستی به نابودی می رسد . و آنچه را که نابودی می پندارد همان وجود است . و اینست راز واژگونسالاری انسان ! که خیر را شر می پندارد و شر را هم خیر . دین را کفر و کفر را هم دین . راست را دروغ و دروغ را راست و الی آخر .

۴۴- کل گمراهی انسان در تشخیص بین وجود و عدم است و اینست راز صفت پرستی بشر که اساس دنیا پرستی است و اینست که خداپرستی از طریق صفات هم شرک است و ظلم عظیم و محکوم به ابطال است .

۴۵- انسان تا به ذات خود یعنی وجود محض (خدا) نرسد حاصلش از عالم صفات جز نابودی و ابطال و پوچی نیست . و عالم هستی عالم صفات بی ذات است و ذات هستی خود انسان است و آدم جاهل ، از ذات و وجود محض و گوهرهٔ وجود خود می گریزد و به صفات یعنی دنیاپرستی پناه می برد تا وجود یابد که دچار هراس از نابودی می شود .

۴۶- کل عالم هستی هم متوسل به وجود انسان است تا وجود یابد و انسان جاهل به درگاه طبیعت ، وجود را گدائی می کند و جز نابودی نمی یابد .

۴۷- آنچه که در آدمی منجر به حس تنهائی و نابودی است همان نور وجود و گوهرهٔ ذات است که انسان زجهلش از آن می گریزد و بدروغ عاشق می شود . آنکه با این حس فنا رفیق شود و در آن غرق شود عین بقا شود .

۴۸- پس در حقیقت انسان از هستی خود می گریزد و آنرا نیستی می پندارد و به نیستی دیگران متوسل می شود و ادعای عشق به نیستی دیگران می کند تا از نیستی ، هستی یابد . و اینست راز دروغ نهفته در عشق که القای ابلیس است .

۴۹- و اینست که علی (ع) می فرماید که " از هر چه بیشتر می هراسی خود را در آن انداز که حق تو در آنجا منتظر توست " – و انسان از هیچ چیز همچون تنهائی نمی گریزد و آنرا عین نابودی می یابد و این منشأ همهٔ حماقت های بشر است که به جنونی بنام عشق می انجامد که آستانهٔ جنایت است .

۵۰- تا آدمی به خدای ذات خویش نرسیده و در تنهائی مطلق هستی نیافته موجودی واژگونسالار است در عقل و ادراک خویشتن و همواره بسوی نابودی می رود به گمان وجود یابی . و لذا همواره سر از دوزخ درمی آورد در غایت عشق . کسی که جای بود و نبود را اشتباه گرفته است پس همهٔ فهم ها و ادراک و احساسات او معکوس است و او در راه ضلالت و نابودی قرار دارد . و این انسان واژگونسالار و مالیخولیائی است . وامام یا عارف کامل انسانی موجود و صاحب وجود است و نور هستی را به تو می تاباند و تو را از واژگونسالاری می رهاند و بسوی هستی تو راه می نماید .

فصل هیجدهم

صور اسرافیل در خفقان

۱- آنگاه که آخرین انسان بر روی زمین تیغ بر شاهرگ خود نهاد تا بنیاد هستی آدمیزاد را از هستی پاک کند و خدا را دوباره بحال خودش تنها و بی شاهد بگذارد حضرت اسرافیل به امر خدا در صورش می دمد و کائنات را خبردار می کند و کل اموات را از زیر خاک زنده می سازد تا به فریاد این آخرین انسان برسند و بقیةالله را از خاک برهانند و به الله برسانند .

۲- هر چند آنچه که گفتم نابترین شعری بود که بشر هرگز نسروده است ولی شعر نبود عرفان ناب و واقعیت جان انسان در تاریخ است که اینک به آخرین لحظات خود نزدیک شده است .

۳- موسیقی هق هق و ضجه و زاری و عربده و تشنج و داغ فراق روح انسان است در اسارت خاک . که صدایش تا به آسمان به گوش خود نرسد پاسخی نمی آید و آن پاسخ هم صدای صور اسرافیل است .

۴- موسیقی همان پژواک صور اسرافیل از وجود بشر است . صور اسرافیل در عرصهٔ تشریع و تدریج و تذکّر است .

۵- موسیقی بشری پژواک صور اسرافیل از تنگه و تنگنای ذات انسان است . و بیانی از قیامت پنجاه هزار ساله است .

۶- از همان روزی که هابیل بدست قابیل کشته شد پدرشان آدم در همان شاخ گاوی که اسلحهٔ قابیل بود روی به آسمان دمید تا شاید هابیل زنده شود و چند هزار سال است که بشر می دمد و می زند و می خواند تا شاید امواتش و عزیزانش از زیرخاک برخیزند . تا اینکه بالاخره پاسخ خدا هم آغاز شد و خدا هم به خنیاگرش اسرافیل گفت تا بدمد در شیپورش . و اینک این دو موسیقی در هم آمیخته است و دیگر نمی توان صدای خدا را از صدای بشر تمیز داد . اینست آنچه که امروزه از زمین بگوش می رسد . چنان صدای تار و تیر بهم آمیخته که نمی توان بین عشق و نفرت و اندوه و شادی و مرگ و زندگی و کفر و ایمان تشخیص داد .

۷- موسیقی از معابد و غارهای عبودیت مشرق زمین آغاز شد و در میکده ها و خرابات مغرب زمین به تخت نشست و جهانگیر شد .

۸- موسیقی در هیچ منطقه ای از جهان همچون خاورمیانه و جهان اسلام ایرانی و مخصوصاً اسلام هندی – ایرانی و در سماع عارفانه به گوش خدا نرسیده است .

۹- بخصوص در مکتب و عرفان مولانا موسیقی تبدیل به عالیترین حد عبادت روحانی شد و براستی منجر به پرواز روح و تجلی ذات گردید .

۱۰- هندوستان فقط مهد و رحم عرفان نیست بلکه قلب موسیقی هم هست و خانهٔ عبادت و نیز محل هبوط آدم و سر منشأ نبوت و مذهب . و اگر عرفان اسلامی که تماماً ذکر و معرفت نفس و رجعت به ازلیت است در غایت این رجعت سر از هندوستان درمی آورد و هندوستان بهترین مأمن عارفان مسلمان است امری برحق و درست است .

۱۱- عطار نیشابوری که پیر و معلم اول مولانا است و مولانا او را انسان کامل مذهب عشق می خواند سلوک عرفانی اش و بیداری روحش از هندوستان آغاز می شود و در همانجا عاشق می شود و با یک الههٔ هندو ازدواج می کند و به ایران می آید و با جوانمرگ شدن این معشوقهٔ عرفانی اش به خدا می رسد و او قبل از مولانا موسیقی را در ایران وارد خانقاه نمود و عبادت را به اوج کمالش رسانید و به همین دلیل در نیشابور بواسطهٔ اهل شرع و مردمانش طرد و مرتد شناخته شد تا جائیکه از شهر خارج شد و در روستائی بیرون از شهر مقیم شد تا آنگاه که حملهٔ مغول آغاز شد و از این بزرگترین شهر ایران فقط چهل نفر به امر شاه مغول زنده ماندند که همهٔ آنان هنرمندان بودند و عطار هم یکی از آنها بود .

۱۲- گوش و حس شنوائی اولین و محوری ترین حس و عضو ارتباط انسان با خداوند بوده است و کاشف صدای خدا می باشد و کتابهای آسمانی و قرآن دستاورد گوش بشرند . پس دین خدا و شریعت تماماً محصول مکاشفهٔ شنوائی و گوش است . پس راه دین راه گوش و شنیدن است . و لذا پیامبران خدا بزرگترین شنوندگان و گوشداران جهان بوده اند . و کتابهای آسمانی نیز جملگی ماهیتی موسیقیائی و شعری دارند و لذا پیامبران را شاعران جادوگر می نامیدند و لذا کافران پنبه در گوش می نهادند تا جادوی موسیقیائی و صوراسرافیلی صدایشان را نشنوند و قلوب مرده شان زنده نشود . این جادو در سخن و نوای کلام پیامبر اسلام در حد کمال بود زیرا او پیامبر آخرالزمان و آغازگر قیامت بود و نخستین دمنده

در صور اسرافیل جهت زنده کردن مردگان . و لذا در عرفان اسلامی بود که برای نخستین بار موسیقی با عبادت بهم آمیخت و جهان مسیحیت هم از این امر تقلید نمود و موسیقی را وارد کلیسا کرد .

۱۳- ابزار و آلات موسیقی از جمله نخستین ابزارهائی بوده که بدست بشر ساخته شده است و این دال بر نیاز روحانی بشر در برقراری عاطفی و رابطهٔ معنوی با عالم جمادی می باشد . و بی تردید چنین اندیشه ای برخاسته از روحهای بزرگ معنوی بوده است و بیهوده نیست که در معابد هند و چین بیش از سه هزار سال پیش از موسیقی در عبادات ویژه و ریاضت های شاقه استفاده می شده است . پس موسیقی رگ و ریشه و بنیادی کاملاً مذهبی و عرفانی دارد که در طول تاریخ به انحراف رفته است همانطورکه خود نمازها دچار چنین استحاله ای گشته اند و یکی از قهارترین حربه برعلیه پیامبران و قدیسین در طول تاریخ بشمار می رود و حکم قتل بسیاری از پیامبران و عارفان و قدیسین بدست نمازخوانها صادر شده است .

۱۴- آنچه که موسیقی نام دارد در حقیقت دمیدن روح انسانی در یک ابزار چوبی یا فلزی بیجان و استخراج صدای روح از این ابزارهاست .

۱۵- موسیقی یعنی شنیدن صدای روح انسان از اشیای بیجان . پس موسیقی اصیل از جنس وحی است همانطور که بسیاری از وحی ها بواسطهٔ اشیاء شنیده شده است مثل حضرت موسی که از درخت زیتون صدای روح القدس را شنید . پس موسیقی دارای ماهیتی وحیانی است و درست به همین دلیل روح آدمی را تحت تأثیر قرار می دهد .

۱۶- استفادهٔ فاسقانه و ضد دینی از موسیقی درست مثل استفادهٔ کافرانه و منافقانه از کتابهای آسمانی و آیات قرآنی است که در تاریخ فراوان رخ داده است و امروزه هم در همه جا رواج دارد . یا مثل نماز سهوی و ریائی که مورد لعن خدا قرار گرفته است .

۱۷- یک نوازندهٔ بکر و اصیل که فی البداعه می نوازد در حقیقت ، صدای روح خود را از سازش استخراج می کند همانطور که وحی هم صدای روح القدس از حلقوم بشر است .

۱۸- در عرفان اسلامی بسیار گزارش شده است که در سماع عارفان چه بسیار اشقیاء کافر دل زنده شده و به ایمان بزرگ رسیده اند و چه بسا عارفان که در سماع موفق به دیدار تجلیاتی از پروردگار شده و یا اذکار غیبی دریافت کرده اند .

۱۹- امروزه نیز شاهدیم که مسیحیت در کلیسا فقط زنده به موسیقی و ارگ است و در غیر اینصورت قرنها پیش از این کاملاً مرده بود و بقول لوتر پیامبر احیای مسیحیت مدرن می گوید که در تاریخ جدید هیچ چیزی به اندازهٔ موسیقی به مسیحیت خدمت نکرده است .

۲۰- و می دانیم که کل مثنوی و غزلیات جادوئی مولانا تماماً اذکار و الهاماتی در حال وجد سماع عرفانی بوده است که به ایشان رسیده است و ایشان هم بما رسانیده که پس از قرآن و احادیث اهل بیت برترین کلام الهی و روحانی محسوب می شوند و چند قرن است که اسلام ناب زنده به این اشراق و وحی مولانائی است که محصول سماع عرفانی است . این خدمت موسیقی به اسلام است .

۲۱- اگر اسلام ضد اسلام و شیعهٔ ضد شیعه و نماز ضد نماز داریم پس موسیقی ضد موسیقی هم اگر باشد عجب نیست .

۲۲- و خدمتی که موسیقی عرفانی و سماع عرفانی به اسلام و دین خدا کرده است اگر بیشتر از فلسفه و کلام و فقه و اصول نباشد کمتر نیست .

۲۳- مگر نه اینست که خود تلاوت قرآن به لحن موسیقیائی موجب انقلاب در قلوب شنونده می شود و این امر سفارش هم شده است که قرآن را با آواز و لحن خوش بخوانید . و خود قرآن یک سمفونی جادوئی از موسیقی آسمانی است و نخستین موج از صور اسرافیل در آخرالزمان می باشد که اینهمه امواج موسیقیائی پدید آورده است .

۲۴- و نیز در همین قرون اخیر عارفانی که در ایران با نوای تار قرآن تلاوت می کردند که به همین جرم کشته شدند . که یکی از آنها در کرمان شهید شد که اندکی بعد یک مغول زاده مردم کرمان را قتل عام کرد و چهل من چشم درآورد و این حادثه ما را به یاد واقعهٔ عطار در نیشابور می اندازد .

۲۵- این از معجزات و آیات الهی است که از یک تکه چوب یا سیم صدائی برآید که دل آدمی را به خدا برساند و چشم دل را به او بگشاید . آیا این از جنس صور اسرافیل نیست که مرده ها را زنده می کند و به محضر خدا می رساند .

۲۶- همانطور که نماز ابن ملجم و شمر و قطامه و جعده سجده بر شیطان بود موسیقی شیطانی هم داریم . همانطور که پس از واقعهٔ کربلا گروه گروه از مردم ایران با ساز و دهل به عزا نشستند و یزید هم در شام کنسرت داد .

۲۷- هر امر و پدیده ای که الهی تر و روحانی تر باشد امکان سوء استفادهٔ شیطانی از آن بیشتر است درست مثل خود نماز و عرفان و قرآن . درست مثل عشق که عالیترین حربهٔ ابلیس در انسان است .

۲۸- موسیقی بازتاب صدای روح انسان از ابزار دست ساز اوست . صدای روح از صنعت بشری .

۲۹- موسیقی ، کلام و منطق ویژهٔ روح است که فقط دل آنرا می فهمد . ولی این صدا بواسطهٔ خود انسان تولید می شود. گفتگوی روح آدمی با خودش . موسیقی حدیث نفس روح است . یک نوازنده صدای روح خودش را از سازش می شنود و ساز واسطهٔ ارتباط روحانی انسان با خویشتن است . ساز بلندگوی روح نوازنده است .

۳۰ – موسیقی بعنوان پژواک صدای روح نوازنده از سازش ، اساساً در مورد موسیقی فی البداهۀ بدون واسطهٔ فنون کلاسیک ، دارای معنای کامل و اصیل است و موسیقی هر چه که کلاسیک تر و فنی تر و تفننی تر می شود از این حقیقت بیگانه تر می شود . همانطور که فوت و فن عبادی در نماز بزرگترین حجاب رابطهٔ بنده با خالق است . همانطور که از جمله ویژه گیهای انبیای الهی و دریافت کنندگان وحی ، امّی بودن آنهاست یعنی متصل به ذات خویشتن بودن و از علوم عاریه ای پاک بودن . همانطور که مدرسه و کتاب بزرگترین حجاب و مانع علم لدنی است بقول رسول اکرم . همانطور که خداوند هم اهل کتاب را اکثراً منافق و دشمنان وحی الهی می داند .

۳۱- موسیقی سماع عارفان از نوع موسیقی بداهه نوازی بواسطهٔ افراد امّی است که عموماً دارای فن موسیقی نیستند و لذا روح مستقیماً در ساز به صدا درمی آید .

۳۲- موسیقی بداهه و موسیقی سماع عارفانه همانطور که از نامش پیداست قبل از اینکه حرف زدن باشد شنیدن است سماع از مصدر سمع بمعنای شنیدن است . یعنی عارف تمام گوش دل به روح می سپارد و روح را می شنود و صدای روح را به سازش منتقل می کند تا با صدای بلند بشنود . موسیقی بلندگوی روح است . و غیر از این موسیقی نیست بلکه یک پدیدهٔ ریائی و تصنعی است مثل نماز ریائی . و این موسیقی ضد موسیقی است همانطور که خداوند نماز ریائی را از نشانه های تکذیب و نبرد با دین خدا خوانده است .

۳۳- موسیقی حقیقی دیالوگی بین انسان و روحش می باشد و این عین وحی است وحی باطنی . همانطور که در قرآن و نماز شاهد گفتگوی متقابل بین خدا و بنده اش هستیم .

۳۴- موسیقی حقیقی ، راز و نیاز بین انسان و روحش می باشد . بواسطهٔ ساز . در اینجا ساز نقش جبرئیل را ایفا می کند و لذا ساز در موسیقی عرفانی و در میان اهل سماع ، موجودی مقدس است .

۳۵- همانطور که در وحی انبیای الهی شاهد یک رابطهٔ تثلیثی و من – تو – اوئی هستیم که پیامبر – جبرئیل – خداوند است . در موسیقی حقیقی هم این مثلث بنوعی دگر حضور دارد : نوازنده – ساز – روح .

۳۶- موسیقی از روی نُت و فنون کلاسیک یک موسیقی خفقان گرفته است و روح امکان به سخن آمدن ندارد و لذا نوازنده در این نوع موسیقی اتفاقاً دچار اشد بیگانگی با روح خویش است . این موسیقی و پیروانش بمانند اهل کتاب و کتاب پرستان در مذاهب می باشند که با اصل وحی زنده در تضادند و لذا بزرگترین دشمنان انبیای زنده و عارفان بوده اند.

۳۷- پس ساز در موسیقی سماع عرفانی جانشین صور اسرافیل است . که در اینجا نوازنده در مقام اسرافیل است .

۳۸- در قرآن می خوانیم که حضرت داوود بواسطهٔ نواختن سازی به ذکر خدا می پرداخت که حیوانات و کوهها بهمراه او ذکر می گفتند . در موسیقی عرفانی و فی البداهه این روح است که فرد را می نوازد و صدایش از ساز درمی آید .

۳۹- موسیقی قلمرو وحدت تن و روح در انسان است و لذا در محافل انس عرفانی که موسیقی در میان باشد کمال اتحاد روحانی در میان افراد آن جمع ممکن می شود و این وحدت گاه منجر به مشاهدات غیبی و ملکوتی می شود و رابطهٔ مؤمنان را با خداوند به اوج می رساند . این واقعه در رابطهٔ بین مولوی و شمس تبریزی و محفل آنها در اوج خود گزارش شده است و در این سماع مولانا موفق به درجاتی از لقاءالله شده است . موسیقی عرفانی همچون وحی ، مرحله ای از تکامل معنوی بشر است .

۴۰- کنفسیوس حکیم مشهور چینی ، روح موسیقیائی را بزرگترین عامل وحدت یک ملت می داند و رهبران روحانی را تشویق می کند تا از این گوهرهٔ معنوی برخوردار باشند زیرا اهل موسیقی بیشترین استعداد ایجاد وحدت در میان مردم را دارا هستند همانطور که امروزه در موسیقی باطل و فاسقانهٔ غربی هم شاهد وحدت شیطانی بین گروههای فاسق هستیم که نهایتاً به شیطان پرستی رسیده اند . و این بدان معناست که موسیقی عرفانی منجر به دیدار با خدا می شود و موسیقی غنائی منجر به شیطان پرستی می گردد درست مثل نماز که یکی را علی (ع) می کند و دیگری را علی کش (ابن ملجم) . موسیقی یا اسرافیلی است یا ابلیسی .
عصر آخرالزمان که به لحاظی عصر جهانی شدن موسیقی است و عصر حاکمیت موسیقی در همهٔ گروههای بشری است بیانگر بازتاب زمینی صور اسرافیل است که در مؤمنان و کافران دو بازتاب متفاوت و بلکه متضاد دارد . موسیقی عارفانه از قلب سکوت و آرامش روح برمی خیزد و موسیقی کافرانه از قلب غوغا و تشنج : موسیقی بهشتی و دوزخی!

فصل نوزدهم

شجاعتِ فهمیدن

۱- آنچه که لیاقت ، استحقاق ، قابلیت یا ظرفیت یک فرد یا جامعه ای خوانده می شود در یک کلام عبارت است از قدرت و شهامت خطرپذیری و قمار .

۲- سقراط حکیم ، شجاعت را یکی از بزرگترین ملزومات حکیم دانسته است . زیرا حکیمی که شجاعت بیان حقایق بکر را نداشته باشد مجبور به تحریف حقایق و نهایتاً تخدیر و تحمیق خودش می شود و گوهرهٔ حکمتش را از دست می دهد.

۳- علی (ع) هم ترس را منشأ همهٔ گناهان دانسته است زیرا ترس موجب تحقیر و خودفروشی و زیرپا نهادن اعتقادات می شود .

۴- بنابراین شجاعت اساس حکمت پذیری و درک حقایق و اسرار وجود است . و آنچه که ظرف وجودی انسان را توسعه و تعمیق می بخشد حکمت و خرد و معرفت و رازدانی و شناخت حقایق می باشد که جان و دل و اندیشه و احساس و عمل و آرمان بشر را تعالی می بخشد و انسان را جهانی و بلکه فوق جهانی می سازد و مبدل به موجودی ماورای تاریخ و طبیعت می کند و خدایگونه . و ظرفیت و استحقاق و لیاقت یعنی همین .

۵- لقمهٔ هر کسی به اندازهٔ ظرف وجودی اوست . و انسانهای حقیر دارای رزق وجودی حقیر هستند پس رزق مادی و معنوی هر کسی محصول شجاعت او در جهان است .

۶- قدرت دانائی و فهمائی قبل از آنکه مربوط به استعداد و هوش و یا امکانات فرهنگی و تعلیم و تربیت باشد مربوط به جسارت و شجاعت انسان در قبال از دست دادن و باختن است .

۷- در همه جا بزدلی و حماقت توأمان هستند .

۸- دانستن و فهمیدن موجب از دست رفتن و ابطال بسیاری از باورها و احساسات و ارزشهائی می شود که در بیرون اساس حیات مادی و عاطفی و هویتی ما هستند . ترس از دست دادن و پوچ شدن بسیاری از داشته های مادی و معنوی و عاطفی و سیاسی و اقتصادی و غریزی مانع درک و تصدیق بسیاری از حقایق پنهان می شود .

۹- در حقیقت دنیا پرستی و ترس از دست دادن دنیا مهمترین علت پیدایش ارادهٔ به نفهمیدن و خودفریبی است.

۱۰- پس دنیاپرستی و ترس و خودفریبی و کفر و حماقت در یکسو قرار دارند و خداپرستی و شجاعت و ایمان و حقیقت گرائی و ارادهٔ به فهم برتر در سوی دیگر قرار دارند .

۱۱- پس واضح است که ایمان به خدا و آخرت اساس ذاتی معرفت و حکمت می باشد زیرا ترس را زایل می کند .

۱۲- پس کفر و ترس موجب پیدایش غرور بمعنای خودفریبی است که ظرفیت و استحقاق و قابلیت وجودی انسان را تحقیر می کند و تجربهٔ بسیاری از قلمروهای حیات و هستی را بر آدمی حرام می سازد .

۱۳- ترس از نابودی که اساس همهٔ ترس ها است اساس همهٔ حماقت ها و حقارت ها و تنگ نظری ها و بی ظرفیتی هاست .

۱۴- انسان بمیزانی که به خدا و حیات آخرت و جاودانگی وجود ایمان دارد شجاع می شود و قابلیت های وجودی و استعدادهای نهفته را در خود کشف می کند و اینست معنای رشد و توسعهٔ حقیقی .

۱۵- لذا افراد و جوامع کافر فقط مترصد رشد و توسعه در حیات بیرونی و مادی هستند زیرا در درون خود مستمراً احساس نابودی و تنگی و حقارت و خفقان می کنند .

۱۶- تکنولوژی که موجب رشد و توسعهٔ آفاق حیات مادی و بیرونی است تنها معنای رشد و توسعه در نزد کافران است . و رشد را نهایتاً در کشف فضا و کرات می دانند که رشدی فقط بر پوستهٔ ظاهری جهان است .

۱۷- ولی آنکه قابلیت توسعهٔ باطنی را دارد در جهان بیرون نیز توسعه و رشد می یابد و نهایتاً خداوند را در جهان بیرون دیدار می کند و این کمال رشد است که بمعنای دیدار با جمال جاودانگی و بی نهایت است .

۱۸- بنابراین در همه جا در عصر مدرن ، تکنولوژی پرستی در نقطه مقابل ایمان و معرفت و حق پرستی قرار دارد .

۱۹- رشد و توسعهٔ تکنولوژیکی رشدی فیزیکی و مکانیکی است رشد در دویدن بر پوستهٔ جهان است .

۲۰- پس فهمیدن مستلزم شجاعت است و شجاعت محصول ایمان است .

۲۱- کافرترین جوامع ، بزدل ترین جوامع نیز هستند و لذا تمام تلاش آنها در رشد تکنولوژیکی خاصه تکنولوژی سرعت و تسلیحات است . زیرا هر چه که بیشتر به پیش می روند بر هراسشان می افزاید و لذا نیازمند تسلیحات بیشتر و مخربتری هستند مثل امپریالیستها .

۲۲- ولی رشد باطنی و عرفانی و روحانی در جهان هر چه پیش تر می رود باعث شجاعت و امنیت بیشتر فرد یا جامعه می شود و لذا از تکنولوژی و تسلیحات بی نیازتر می گردد زیرا به منشأ امنیت یعنی خدا نزدیکتر می شود که کانون جاودانگی و حریم امن الهی است .

۲۳- سرعت فیزیکی هراس آور است و لذا هر چه سرعت بیشتر می شود امکانات امنیتی و تسلیحاتی بیشتری را می طلبد و بعد خود این امکانات خطرات و هراس ویژهٔ خود را تولید می کنند و این هراسی جنون آمیز است بمانند تسلیحات اتمی و شیمیائی .

۲۴- به همین دلیل انسان اهل ایمان همواره امتحان می شود به بلایا . یعنی به ترس ها و به حریم نابودی کشیده می شود تا معلوم شود که چقدر ایمان دارد و از نابودی نمی هراسد و هر یک از این امتحانات موجب کشف معارف برتر می شود .

۲۵- پس ایمان ، شجاعت و معرفت ، مثلث رشد انسان در جهان است . و تکنولوژی مدرن مهد اصلی زایش وحشت در انسان است یعنی مهد زایش کفر و حماقت .

۲۶- انسان بمیزان ایمانش به شجاعت امتحان می شود و به میزان شجاعتش به حریم های جدیدی از حیات و هستی می رسد و در آنجا حقایق و علوم و معارف جدیدی می یابد و رشد اینگونه است .

۲۷- پس شجاعت ، اجر ایمان است و معرفت ، اجر شجاعت است . و رشد و توسعهٔ روحانی و ظرفیت باطنی هم اجر معرفت است . و انسان بدینگونه جهانی می شود منتهی نه بوسیلهٔ هواپیما و موشک بلکه با پرواز روح در اعماق هزاران توی حیات و هستی و آسمانها .

۲۸- بواسطهٔ شجاعت بر ایمان افزوده می شود و بواسطهٔ معرفت بر شجاعت افزوده می شود و بدینگونه بر وسعت و عمق و آفاق و ظرفیت باطنی انسان افزوده می شود که همان کشف باطن جهان است .

۲۹- ایمان و شجاعت و معرفت متقابلاً به یکدیگر اثر می نهند .

۳۰- در نقطه مقابل این مثلث رشد انسانی مثلث رشد فنی وجود دارد که عبارت است از مثلث کفر – هراس – حماقت ! که نتیجهٔ این مثلث جنون و جنایت و رشد مالیخولیائی تکنولوژی بخصوص تسلیحات است .

۳۱- شجاعتِ فهمیدن ، حاصل شجاعت زیستن و بودنی جهانی در اعماق بی انتهای عالم هستی و قلمروهای ناشناخته است .

۳۲- پس شجاعت فهمیدن حاصل عشق به زیستنی روحانی و الهی و جهانی و جاودانه است .

۳۳- پس حکیمان بزرگ و انبیاء و اولیاء و عرفا ، پهلوانان عرصهٔ هستی و زندگی می باشند که این حیات حقیر جانوری و مکانیکی را در شأن خود نمی دانند .

۳۴- فقط انسانهائی که به عشق فهم برتر ، خود را به آتش و آب و خطرها می اندازند تا ظلمات هستی را کشف کنند و راز حیات را بیابند خداوند را کشف می کنند که در همه جا با آنهاست .

۳۵- پس شجاعتِ فهمیدن همانا شجاعت بودن و شجاعت انسان بودن است .

۳۶- انسان ترسو انسان حقیر و احمق و خائن بخود و بیوفا به دیگران است و لذا انسانی منفور است و طرد شده در بدن حیوانی خویش و محبوس غرایز جانوری خویش است و یک حیوان دوپاست که از هر حیوانی ترسوتر است و نهایتاً از خودش می ترسد و لحظه ای نمی تواند تنها باشد . این انسانی است که به هراس بودن مبتلا شده است که اشد عذابهاست . یعنی در بودنش به وحشت افتاده و همه را دشمن می بیند و از سایهٔ خود گریزان است .

۳۷- شجاعت گوهرهٔ هستی الهی انسان است و انسان ترسو بدبخت ترین موجود کائنات است و از فرط نابودی می لرزد و نهایتاً حتی شعور جانوری را از دست می دهد و دیوانه می شود و این جنون اساس جنایت است .

۳۸- آنچه ترس بودن را می ریزد حرکت بسوی حریم هائی است که از آنجا بوی نابودی به مشام می رسد . این حریم های قلمرو حیات جاویدند .

۳۹- " از هر چه می ترسی بسویش برو " . این قانون حیات و هستی روحانی انسان است و فقط بدینگونه می توان از هراس نابودی نجات یافت و به ایمان و امنیت وجود رسید .

۴۰- ایمان بعنوان گوهرهٔ شجاعت ، اجر حرکت بسوی ناشناخته هاست . پس عشق به شناخت اساس شجاعت و ایمان است . انسان اگر بسوی خدائی که به وجودش باور دارد حرکت نکند ایمان خود را از دست می دهد و منافق می شود .

۴۱- انسان مدرن بزدل ترین انسان تاریخ است و منبع تغذیهٔ این وحشت جهانی و فزاینده تکنولوژی پرستی است .

۴۲- و اما دانستن این حقایق تلخ که حقارت نفس آدمی را به وی می نمایاند چه اثری بر نفس آدمی دارد ؟

۴۳- بی تردید آدمی بدلیل صاحب روح الهی بودن اصلاً دوست ندارد که خود را حقیر ببیند . پس در قبال اینهمه حقارتهای خود چه می کند ؟ در اینجاست که شیطان به میدان می آید تا غیرت روحانی انسان را بخواباند تا انسان برعلیه این حقارت قیام نکند . می آید و این حقارتها را توجیه و تقدیس ساخته و او را به حقارتش مغرور می کند تا به آن فخر کند : تو حقیر و بزدل و ابله نیستی بلکه اهل مصلحت و عقل هستی و بلکه انسان عاشق و ایثارگری هستی و از خودت می گذری . این حقارت نیست بلکه عشق و ایثار توست !؟

۴۴- و بدینگونه شیطان آدمی را خیلی محترمانه وادار به ایثار روح خودش می کند تا حقارت خود را تقدیس کند و نامش را ایثار می نهد . و لذا انسان نسبت به همهٔ کسانی که نسبت به آنها احساس ایثار می کند متنفر است و همگان هم از او بیزارند .

۴۵- بنابراین بزدلی نهایتاً موجب نفرت و عداوت از عالم و آدم می شود و خود فرد را هم منفور همگان می سازد . یعنی حماقت باعث شقاوت می شود .

۴۶- بنابراین چنین انسان بزدل و حقیر و شقی ای در قبال این حقایق وجودی و در قبال خواندن این نوع مقالات یا بخود می آید و برعلیه شیطان نفس خود قیام می کند و یا قصد کشتن نویسندهٔ این مقاله می کند . و اینست که همواره حکیمان و عارفان بایستی پهلوانترین انسانهای عصر خود باشند که آئینهٔ زمانه و مردمان هستند .

۴۷- پس یک حکیم بایستی عاشق بیداری و رشد و عزّت مردم هم باشد وگرنه نیازی به گفتن حقایق ندارد تا جان خود را در خطر اندازد و امنیّت را از خود سلب کند .

۴۸- پس همانطور که بقول علی ، ترس بزرگترین گناهان است و بنظر ما منشأ همهٔ گناهان است شجاعت هم مهد همهٔ خیرات و ارزش ها می باشد از جمله عشق و ایثار راستین .

۴۹- پس واضح شد که همهٔ ارزشهای یک فرد یا جامعهٔ بزدل ، وارونه هستند و یک انسان بزدل انسانی واژگونسالار است و بزرگترین صفت او دروغگوئی است که امّ الفساد است .

۵۰- ایثار یک انسان ترسو ، شقاوت و آدمخواری اوست . شجاعتش چاقوکشی و هفت تیر کشی اوست و اما صداقتش عین فاحشگی اوست . و دینش هم التماس و حق حساب دادن به خداست . و علمش از تکنولوژی فراتر نمی رود یعنی فوت و فن ایمن سازی لحظه ای و فنای در تکنولوژی برای رهائی از کل وجود خویش . و عرفانش هم تخدیر و خودفراموشی .
انسان ترسو چشم دیدن خودش را ندارد و از خود نفرت دارد . ضد وجود است و ضد خدا بعنوان مسبّب چنین وجود حقیری .
پس برای فهمیدن و آدم بودن قبل از هر چیزی بایستی شجاع بود . پس شجاعت اصل محوری تعلیم و تربیت است . دین حقیقی هم محصول شجاعت است . معراج هم محصول شجاعت است . مطالعهٔ شرح معراج پیامبر اسلام نخستین درسی را که بما می آموزد شجاعت الهی پیامبران است .

فصل بیستم

هویّت هستی

و

جمال هویّت

بسم اللّه العلی

۱- نشان دادیم که انسان مظهر من خدا در عالم خاک است . عالم خاک نه فقط بمعنای زمین و ماده که بمعنای وسیعتر آن جهان فضا – زمان است .

۲- درک فضا – زمان به عنوان بستر موجودات عالم در کائنات و یا به قول قرآن آسمان اول یا جهان ارض به مثابهٔ درک شرایط اساسی هستی انسان است .

۳- فضا همان مکان و جای بودن است و لذا قلمرو امکان است . ولی زمان این امکان را ناممکن و محال می سازد زیرا قلمرو تغییر و تباهی و نیستی است .

۴- پس شرایط فضا – زمان همان شرایط امکان محال یا بود نبود است . و این عصارهٔ وضعیت انسان در جهان است و فهم این وضع فهم تمامیت انسان و معنای انسان بودن می باشد و آنچه که معضلهٔ " ضرورت و امکان " نامیده می شود فقط در این قلمرو قادر به دریافت کل معناست .

۵- " فضا " ضرورت امکان است و تعین و تحقق و واقعیت این معنای بنیادین فلسفه و حکمت می باشد ولی زمان این واقعه را به مهلکه می افکند .

۶- " بودن " همان در فضا بودن است ولی زمان با به مهلکه و نابودی افکندن بودن است که بودن را تبدیل به یک حقیقت انسانی می کند . یعنی انسان بواسطهٔ زمان است که در درک جریان نابود شدن برحقِ بودن آگاه می شود و پس از این آگاهی اراده به رهائی از زمان می کند و در این تلاش است که به ذات مکان و گوهرهٔ امکان می رسد یعنی به قلمرو کن فیکون (بشو و شدن) وارد می شود و بر جای امکان می نشیند و قطب عالم امکان می شود . و نخستین انسانی که به این امکان رسید کسی بنام علی ابن ابی طالب بود .

۷- حجّت درستی این ادعا تجربه و مشاهدهٔ شخصی اینجانب است و نیز به مصداق این آیه از قرآن که چون انسانها به نزدیکترین حد خداوند (خدای امکان) می رسند (مقرّبین) در آنجا علیّون را می یابند که کتابی مکتوم هستند . و نخستین علیّون خود علی (ع) است .

۸- باور یقینی به اینکه جهان هستی و عالم امکان یک مکوّن دارد که ممکن را ممکن نموده است به کمتر از دیدار با او حاصل نمی آید و مابقی باورها از روی سهو و ریا و احتیاط و ترس و وراثت و تلقین است . و کسی با وی دیدار می کند که با امکان وجود خود درافتد و خود را به نیستی بکشاند و در قلب نیستی او را دیدار کند . و نخستین چنین کسی هم علی ابن ابی طالب است .

۹- و حجّت درستی دیگری بر این ادعا آن است که خود علی (ع) این حق را ادعا کرده است و بسیاری از انسانهائی که به این مقام رسیده اند به عشق او بوده و او را دیدار کرده اند بر آستانهٔ امکان .

۱۰- و اما " امکان " چیست ؟ کسی می داند که امکان چیست که به وادی ناممکن رفته باشد و همهٔ امکانات حیات و هستی و زمان خود را عملاً نفی و از خود طرد کرده باشد و نخستین کسی که چنین کرد علی (ع) بود .

۱۱- علی (ع) کسی بود که هستی خود را نفی و انکار نمود در اندیشه و احساس و عمل و همهٔ لحظه به لحظهٔ فعالیتهای زندگیش . یعنی رهرو وادی فنا شد تا بداند که این هستی حقیقی و ابدی است یا توهم و دمدمی و موقتی . و چون خود را نابود کرد به قلمرو امکان رسید و مکوّن را دیدار کرد و دید که خود هموست .

۱۲- باور کردن هستی خویش کل راه انسان در قلمرو امکان است و کل تجربهٔ دینی بشر در تاریخ . و نخستین کسی که این تجربه را کامل کرد و دربارهٔ هستی خود به یقین عینی رسید علی (ع) بود یعنی خود را بعنوان مکوّن شناخت و دیدار کرد .

۱۳- خودباوری محور و انگیزه و مقصد همهٔ تلاش های مادی و معنوی بشر است . و انسان بمیزانی که دربارهٔ هستی خود فکر می کند ، به آن شک می کند که شک دکارتی فقط مقدمه ای کودکانه بر این شک کبیر است . شک به اینکه آیا هست یا نیست . و انسانی که دارای این شک نباشد هنوز نیست . و علی سلطان این شک است و لذا سلطان هستی شناسی و نیستی شناسی و خودشناسی و امکان شناسی و خداشناسی است .

۱۴- قبل از علی (ع) ، محمد (ص) به یاری یک موجود نوری بنام براق اقطار هستی را شکافت و از کون و مکان خارج شد و به لامکان و حضرت مکوّن و امکان رسید و آن جناب را به جمال علی (ع) دیدار نمود . و چون بازگشت علی (ع) کل مراحل سفرش را به وی گزارش داد و محمد به وی گفت : ای علی اگر تو را نمی شناختم که والدی داری حتماً تو را جناب امکان می دانستم .

۱۵- جهان فضا – زمان یعنی عالم ارض که همان موقعیت بود نبود برای انسان است انسان خودآگاه و جدی را به نبرد با وجه " نبود " هستی خود می کشاند که نبرد با زمان است و این نبردی عارفانه است که زمان را نابود می سازد و به پایان می رساند و آخرالزمان فرا می رسد . و محمد (ص) و علی (ع) نخستین انسانهائی بودند که به این پیروزی در هستی نائل آمدند و بانی مکتب و مذهب آخر زمان شدند . ولی این دو هر یک به روشی متفاوت به این نبرد پرداختند . محمد وارد نبرد با فضا شد و از اقطار فضا و کائنات خروج کرد و از مکان منزه شد و اسوهٔ زمان مطلق گردید که جاودانگی است زیرا زمان در مکان موجب نابودی است و بخودی خود عین ابدیت است . و لذا گفت " من زمان هستم ".

۱۶- و اما علی (ع) این نبرد را مستقیماً برعلیه زمان آغاز کرد که عامل نابودی است و زمان هم جز در انسان بدست نمی آید و یک عنصر انسانی مربوط به ادراک روحانی بشر است و لذا نبرد علی عملاً نبردی برعلیه خویشتن بود و این عرفان ناب علوی است که جهاد اکبر نامیده می شود . او با همهٔ ارکان زمان در دل و تن و جان و روح خود به نبرد برخاست و چهار موت ارادی را بنا نهاد و زمان را در خود برانداخت و مظهر هستی مطلق و امکان هستی شد و لذا با جناب امکان و حضرت وجود در عالم فضا (ارض) دیدار کرد درحالیکه محمد این دیدار را در ماورای عالم هستی صورت داد در آسمان هفتم .

۱۷- بدینگونه محمد مظهر زمان جاودانه شد و علی هم مظهر هستی مطلق . همانطور که فضا و زمان به مثابهٔ ظاهر و باطن امر وجودند محمد و علی هم ظاهر و باطن هستی انسان شدند و محمد گفت : علی نور باطن من است که آشکار شده است . یعنی هستی همان زمان مجسم است و زمان هم معنا و نور هستی است .

۱۸- محمد (ص) از خود هستی زدائی کرد و علی هم از خود زمان زدائی کرد . محمد از خودش " بود " را زدود و علی هم " نبود " را . محمد فنا شد و نبوت ختم گردید در کمالش . و علی بقای جاوید یافت در عالم خاک (فضا) و امامت آغاز شد و بوتراب (پدر خاک) شد .

۱۹- انیشتن در حقیقت بیانگر و بانی فلسفهٔ فضا – زمان ، بیانگر چیزی جز فلسفهٔ وجود محمد و علی نبود و خود نمی دانست ولی اگر به وادی معرفت نفس وارد می شد این حقیقت انسانی را می یافت .

۲۰- طبق فرمول $E=mc^2$ در نسبیت انیشتن هر چیزی که به سرعت مجذور نور برسد تبدیل به انرژی مطلق می شود و کل هستی را درمی نوردد . و این واقعهٔ معراج محمدی است و آن چیزی که تبدیل به انرژی مطلق یعنی زمان جاوید شد محمد بود .

۲۱- در حقیقت C^2 یعنی سرعت مجذور نور در معراج محمدی بواسطهٔ براق طی شد که توانست محمد را از عالم مکان و کائنات خارج کند . براق مصداق " سلطان نصیر " در قرآن است که فقط بواسطهٔ آن می توان از اقطار هستی خارج شد و به لامکان رسید . C^2 مصداقی از معنای نور علی نور است که بواسطهٔ آن خداوند انسان را بسوی خودش هدایت می کند و به لقاءالله در ورای آسمان هفتم می رساند .

۲۲- در حقیقت C^2 همان گوهرهٔ زمان جاودانه است که جوهرهٔ هستی است و بر آن احاطه دارد . و محمد به تجسم انسانی C^2 رسید درحالیکه براق تجسم جوهری و ملکی C^2 بود .

۲۳- طبق نظریهٔ دیگر انیشتن هر چیزی که به سرعت نور برسد خود نور می شود و کل کائنات را اشغال می کند و تمامیت فضا و مکان و هستی واحد می شود ولی از آنجا که فضا منحنی است بدلیل حضور کرات (ماده) ، نور از قلمرو فضا و مکان خارج نمی شود و در آن محصور است پس بایستی به سرعت و مقام C^2 که مجذور سرعت نور است رسید تا از اقطار هستی خارج شد . و محمد چنین شد .

۲۴- همین کاری را که محمد در فضا و بواسطهٔ مجذور نور انجام داد علی در وجود خودش انجام داد همزمان با معراج محمدی . و لذا وقتی محمد به ورای مکان رسید علی هم از اقطار هستی گذشته بود و در آنجا با یکدیگر دیدار کردند . یعنی زمان با هستی دیدار کرد یعنی محمد با علی .

۲۵- فضا – زمان که همان مختصات عالم وجود است جای گاه بودن است . زیرا فضا همان " جا " است و زمان هم "گاه" است . پس فضا – زمان بمعنای جای گاه است یعنی قلمرو زمان . یعنی مکان عرصهٔ زمان است . پس علی (ع) تجسم انسانی " جا " است و محمد هم " گاه " . پس محمد و علی جای – گاه عالم وجود و امکان موجودیت هستند .

۲۶- هر موجودی برحسب زمان است که موجودیت دارد و بسته به اینست که در کجا و چه مقطعی از زمان امکان وجود داشته باشد . حتی خود مکان یا فضا هم بعنوان یک موجود منوط به زمان است . پس هستی ، فرزند زمان است و قلمرو سلطه و حاکمیت زمان . زمان ، امکان جای گرفتن در مکان است . پس زمان ، امکان مکان است : امکان امکان !

۲۷- فقط مکان (فضا) است که هم عمر زمان است و جاودانه . و آنگاه که مکان هم نباشد زمان هم نیست . جا و گاه امر واحدی است و لذا جای گاه نیز معنای واحدی است .

۲۸- هستی ، زمان است یعنی جا همان گاه است زیرا وقتی زمان موجودیت چیزی به پایان برسد آن چیز دیگر وجود ندارد . و نیز اینکه زمان بدلیل موجودات وجود دارد و درک می شود . زمان ، معنای مکان و هستی است و هستی هم مادهٔ معنای زمان است . پس این دو علت و معلول و مترادف نیستند یکی هستند . همانطور که محمد و علی طبق کلام پیامبر ، نور واحدی هستند و ظاهر و باطن همدیگرند درست مثل زمان که باطن هستی و مکان است .

۲۹- پس هستی ، ظهور زمان است همانطور که علی جمال باطن محمد است .

۳۰- همانطور که انسان حیات و هستی خود را در بستر زمان و گذر تغییرات درک می کند و می یابد . هستی همواره یاد هستی است در زمان . و فقط در اکنونیت وجود دارد که یگانگی هستی و زمان جاودانه درک می شود . و انسان در مقام حال چیزی جز حضور جاودانگی نیست یعنی زمان محض . و این زمان محض در کالبد آدمی تجسم یافته است .

۳۱- طبیعی است که انسان اهل معرفت نفس که بخود می آید با علی وجود خود روبروست زیرا علی مظهر هستی جاوید است . و چون از درب هستی خود وارد می شود محمد را می یابد که زمان است . همانطور که از درب وجود علی می توان بر محمد وارد شد . بنابراین عرفان تماماً با محمد و علی سر و کار دارد . یعنی با هستی و زمان .

۳۲- پس علی نور است همانطور که نور در کائنات محصور است و کائنات تماماً از عنصر ذاتی نور پدید آمده است و انفجار نور است . و محمد هم نور علی نور یا ذات نور است که همان مجذور نور است که از نور برمی تابد و اقطار هستی را می شکافد و به ورای هستی می جهد (معراج) و در آن جا که جای گاه اقامت نور است با علی دیدار می کند که جمال پروردگار است یعنی جمال انسانی نور . و انسان جمال نور است .

۳۳- پس محمد – علی همان جای – گاه است و هر که با جایگاه هستی خود در جهان روبروست و بسوی این جای گاه در حرکت است بسوی محمد – علی در حرکت است و چون به جای گاه وجودی خود رسید به محمد – علی رسیده و آنها را در خواهد یافت و بیهوده نیست که امام صادق (ع) ذکر شیعیان خود در آخرالزمان را یا محمد یا علی نامیده است چرا که در آخرالزمان بشریت جبراً به غایت هستی خود رانده می شود و مجبور است که جای گاه خود را بیابد و خود شود . هر که به خود رسید محمد – علی را با تمام وجود در خود می یابد زیرا این جای گاه در معنای انسانی و کمالش همان محمد – علی است و محمد – علی جای گاه نهائی و کامل هستی انسان در جهان است . این جای گاه انسان کامل در

حضور خداست . این جای گاه خدائی انسان است جای گاه خلافت اللهی انسان . و این جمال کمال هویت انسان در جهان هستی است .

۳۴- ممکن است سئوال شود که یک انسان غیرمسلمان چگونه در جای – گاه خود محمد – علی را می شناسد . ممکن است آنها را به اسم نشناسد ولی به رسم و هویت و کمال و شخصیت معنوی و جهانی می شناسد . همانطور که خداوند در هر مذهبی اسم ذات مخصوص بخود را دارد : الله ، اهورمزدا ، یهوه ، کریشنا و غیره .

۳۵- این حقیقت و مکاشفه جای بحث و تفکر بسیار دارد و اینک در حد یک نظریه است که ناگاه بر اینجانب کشف و شهود گردید و بنده این واقعیت هستی شمول را بناگاه دیدم که نظریهٔ فضا – زمان انیشتن و فلسفهٔ هستی – زمان هایدگر منطبق بر یکدیگر است و بیانگر فلسفهٔ وجودی و رابطهٔ ذاتی محمد – علی در عرصهٔ عرفان است و زمینه ای در هستی شناسی اسلامی – شیعی است .

فصل بیست و یکم

هویت و بی هویتی

بسم اللّه الخالص

۱- نخست اینکه خالص و ناب و واحد و یکتا و صمد فقط خداست و لاغیر . فقط اوست که هستی اش نور مطلق است نوری که این نور نجومی در قبالش بس ناخالص و تاریک است .

۲- سئوال نخست دربارهٔ انسان اینست که آیا شخصیت و هویت ناب و خالص در حد آدمی و برای آدمی ممکن است ؟ در این باره بایستی دو معنا را روشن کرد : هویت و ناب و یگانه .

۳- در فرهنگ اسلامی – قرآنی ، شخصیت همان " نفس " است که بمعنای خودیت و من فردی می باشد و هویت ناب هم مترادف نفس واحده است . نفسی که دارای یک جوهرهٔ واحد و بر مدار یک حق در گردش باشد و یا نفسی که به واحد وجودی خود رسیده است که همان خداوند است بدین ترتیب نفس واحده یا شخصیت و هویت ناب و غیر التقاطی و مبرای از شرک همان انسان مخلص و کامل است که در قرآن موسوم به عبادالله المخلصین می باشند که مظهر ارادهٔ پروردگارند و هویت بشری آنها در هویت الهی ذوب و فنا شده است . و این مقام امامت است .

۴- بنابراین جز اولیای الهی و عارفان واصل مابقی افراد بشری به لحاظ هویت مشرک و التقاطی محسوب می شوند .

۵- هر چه غیر خدا در اندیشه و احساس و روان و امیال و اعمال آدمی باشد شرک است و خداوند مشرکین را در قرآن ظالم و نجس نامیده است . زیرا آدمی ذاتاً خلیفهٔ خداست و حامل روح اوست و بر این حق آفریده شده است و لذا هر چه غیر خدا موجب ناپاکی و نجسی اوست .

۶- محبت هر که غیرخدا در دل ، هر نیّتی غیر خدا در اندیشه و هر عملی برای رضای غیر خدا در زندگی ، التقاط و شرک محسوب می شود . یکی از نشانه های شرک بقول قرآن اینست که همواره اعمال و تلاش های بشری منجر به ابطال و ناکامی و پوچی و خسران می شود و انسان هرگز راضی نمی شود زیرا ذات آدمی خداوند است و تا خدا از انسان راضی نشود انسان هم از خودش راضی نمی شود .

۷- پس واضح است که در اندیشهٔ دینی ، ملاک اخلاص همان خدامحوری است در ظاهر و باطن . و از آنجا که ظواهر اعمال معلول اندیشه و احساسات بشر است پس میزان باطن است و جز خود فرد بر میزان اخلاص خود خبر ندارد .

۸- وحدت انسان با خداوند قلمرو و سمت و سوی اخلاص و ناب بودن است پس اخلاص یک امر آنی نیست و فقط انگشت شماری به این مقام رسیده و مابقی در راه هستند . بنابراین همانطور که قرآن می فرماید اکثر مردمان همواره مشرک یعنی التقاطی هستند . و اگر قرار باشد جامعه با میزان اخلاص و ناب مورد قضاوت عملی قرار گیرد کسی حق زندگی ندارد زیرا همه التقاطی هستند . و علاوه بر این طبق معارف دینی جز خداوند دراین باب حق قضاوت ندارد زیرا فقط اوست که بر قلوب مردم آگاه و بیناست . بنابراین قضاوت در این باره نیز خود دال بر خدانشناسی و ناخالصی و شرک و التقاط است . زیرا کسی که خداوند را به عنوان مظهر اخلاص و یگانگی و ناب بشناسد هرگز مردم را مورد قضاوت قرار نمی دهد .

۹- البته اندیشه ها و مکاتب را مورد بررسی و قضاوت خالصانه و توحیدی قرار دادن امری دگر است و بلکه ضروری می باشد ولی افراد را نبایستی مورد قضاوت قرار داد آنهم در ملاء عام . البته نصیحت دوستانه کردن امری دگر است و خود نوعی امر به معروف و نهی از منکر است .

۱۰- آنچه که در این باب بکلی ضد انسانی و ضد معرفتی و ضد اخلاقی و ضد خدائی است حکم صادر کردن دربارهٔ میزان شرک و اخلاص افراد است .

۱۱- واضح ترین نشان انسانی که روی به توحید و یگانگی و اخلاص دارد رضایت و آرامش وجدان و روان و ثبات شخصیت در زندگی است . همانطور که واضح ترین نشان یک انسان پشت به خدا و مشرک حرفه ای و یک التقاطی سیستماتیک تشنج و بیقراری و ریاکاری و افراط و تفریط در راه و روش هاست .

۱۲- واضح ترین معنای شرک اینست که آدمی کاری را در آن واحد به دو نیّت متفاوت انجام می دهد مثل رضای خود و رضای مردم . رضای خدا و رضای خانواده .

۱۳- کافران جز برای رضای خود کاری نمی کنند و لذا به هر راه و روشی تن می دهند . ولی مشرکان همواره در آن واحد چند نیّت در سر دارند .

۱۴- در قلمرو اندیشه ها و آرمانها و فعالیت های اجتماعی و عقیدتی نیز چنین است . و بزرگترین تضاد و التقاط و شرک ، در هم آمیختن اعتقاد و اصول ایدئولوژیکی است با رضای مردم و حکومت . و این بزرگترین موضوع التقاط و شرک در ایدئولوژیهای اجتماعی است که عموماً بسوی نفاق می رود و فرد ، ریاکاری حرفه ای می شود و رسوا می گردد . و همهٔ ایدئولوژیهای مردم سالار و دموکراتیک و سوسیالیستی چه مذهبی و چه الحادی در ذات خود دچار این تضاد و التقاط هستند بخصوص ایدئولوژی دینی که دارای اصول ثابت و غیرقابل تبدیل است در عرصهٔ مردم سالاری دچار التقاط و شرکی عظیم می شود و بسوی نفاق می رود مگر اینکه مردمی عموماً مؤمن به این اصول باشند که چنین امری در جهان معاصر دیده نشده است .

۱۵- اصولاً مردم پرستی یکی از ارکان دائمی شرک و التقاط در ماهیت افراد بشری است زیرا رضایت دیگران همواره در خلاف رضایت فرد یا اعتقادات فردی قرار می گیرد . بنابراین مردم پرستی ، آبروپرستی ، مردم سالاری و مردم داری یکی از ریشه های دائمی ناخالصی و شرک شخصیت های بشری است و لذا خداوند همواره مؤمنان را از پیروی مردم منع کرده است زیرا فرد بسوی انشقاق و نفاق هویت می رود و این انحطاط و فروپاشی شخصیت و روان انسان است .

۱۶- و اما در عرصهٔ ماهیت اندیشه ها و ایدئولوژیها آنچه که میزان ناب و اخلاص و یگانگی است فقط حق پرستی و خداجوئی است و لذا انسان می تواند از هر اندیشهٔ برحقی از هر مذهب و مکتبی بهره جوید و این در قرآن امر خداوند است و بخصوص در عصر رسانه های جهانی و دهکدهٔ جهانی اگر افراد بشری خلاقیت فکری و تشخیصی دربارهٔ درک مکاتب و فرهنگهای جهانی نداشته باشند یا جذب و فنای در آن می شوند و یا در قبال آن منزوی و طرد می گردند که هر دو صورت خطرناک است و موجب ابطال هویت انسانی می شود .

۱۷- هویت و شخصیت عبارت است از هماهنگی و وحدت معنوی عناصر تشکیل دهندهٔ اندیشه و احساسات و اعمال آدمی بگونه ای که فرد همواره دارای استقلال رأی و عمل باشد و در شرایط متفاوت دچار سرگردانی و تذبذب و فروپاشی نشود .

۱۸- عصر مدرنیزم عصر اختلاط و التقاط و گردهمائی فرهنگها و مذاهب است و انسان مدرن اگر نتواند عناصر برحق همهٔ اندیشه ها را درک و دریافت کند و عناصر باطل آنرا دفع نماید یا در مقابلهٔ فرهنگها حل می شود و یا دفع و ساقط می گردد .

۱۹- انسان حق پرست در مقابل سائر اندیشه ها و فرهنگها قدرت تجزیه و تحلیل و گزینش دارد و از دست نمی رود . ولی انسان بی هویت در قبال بیگانه یا تماماً جذب و حل می شود و یا بکلی به عداوت و انکار رسیده و در خودش فرو می پاشد .

۲۰- پس این آیهٔ مشهور قرآن در عصر ما ویژه گی خاصی دارد و راه نجات است که : آنانکه به همهٔ سخن ها گوش می دهند و بهترین ها را گزینش می کنند رستگارانند . " – در جامعهٔ ما بسیاری از علما و روحانیون سنتی این گزینش را طرد می کنند و التقاط می خوانند . در نقطه مقابل عده ای هم در قبال آن فنا می شوند و اعتقاد سنتی خود را از دست می دهند . این افراط و تفریط یکی از معضلات خطرناک جامعهٔ ماست .

۲۱- تجربه نشان داده آنانکه در قبال فرهنگ غرب فقط طرد و لعن می کنند پس از مدتی در خود فروپاشیده و بناگاه تسلیم غرب می شوند . این کل سیر تحول فرهنگی در جامعهٔ ما بوده است که بر کل نظام ما حاکم است در نیمهٔ اول انقلاب ما فرهنگ غرب تماماً طرد و لعن شد و در سالهای اخیر تماماً غربی شده ایم .

۲۲- اختلاف دکتر شریعتی و استاد مطهری اختلاف بین گزینش و طرد بود . مرحوم مطهری حتی استفاده از اصطلاحات غربی را التقاط می دانست و شریعتی معتقد به تجزیه و تحلیل و گزینش احسن بود . امروزه شاهدیم که پیروان مطهری در بست غرب را تصدیق می کنند و کل کشور را غربی کرده اند و بسیاری از آنان حتی اسلام را انکار نموده اند . این افراط و تفریط حاصل از طرد و لعن فرهنگ بیگانه است .

۲۳- مرحوم مطهری در حالیکه علوم غربی را در بست قبول داشت و آنرا علم لدّنی می دانست که امروزه عمومی شده است الفاظ و اصطلاحات غربی را لعن می کرد و استفاده از آن را التقاط می خواند . در حالیکه این اصطلاحات معلول علوم و فنون غربی بودند . نتیجه همان شد که گفتیم . اول لعن و سپس تقدیس .

۲۴- کسی که اساس و زیربنای تمدّن و فرهنگ غرب یعنی علوم و فنون و دموکراسی و لیبرالیزم را تصدیق می کند و با غرب مسابقه گذاشته است ولی برخی از نمادهای درجهٔ چندم فرهنگ آن مثل پوشش و حجاب و سلایق را طرد و لعن می کند دچار التقاط و شرک عمیق و مخربی است و بزودی فرو می پاشد و کل هویت خود را از دست می دهد و حجابش را هم لعن می کند و اینست وضع حاکم بر جامعه و نظام ما .

۲۵- ایدئولوژی حاکم بر نظام و کل جامعهٔ ما شدیداً مشرک و التقاطی است و لذا شاهد هزاران ابتذال و بی هویتی در میان مردم هستیم . مثل جوانهای پانک و رپی که مثلاً نماز می خوانند و به مکه می روند و زنهائی چادری که مثل هنرپیشه ها آرایش می کنند . و این عمومی ترین صورت بروز التقاط و شرک هویتی است . ولی اساسی ترین التقاط و شرک ساختاری نظام ما تقابل دموکراسی و ولایت فقیه است یعنی پدیدهٔ مردم سالاری دینی ! و همهٔ تضادها و مفاسد و نفاق های نظام و جامعهٔ ما حاصل این التقاط واختلاط غیرقابل حل است درحالیکه اکثر مردم ما غیرمؤمنانند و فقط وارث اسلام موروثی می باشند ولی قوانین ما تماماً مؤمنانه است . و این التقاط حق و باطل است و کفر و ایمان . هم بر اساس موازین آشکار قرآنی و هم واقعیت اجتماعی جامعهٔ ما . شعارها و شعائر جمله خدامحور و دین محور و اخلاق محور است و اعمال و برنامه ها و سیاست های کلان هم تکنولوژی محور و رأی محور و مردم محور آنهم کافرانه ترین رأی ها و گروههای مردم .

۲۶- سورهٔ اخلاص یا توحید در قرآن کریم واضح ترین و کاملترین بیان هویت الهی انسان است که دارای چهار رکن است : احدیت ، صمدیت ، نزاده و نازا بودن و بی همتا بودن . محمد (ص) ، علی (ع) را اسوهٔ این سوره نامیده است پس سورهٔ هویت انسان کامل است . احدیت بمعنای یکی بودن و یگانه بودن در نقطه مقابل چندگانگی هویتی و ریا و تغییر فصلی و مشروط به شرایط بودن است . صمدیت بمعنای بی نیازی و غنای باطنی و توپُر بودن و مستقل از زمان و مکان و مردمان بودن . رکن سوم (لم یلد و لم یولد) بمعنای مبرائی از نژاد پس و پیش و مستقل از خاندان بودن . و رکن چهارم که بمعنائی بی تائی است درنقطه مقابل تقلید و پیروی از مردم و زمانه است . یعنی در عصر خود درخشیدن بعنوان موجودی منحصر بفرد . این چهار رکن شخصیت و هویت خالص و ناب است .

۲۷- در یک کلام ، انسان با هویت یعنی انسان خودی و بخود رسیده که از هر غیری در نفس خود منزه شده باشد . انسانی تزکیه و تطهیر شده از هر چه غیر در احساس و اندیشه و امیال خود . انسانی که به خود ذاتی و الهی خود رسیده و یگانه و بی تاست : منزه از تاریخ ، جامعه ، طبیعت ، خانواده ، فرهنگ ، وراثت و همهٔ القاعات و وسوسه های زمانه که خود خلاق و ارزش آفرین است و از نزد خویشتن می جوشد و خود یک پدیدهٔ نو و منحصر بفرد خویش است . که در نقطه مقابل او یک انسان التقاطی قرار دارد که همه چیز و هیچ است یک موجود تمام عاریه ای : همه کارهٔ هیچکاره ! و انسان مدرن عموماً اینگونه است و وجودش یک سمساری است همانطور که خانه اش .

۲۸- انسان های عصر مدرنیزم همچون کالاهای صنعتی همه فتوکپی های یک نسخهٔ واحد هستند و عجبا هر چه افراد و جوامع بشری همسان تر می شوند در رابطه با یکدیگر متشنج تر شده و همدیگر را دفع می کنند . این وحدت موجب نفرت و عداوت است . درک این معضله به مثابهٔ درک یکی از مهمترین معضلات عصر جدید است و آن مسئلهٔ نفرت و جنگ و ترور جهانی است یعنی این بی هویتی و هیپی گری طبعاً موجب انزجار است . این یعنی چه ؟ اساس این همسانی جهانی همان تکنولوژیزم است .

۲۹- مسئلهٔ اصلی ، در میان تهی بودن انسان مدرن است و نه شباهت . هر چند که این هم سانی و شباهت فزاینده خود معلول آن بی هویتی و بی خودی است . آدمها هر چه که بی خودتر می شوند بیشتر از همدیگر عکس برمی دارند و در همدیگر رسوخ می کنند و وجود یکدیگر را اشغال می سازند و این وضع که بطور اتوماتیک رخ نموده موجب نفرت

آدمها از یکدیگر است . در نقطه مقابل ، انسان صاحب هویت و بی تا است که همه را بی قید و شرط دوست می دارد و با کل جهان و جهانیان احساس وحدت می کند . یعنی هر چه که آدمی خودتر می شود با دیگران نزدیکتر می شود و هر چه بی خودتر می شود از دیگران دورتر می گردد . یعنی تفاوت موجب وحدت و شباهت موجب نفرت است . به همین دلیل بیشترین نفرتها در روابط درون خانواده و نژادها رخ می دهد . و مردمان بیگانه تر بهم نزدیکترند . و لذا جنگ بین اقوام و ملل یک جنگ اقتدارطلبانه بین رهبران و حکومتهاست و نه ملتها .

۳۰- امروزه جنگ بین اقوام و ملل و گروهها و مذاهب و طبقات اجتماعی و خانواده ها و زن و شوهرها که به اوج خود در تاریخ رسیده است حاصل شباهت فزایندهٔ بین آنهاست تا آنجا که هستهٔ مرکزی جوامع یعنی خانواده ها کانون اشد نفرتها هستند واین حاصل برابری زن و مرد است که اساس همهٔ شباهتها و نفرت هاست که البته این برابری امری صرفاً صوری و تقلیدی است و نه برابری حقوق انسانی .

۳۱- عامل اصلی این بی هویتی در عصر ما تهی شدن زن از زنانیت خود و تهی شدن مرد از مردانگی است . این دو بی هویتی اساس بحران هویت بر روی زمین است . و این همان ایدئولوژی فمینیزم است .

۳۲- فرار انسان مدرن از مسئولیتهای ذاتی و وجودی خود علت اصلی بی هویتی عصر جدید است . فرار زن از مسئولیت زن بودن و فرار مرد از مسئولیت مرد بودن . فرار فرزندها از مسئولیت فرزند بودن . این سه فرار اساس همهٔ فرارهای دیگر و بی هویتی و بی خودی های دگر است . این گریز امروزه در شعار آزادی (لیبرالیزم) تقدیس می شود .

۳۳- " فرار از بودن " اساس بی هویتی هاست . زیرا آنکه مسئولیت و تعهد وجودش را نمی پذیرد دچار قحطی وجود می شود و این قحطی او را به تقلید دیوانه وار می کشاند .

۳۴- گریز از تعهدات وجود و وظایف فطری تحت الشعاع ایدئولوژی شیطانی لیبرالیزم اساس بی هویتی انسان مدرن است . بی هویتی که عین بی وجودی است معلول لیبرالیزم می باشد . و در نقطه مقابل لیبرالیزم امر تقوا و جهاد اکبر و معرفت نفس و رجعت بخویشتن خویش قرار دارد یعنی عرفان . لیبرالیزم ، فمینیزم و تکنولوژیزم سه ایدئولوژی بانی بی هویتی و پوچی و نفرت جهانی در عصر مدرن است . عرفان تنها راه نجات انسان مدرن از بی هویتی است . بی هویتی مدرن بسوی انهدام نسل بشر می رود . پس رجعت عرفانی تنها راه نجات نسل بشر در جهان است .

۳۵- این پوچ شدگی و بی هویتی یا به سوی انهدام جهانی نوع بشر می رود که بصورت جنگهای بزرگ خواهد بود . و یا در رجعت عرفانی بخویشتن می تواند انسان جدید و تمدّنی برتر پدید آورد . و این پوچی می تواند سکوی پرش انسان بسوی پروردگار باشد زیرا کل جهان مادی در این انسان ، پوچ شده است و این بخودی خود یک گنج عظیم عرفانی و معنوی است .

۳۶- انهدام هویت های سنتی در عصر ما امری جبری و بلکه ضروری بوده است که اگر با هویتی برتر و الهی جبران شود منجر به انسانی با هویتی الهی خواهد شد و در غیر اینصورت این پوچی می تواند همچون یک بمب عظیم بشر را در خود متلاشی کند .

۳۷- این پوچی در ذاتش پوچ نیست بلکه در قیاس با هویت سنتی پوچ می نماید . این پوچی در آن واحد در عرصهٔ رجعت عرفانی می تواند یک ارزش عظیم محسوب شود و همچون برزخ انتقالی به رضوان الهی باشد . همانطور که همهٔ عارفان این برزخ را تجربه کرده اند .

۳۸- همانطور که نیهیلیزم و برزخ در سیر الی الله یک مقام و گذار عرفانی است این پوچی عامیانهٔ بشری می تواند چنین نقشی را ایفا کند بشرط آنکه تحت الشعاع یک جهش و انقلاب عرفانی قرار گیرد .

۳۹- این بی هویتی جهانی یا دست مایهٔ یک جنگ نابود کنندهٔ جهانی می شود و یا سکوی پرش به یک هویت الهی و انسان برتر می گردد .

۴۰- آنچه که می تواند نابود کند می تواند به هستی برتر هدایت نماید . و پوچی چنین است که حاصل برون افکنی تکنولوژیستی است . و انسان امروز فی نفسه بیش از هر دوران تاریخی به خود الهی خویشتن نزدیکتر شده است زیرا عصر تکنولوژی موجب شده که نفس و من اماره و کافر تاریخی بشر برون افکنی شود . انسان مدرن سبکبالتر از هر

دورانی آمادهٔ جهش عرفانی است بشرط آنکه تحت تعلیم و تربیت عرفانی قرار گیرد وگرنه در این برزخ باطنی به جنون و جنایت و خودبراندازی و انواع تباهی ها همچون اعتیاد و همجنس گرائی مبتلا شده و هلاک می گردد .
ماجراجوئی ، خودتخدیری ، ارادهٔ به قدرت ، تروریزم و خودکشی از علائم بی هویتی و پوچی انسان مدرن است . زیرا انسان پوچ شده برای نجات از این وضع دست بهرکاری می زند تا در خود معنائی بیابد که میل به مستی و نشئه و روان گردانها یکی از نقدترین چنین تلاشی است . خود – مسخره گی و خودکشی ، نمود دیگر این وضع است . ماجراجوئی های مهلک تلاشی دیگر است . آدمکشی نیز یک واکنش دیگر از این پوچی است . انسان مدرن جز عرفان ناب نجات دیگری ندارد و در غیر اینصورت نابودی اش حتمی است .

فصل بیست و دوم

هویت جنسی

۱- جنسیت ، نخستین هویت بشر است . همانطور که به محض تولّد هر نوزادی بسته به تشخیص جنسی او نامی بر او نهاده می شود و این اولین تعیین هویت اوست که تا پایان زندگی و بلکه تا ابد بر او باقی می ماند .

۲- پس از غریزهٔ گرسنگی اولین عضو و احساسی که کودک را متوجه خودش می کند غریزهٔ جنسی است . من یک مرد یا زن هستم . این اولین شناخت و تمایز انسان دربارهٔ خویشتن است همانطور که در هویت اجتماعی هم اولین سئوال مربوط به نوع جنس است .

۳- مرد یا زن بودن نیمی از سرنوشت است و نیمی از بودن است .

۴- هویت در اساس بمعنای چیزیت است : چیزی بودن !

۵- چیزی بودن همواره چیزی مخصوص بخود بودن است و این گوهرهٔ هویت آدمی است : بی تائی !

۶- هر مرد یا زنی در قبال حدود نیمی از انسانهای روی زمین و در جامعه دارای چیزی مخصوص بخود است . یعنی هر مردی در قبال همهٔ زنها یک موجود منحصر بفرد خویش است و هر زنی نیز در قبال همهٔ مردان چنین است .

۷- اگر یک فرزند یکی یکدانه موجودی بسیار متکبر و مغرور می شود بدلیل اینست که در خانه رقیب ندارد و لذا موجودی منحصر بفرد در نزد خویشتن است : تنها فرزند !

۸- هر یک از حواس و غرایز در آدمی ایجاد نوعی هویت می کند زیرا آدمی را بخود می آورد و امکان تجربیات منحصر بفردی را پدید می آورد . سلایق فردی ، لذایذ فردی ، امیال فردی ، تجربیات فردی و غیره . ولی غریزهٔ جنسی شدیدترین این فردیت را ممکن می کند همانطور که مثلاً رابطهٔ جنسی و همسر و زندگی زناشوئی در محور قدرتمندترین وجه هویت هر انسانی است و خود همسر وجهی اساسی و دائمی از هویت است . هویتی که به تنهائی موجب پیدایش دهها هویت دیگر می شود مثل پدر شدن ، مادر شدن و همهٔ اموری که بر محور خانواده می چرخد .

۹- بنابراین هویت جنسی محوری ترین و حیاتی ترین و ریشه ای ترین هویت بشر است .

۱۰- اگر دین بعنوان یک هویت معنوی برتر است باز هم نوع زنانه و مردانه دارد . و لذا این هویت جنسی در دین هم متمایز کننده است و بلکه در همهٔ هویت های اجتماعی دیگر .

۱۱- انسان بمیزانی که چیزی متمایز و مخصوص بخود است ، هست و احساس هستی دارد و این امری ذاتی است . این همان هویت یا شخصیت است . بنابراین بی تائی برجسته ترین عنصر هویت بشری است .

۱۲- انسان هرگز در قبال یک سگ یا یک درخت یا کوه احساس هویت ندارد زیرا شباهتی به آنها ندارد و از جنس هستی آنها نیست .

۱۳- پس بی تائی برخاسته از همسانی باعث هویت است . یعنی انسان بمیزانی که شبیه دیگران است و با اینحال متمایز است احساس هویت می کند و این یک دیالکتیک است ، دیالکتیک همتائی – بی تائی یا دیالکتیک شباهت – تفاوت !

۱۴- مثلاً یک دانشمند در میان مردم عامی و بیسواد احساس هویت ویژه ندارد زیرا امتیاز او را درنمی یابند . بلکه در میان اهل دانش و دانشگاه احساس امتیاز می کند .

۱۵- بنابراین هویت امری مربوط به ادراک متقابل است . تا کسی ویژه گی مرا درنیابد هویت من در من معنا نمی دهد . پس هویت امری منوط به روابط فرهنگی و ادراکی است . یعنی پدیده ای عارفانه است . زیرا امتیازها و بی تائی ها را همه کس درنمی یابند .

۱۶- چه بسا یک امتیاز و بی تائی بسیار بزرگ و باارزش در یک جامعهٔ جاهل مورد توبیخ و سوء ظن و طرد و لعن قرار می گیرد مثل محاکمهٔ عارفان و حتی قتل آنان .

۱۷- آنچه که موسوم به سلطه گری و ستم و برتری جوئی در بشر است نیز تلاشی مصنوعی و کاذب و ظالمانه جهت احراز هویت و بی تائی است تا دیگران به زور مجبور به تصدیق بی تائی و هویت ویژۀ فرد ستمگر شوند .

۱۸- ماجراجوئی ها که گاه بسوی جرم و جنایت می روند نیز تلاشی برای احراز هویت است .

۱۹- خلاقیت و جوشش باطنی در امور مشابه و هویت های مشترک موجب پیدایش بی تائی قابل قبول و برحق می شود . و خلاقیت جنسی یکی از هویت های مشترک بشری در جامعه است که موجب هویت ویژۀ جنسی می شود .

۲۰- آنانکه با انکار جنسیت خود در قلمرو برابرسازی جنسی تلاش به فعالیتهای جدید و بروز شخصیت جدید می کنند بسوی بیماری و انحلال هویت جنسی می روند .

۲۱- مردواری زن یا زن نمائی مرد تلاشی مذبوحانه و جاهلانه برای هویت سازی و کسب امتیاز است که در عصر ما به وفور دیده می شود و یکی از مهمترین زمینه های پیدایش بی هویتی تا سرحد جنون و جنایت است.

۲۲- هویت بمعنای ظهور بی تائی در هستی موجود است و نه تبدیل فیزیکی در وضع موجود .

۲۳- بسیاری ، جلب نظر بهر دلیل و روشی را هویت می پندارند در حالیکه مشغول انکار حقایق و هویت ذاتی خویش هستند . مثل پوشش مردانه در زنان یا آرایش زنانه در مردان .

۲۴- با انکار و تبدیل هویت های طبیعی و ذاتی نمی توان هویت آفرینی کرد .

۲۵- از آنجا که هویت مربوط به شناخته شدن ویژه گیهاست پس همواره مسئلۀ شناخت و شعور و قضاوت دیگران نیمی از سرنوشت هویت انسانها را تشکیل می دهد .

۲۶- آنانکه در هویت های ذاتی خود مثل جنسیت کندوکاو و تلاش و خلاقیت ندارند یا بسوی سلطه گری و ستم می روند و یا ماجراجوئی و تقلید و تبدیل هویت که عاقبتی جز بیماری و جنون و جنایت ندارد .

۲۷- ستم و جنون دو نتیجۀ بی هویتی و فقدان خلاقیت بشری در نفس و شرایط طبیعی است .

۲۸- خلاقیت جنسی یکی از مهمترین ارکان هویت یابی و امتیاز وجودی بشر است که در بشر مدرن فلج شده است و لذا انواع امراض و جنون و جنایت های جنسی را پدید آورده است .

۲۹- یکی از علل اساسی فقدان خلاقیت جنسی در بشر مدرن ایدئولوژی برابرسازی زن و مرد است که این برابر سازی موجب پوچی هویت جنسی شده است که این پوچی اساس بیماری های جنسی است که بسوی انهدام نسل بشر می رود تا هویت بشری را از زمین براندازد .

۳۰- ذات هویت جنسی و اوج ظهور آن چیست ؟ یعنی کمال مردانگی و زنانگی چیست ؟ مرد و زن ایده آل و بی همتا چگونه است ؟

۳۱- سورۀ اخلاص ، سورۀ هویت نیز می باشد که هوی ذات را توصیف می کند هر چند که این چهار رکن ذات هوئی الله است ولی انسان خلیفۀ این ذات است و در سمت ظهور این هو باید حرکت کند : قل هو الله احد . الله صمد . لم یلد و لم یولد . و لم یکن له کفواً احد . رکن چهارم هویت بی تائی است که نتیجۀ نهائی از تحقق سه رکن قبلی می باشد . یعنی نمی توان برای بی تا شدن برنامه و تلاش کرد الا به ماجراجوئی و نمایش و دروغ و ریا می انجامد . بی تائی اجر تلاش در سمت هویت است که این سه تلاش عبارتند از : احدیت بمعنای تنهائی نفس و مقام تفرید و تجرید و توحید . صمدیت بمعنای بی نیازی از دنیا و اهلش . لم یلد و لم یولد بمعنای منزه بودن از علیّت و زمانیّت و تاریخ .

۳۲- و اما هویت جنسی که در قبال جنس مخالف بروز می کند بمعنای منزه داشتن دل از رسوخ جنس مخالف و ابتلای به او . که این احدیت است . منزه ساختن رابطۀ جنسی از دریوزه گیهای معیشتی و سکسی ، و ارتقای این رابطه به مقام بالاتنه ای . و این صمدیت است . و استقلال فکری و عاطفی و عملی و اعتقادی از اسارت خانواده و نژاد و

فرزندان که رکن سوم هویت است . استقرار در این سه رکن هویت موجب پیدایش بی تائی می گردد . و می بینیم که رعایت همین سه رکن هویت تمام شخصیت و سرنوشت زندگی اجتماعی انسان را هم متحول می کند . سورهٔ اخلاص که توحید هم نامیده می شود راهی بسوی خداست و روش الحاق به ذات خویشتن است که " هو "می باشد . کسی که بتواند در رابطهٔ جنسی که اشد روابط است تنهائی نفس و بی نیازی وجود و استقلال احساس و اندیشهٔ خود را حفظ کند در همهٔ عرصه های دیگر زندگی موفق است .

۳۳- و لذا باید گفت که هویت جنسی اساس هویتهای بشری است . مردی که با زن زندگی کند و زن صفت نشود و بچه داشته باشد و بازیچه و بازیگر نگردد . یا زنی که شوهر و بچه داشته باشد و مردوار و بچه باز نشود . این همان حفظ هویت است . و هستهٔ مرکزی هویت از این رابطه آغاز می شود .

۳۴- زن ذلیلی مرد و مردواری زن و بچه زده گی و فرزند پرستی والدین مهمترین آفت های هویت مرد و زن است .

۳۵- بسیاری از مردان پس از ازدواج بسوی هرزه گی و فساد جنسی و افسارگسیختگی شهوانی می روند و این واضح ترین نشان زن ذلیلی و زن زده گی مرد است که زن در دل مرد رسوخ کرده است و لذا صفات زنانه از وی بارز می شود مثل قشری گری ، جزئی پرستی ، دمدمی مزاجی و دنیا زده گی و پرستش ظواهر و پای بر اعتقادات و غیرت ایمانی نهادن و جوانمردی را از دست دادن .

۳۶- و بسیاری از زنان پس از ازدواج خلق و خوی طبیعی زنانهٔ خود را از دست می دهند و به تقلید از اطوار مرد می پردازند و بجای افزودن بر حیا و عفت دچار بی حیائی و افسارگسیختگی نفسانی می شوند و رقت و رحمت خود را از دست می دهند و به مال پرستی و دنیا زده گی و فرماندهی و مکر و شقاوت و سیاست روی می آورند . و همهٔ اینها اختلال در هویت زنانه است . که غایتش نگاه تجاری به بدن خویش است که از رابطهٔ زناشوئی آغاز شده و تا روسپی گری ادامه می یابد که تن فروشی است . این غایت مرد زده گی زن است یعنی بازاری شدن !

۳۷- همهٔ زنان و مردان پس از ازدواج کمابیش مبتلا به نژادپرستی می شوند و این هستهٔ مرکزی ابتلای نفس زن و مرد به یکدیگر است که برخاسته از رابطهٔ جنسی است که قلمرو پیدایش نژاد می باشد که رکن سوم هویت یعنی لم یلد و لم یولد در نقطه مقابل این بی هویتی است .

۳۸- برخی با تماشای اینهمه بی هویتی پس از ازدواج از ازدواج کردن یا تشکیل خانواده منصرف می شوند و به گمان خود از این امراض هویتی مصونیت می یابند درحالیکه نتیجه به عکس می باشد . درحالیکه هویت جنسی فقط در تعهد با جنس مخالف و فعالیت جنسی تکامل و اعتلا می یابد . مصونیت از ابتلا در حین تعهد راز واقعه است و نه گریز از تعهد . زیرا در اینصورت یا هویت جنسی راکد و جامد می شود و می میرد و یا فاحشه و روسپی صفت می گردد .

۳۹- هویت فقط در رابطه شکوفا می شود . و هویت جنسی که اساس همهٔ هویت های بشری است در تعهد جنسی یعنی ازدواج است که از خواب بیدار شده و خلاق می گردد .

۴۰- بخش عظیمی از خلاقیت ها و تکامل روح انسان در فعالیت جنسی امکان جنبش می یابد . آنهائی که ازدواج نمی کنند همواره کودک صفت و بازیگر باقی می مانند نه مرد می شوند و نه زن . بلکه غول بچه اند .

۴۱- هویت همان ظهور ذات است در درجات تجلی . و آدمی بواسطهٔ ضدش به محک می خورد و شناخته می شود و جنس مخالف براستی ضد نفس است و لذا موجب ظهور باطن می شود . این ظهور در مراحل اولیه سیما و طعم خوشی ندارد زیرا تماماً بروز نفس اماره و ظالم و جاهل بشر است و انسان نباید متوقف و مأیوس و فراری شود از ادامهٔ این ظهور . و دچار رکود و ریای نفس نشود .

۴۲- ریا در هیچ رابطه ای به اندازهٔ زناشوئی قوت نمی گیرد و این بمعنای توقف و جمود خلاقیت و ظهور است . ریا بزرگترین خصم هویت است و تا آنجا به پیش می رود که ذات و فطرت فرد از یاد خودش رفته و دچار نسیان نسبت به هویت ذاتی خود می شود . و لذا صدق و شجاعت در زناشوئی اساس خلاقیت و رشد هویت مردانگی مرد و زنانگی زن است . زیرا صدق موتور محرکهٔ ظهور و بروز نفس است تا به ظهور هوی ذات برسد که هویت پایدار و الهی انسان است .

۴۳- بسیاری می پندارند که غریزهٔ جنسی فقط برای برخورداری لذت و ارضای جنسی است در حالیکه رنج و تقوا و خویشتن داری جنسی نیمی دیگر از موتور محرکهٔ ظهور ذات جنسی است که مرد را به کمال مردانگی و زن را به اوج زنانگی ارتقاء می دهد .

۴۴- زناشوئی به لحاظ حقوقی یک مشارکت معیشتی – جنسی است . مردی که نان مشروط و با منت به خانه می آورد و زنی که تمکین جنسی اش مشروط و با منت است بسوی انجماد و انقیاد هویت ذاتی خود می رود و بزرگترین ستم را بخویشتن می نماید و در خود محبوس و قفل می شود .

۴۵- هویت ذاتی مرد در فقر جنسی و حفظ عصمت است و هویت ذاتی زن در فقر اقتصادی و حفظ عصمت است . پس راز و قوهٔ مشترک هویتی هر دو در عنصر عفّت و عصمت است در قبال دو نوع استضعاف و محرومیّت .

۴۶- حفظ عصمت در محرومیت جنسی قلمرو معراج هویت جنسی است . و آن الحاق به ذات و رسیدن به آدم (در مورد زن) و یا حوای وجود (در مورد مرد) است و گاه دیدار با تجلّی جمال پروردگار است در درجات . و این مقام انسان کامل است . این همان دیدار با هویّت ذات خویش است که مقام عصمت و طهارت نفس نیز می باشد .

۴۷- حدیث " لافتی الّا علی " بیانی از مقام کامل هویت جنسی است بمعنای " نیست هیچ مردی جز علی (ع) " . علی بعنوان سرور و کمال همهٔ مردان جهان .

۴۸- دیدار حضرت مریم (ع) با روح القدس نیز بیانی از مقام زن کامل و کمال هویت جنسی زنانه است .

۴۹- بسیاری از مردان بزرگ تاریخ و عارفان واصل در جهاد اکبر در قبال صبر با همسران شرور و ناسازگار خود به کمال رسیده اند همانطور که مثلاً شیخ خرقانی همهٔ کرامات وجودی خویش را حاصل همزیستی صالحانه و مهربانانه با همسر بغایت شرورش می داند .

۵۰- همانطور که علی (ع) می فرماید که " هر چیزی بواسطهٔ ضد خودش شناخته می شود " . همسر نیز ضد است و لذا بدترین همسرها موجب ظهور و بروز عرفانی هوی ذات می شود اگر آدمی در قبال او حقوق و وظایف خود را خالصانه و صبورانه و با مهر و عطوفت رعایت کند .

۵۱- هر انسانی ذاتاً حامل روح الهی و خلیفهٔ خداست و لذا احساس خدائی دارد و تمام عمرش تلاش می کند تا این مقام باطنی خود را در عمل و واقعیت وجودش محقق و آشکار سازد . و این بمعنای ظهور هویت و الوهیت است .

۵۲- به بیانی دگر هویت و درجات آن عبارت است از میزان حفظ ثبات و آرامش خود در هر شرایطی . و مخصوصاً در بدترین شرایط که می دانیم عموماً در رابطه با نبردهای زناشوئی رخ می دهد .

۵۳- همزیستی مهربانانه و صبورانه و با عصمت با ضد خویشتن قلمرو رشد هویت انسان است و همسر ضدترین افراد در زندگیست .

۵۴- همانطور که رذیلانه ترین صفات آدمی در زندگی زناشوئی آشکار می شود عالیترین صفات نیز در مرحلهٔ نهائی در همین رابطه رخ می نماید و این هویت است .

۵۵- هویت ، آخرین وضعیت و خلق و خوی پایدار از شخصیت هر انسانی است . زیرا هویت ظهور ذات فعال است .

۵۶- آخرین وضعیت وجودی و باطنی هر انسانی که از وی آشکار می شود و در او ثبت می گردد و بر مردمان معرفی می گردد و مردم بدان واسطه او را می شناسند ، هویت آن انسان است در حیات دنیا . و این توشهٔ آخرت اوست .

۵۷- هویت آن وجهی از وجود هر فردی است که در جامعه آشکار و معرفی می شود . و جامعه و مدنیت بشری تماماً محصول خانواده است زیرا خانواده سلولهای تشکیل دهندهٔ جامعه هستند و خانواده بر رابطهٔ زناشوئی تشکیل می شود . پس آنچه که در جامعه بروز می کند و معرفی می شود همان هویت زناشوئی است.

۵۸- از آنجا که آدم و حوا در خلقت ازلی ظاهر و باطن یکدیگرند و حوا از بطن آدم آفریده شده است و طبق قول قرآن زن و شوهر هم از نفس واحده اند پس رابطۀ هر کسی با همسرش عین رابطۀ او با خویشتن خویش است . پس هر یک هویت دیگری است . و صبر و مهر با همسر عین صبر و مهر با خویش است و از آنجا که هوی ذات آدمی خداوند است پس رابطه با همسر عین رابطه با خداست و وفا و جفا و صبر و گناه با همسر تماماً همچون با خداست . همانطور که عارفان بزرگ در جمال حوائی خداوند را در تجلیات گوناگون شهود می کنند .

۵۹- بنابراین هویت جنسی همان هویت ابدی انسان است و لذا در بهشت اخروی هم بزرگترین اجر انسان همسر بهشتی اوست که در حقیقت جمال هویت ابدی اوست که در کنار اوست و در وفا و عشق مطلق با وی زندگی می کند و مظهر عصمت محض است همانطور که بقول قرآن انسان کافر و دوزخی هم بهمراه زنش بسوی دوزخ می رود و طنابی بر گردن اوست که بدست زنش به دوزخ کشیده می شود و این طناب در واقع بند تنبان اوست یعنی ارادۀ عورت اوست که تمامیت ارادۀ اوست و ارادۀ هویت اوست . و این آن مردی است که مرید زن خود شده است بواسطۀ شهوت جنسی . و لذا در معرفت قرآنی اطاعت از زن عین اطاعت از شیطان است . زیرا این اطاعت فقط به جبر و برده گی شهوت جنسی است .

۶۰- پس مردی که بر جنسیت و شهوت خود مسلط گردد و رابطۀ خود با زن را عورت پرستانه نسازد به هویت الهی می رسد و این بمعنای فرمانروائی بالاتنه بر پائین تنه است که عرصۀ ظهور هویت الهی است همانطور که فرمانروائی پائین تنه بر بالاتنه هم مظهر هویت شیطانی است .

۶۱- آدمی هر چه را بپرستد مثل همان چیز می شود . مرد زن پرست (عورت پرست) نیز زن صفت می شود و از مردانگی ساقط می گردد و هویت جنسی اش نابود می شود . و انسان حق پرست هم مظهر حقیقت وجود می شود و انسانی خدایگونه و هوئی .

۶۲- پس حق پرستی و نه همسرپرستی در حین صبر و عطوفت با همسر راز رسیدن به هویت جنسی است . و بدینگونه مرد ، مرد می شود و حقیقت مردانگیش آشکار می شود . و زن هم زن می شود و حق زنانگیش به عرصۀ ظهور می رسد .

۶۳- پس هویت هر کسی آن است که حق آنچه که هست را آشکار کند نه آنچه که نیست . مرد در رابطه با زن است که می تواند مرد شود و زن هم در رابطه با مرد . هر کسی در رابطه با ضد خویش . و انسان ضد خویشتن است و این کفر اوست . پس هویت حاصل نهائی صلح و وحدت و یگانگی با خویشتن خویش است . و این مقام صدق است با هستی خویش .

۶۴- از آنجا که انسان ضد خویش است پس در مریدی با خود نمی تواند به اتحاد با خود برسد بلکه در نبرد با خویشتن است که با خود یگانه می شود . و یگانگی اصل اول هویت است و هر که با خود یکتا شود بی تا می شود .

۶۵- پس تقلید در تضاد با هویت قرار دارد و خصم درجه یک هویت و بی تائی است بخصوص تقلید زن و مرد از یکدیگر که علت العلل عداوت رابطۀ بین این دو می باشد . زیرا اشتراک و شرک سرمنشأ ابطال و عداوت است و بی تائی هم علت محبت و اتحاد . و این دو شاه کلید هویت و منیّت است .

۶۶- هر منی در رابطه با تو است که به او (هو – هویّت) می رسد اگر به تقلید و بخل دچار نشود و بسوی خویشتن بی تای خود حرکت کند . و بواسطۀ بخل است که به تقلید می رسد و از تقلید به عداوت و سپس منیّت و کبر و سلطه . و همۀ کافران و ابلهان ، هویت را منیّت می پندارند و لذا هویت های کافرانه در ستمگری و مفاسدشان به بی تائی می انجامد که این هویت شیطانی است که عین انانیّت است . و خداوند در قرآن همواره خودش را بطور مستقیم " هو " می خواند و یا نحن (ما) . و نه " أنا " ! خداوند " او " است و ابلیس هم " من " است .

فصل بیست و سوم

پدیده شناسی تضاد و تشابه

(هویت شناسی)

۱- تضاد و تشابه دو شاه مفهوم اندیشه و ادراک بشر است که بواسطهٔ این دو مفهوم ذهنی قادر به درک و قضاوت جهان است .

۲- پدیده های متضاد آنهائی هستند که در آن واحد در یکجا جمع نمی آیند و همواره از یکدیگر می گریزند . وجود یکی موجب عدم دیگری در آن جایگاه است .

۳- مثلاً راست و دروغ دو ارزش متضاد هستند زیرا یک سخن یا واقعیتی نمی تواند در آن واحد هم راست باشد و هم دروغ . یعنی اگر راست باشد نمی تواند در همان حال دروغ باشد . ولی یک سخن راست می تواند در همان حال زیبا و لذت بخش هم باشد . پس راستی و زیبائی شباهت دارند ولی راستی و دروغ ضدند .

۴- آب و آتش را متضاد می نامند زیرا آب با آتش قرین نمی شود و یکی موجب نابودی دیگری است .

۵- پس رابطهٔ چیزها و ارزش های متضاد رابطهٔ بود و نبود است . ولی چیزهای مشابه با همدیگر یا هستند یا نیستند . مثلاً هر کجا عشق باشد صلح هم هست ولی نفرت نیست .

۶- تضاد و تشابه اموری مربوط به عرصهٔ ظهور و بروز هستند . مثلاً در یک فرد نسبت به دیگری هم عشق وجود دارد و هم نفرت . ولی این دو در یک آن ظهور نمی کنند .

۷- تضاد امری نیست که در ذات طبیعت موجودات بخودی خود حضور داشته باشد عالم وجود سراسر وحدت و اتحاد است ولی ذهن آدمی برای شناخت پدیده ها دچار تضاد می شود و از راه تضاد به وحدت هستی می رسد . پس تضاد و تشابه یک مسئلهٔ معرفتی مختص ذهن بشر است .

۸- عالم موجودات و پدیده ها عرصهٔ یگانگی و بی تائی است نه تضاد و نه تشابه .

۹- در ذهن خلّاق ، تضاد و تشابه بین پدیده ها بسوی درک یگانگی و بی تائی می رود .

۱۰- آب از آتش پدید آمده است همانطور که خیر از شر و بود از نبود .

۱۱- متضاد یا متشابه دیدن امور حاصل نگرش و ادراکی سطحی و مقطعی و جزئی است .

۱۲- تشابهات موجب درک بی تائی است . همانطور که دو برگ یک درخت همسان نیست و هر یک بی تا است . و ذهنی که به مقام درک توحیدی نرسیده است دو پدیدهٔ بی تا را متضاد می یابد .

۱۳- تشابه و تضاد دو نوع و روش از ظهور بی تائی و یگانگی است .

۱۴- ذهن آدمی یا از طریق تشابه موفق به درک بی تائی می شود و یا از طریق تضاد .

۱۵- وقتی ذهن قادر به درک یگانگی و بی تائی پدیده ای نیست آن پدیده را به قیاس با سائر پدیده ها می کشاند و با دیدن تضاد و تشابه بین این پدیده با سائر پدیده ها ، این پدیدهٔ جدید را تشخیص و تعیین هویت می کند و می شناسد . ولی آنچه که نهایتاً شناخته می شود یک پدیدهٔ بی همتا و یگانه است ولی این یگانگی از راه مشروط و نسبی حاصل آمده است .

۱۶- فقط ذهن توحیدی و معرفت شهودی قادر به شناخت یگانگی پدیده ها بطور مستقیم و بدون واسطهٔ قیاس می باشد .

۱۷- همهٔ خطاها و گمراهی های ذهن آدمی در عرصهٔ شناخت و قضاوت و انتخاب برخاسته از منطق قیاس است که آدمی را بدام تضادها و تشابهات می اندازد .

۱۸- رسیدن به درک هویت حقیقی و ابدی پدیده ها به روش قیاس و از راه تضاد و تشابه راهی بس طولانی و خسته کننده و گمراه کننده است . و این شناختی نسبی است یعنی شناخت هر چیزی بواسطهٔ چیزهای دیگر و در قیاس و نسبت با چیزهای دیگر .

۱۹- شناخت قیاسی ، شناختی نسبی و باواسطه و زنجیره ای و علیّتی است . این شناخت بزرگترین مانع شناخت خداوند بعنوان موجودی بی علت است که نه شبیه چیزی است و نه متضاد چیزی .

۲۰- به همین دلیل شناخت علیتی یعنی شناخت قیاسی و نسبی بزرگترین مانع شناخت خداوند است که بی تا می باشد .

۲۱- انسان اگر بتواند سایهٔ قیاس را از شناخت خود پاک کند در هر پدیده ای از جهان قادر به درک حضور خداوند خواهد شد همانطور که علی (ع) در هر چیزی خدا را درک می نمود .

۲۲- منطق قیاس همواره اسیر گذشته است و در رویاروئی با هر پدیدهٔ جدیدی به تجربه و شناخت قدیم خود رجوع می کند و لذا هرگز قادر به درک اکنون و حضور هستی نیست و اکنونیت و حضور هستی همان خداوند است .

۲۳- در نظر یک ذهن قیاسی ، جهان همواره کهنه است . و لذا این ذهن دارای خلاقیت هم نیست . این شناخت ظلمانی است یعنی کافرانه . همانطور که قیاس منطق ابلیس است و ابلیس در قیاس آدم با خودش دچار گمراهی شد .

۲۴- انسان تا موفق به شناخت هر پدیده ای بیواسطهٔ سائر پدیده ها نشود موفق به درک حقیقت آن پدیده نشده است یعنی هویت پدیده ها را درنمی یابد و هویت هر پدیده ای همان خداوند است که : قل هو الله !

۲۵- پس تضاد و تشابه پرده ای ظلمانی است که مقابل نگاه ذهن انسان را گرفته است و این ضلالت ذهن است و غفلت شعور آدمی که جهان را از عرصهٔ حضور و ظهور ساقط می کند در ذهن و روان خودش . و لذا در محاق غیب افتاده است و حضور خداوند را که ذات وجود است درنمی یابد .

۲۶- شناخت قیاسی ، شناخت سلسله ای و علیتی و زنجیره ای است که عارفان آنرا سلسله زلف یار می نامند که سیاه است که مقابل دیدگان انسان را گرفته و از جمال یار محروم کرده است .

۲۷- همهٔ گمراهی ها و دامها و گرفتاریهای آدمی حاصل دام قیاس و تشابه و تضاد است .

۲۸- آدمی همواره بسوی چیزهائی که شبیه خواسته های او هستند می رود و این گمراهی است و از چیزهائی که در تضاد با امیال او هستند می گریزد . و این گمراهی برتر است .

۲۹- اینست که علی (ع) می فرماید که از هر چه می هراسی بسویش برو که حق در آنجاست . یعنی بسوی ضد خودت برو نه شبیه خود .

۳۰- رفتن بسوی ضد خود یعنی حرکت به قلمرو اکنونیت و حضور و هویت هستی که عرصهٔ شهود الهی می باشد و نجات از شناخت قیاسی و ظلمانی و رفتن به عرصهٔ روشنائی و بدعت و تازه گی . و این حرکت بسوی ظهور هویت الهی خویش است .

۳۱- روش دیگر برای رسیدن به هویت و حضور پدیده ها اینست که هر پدیده ای را شباهت زدائی و تضاد زدائی کنیم یعنی سایهٔ سائر پدیده ها را از این پدیده بزدائیم . و به بیان دیگر سایهٔ منطق قیاس را از پدیده پاک کنیم . به این می گویند منطق سلبی یا کاهشی تا رسیدن به خود خود آن پدیده آنگونه که هست بیواسطهٔ پدیده های دیگر . این روش را پدیده شناسی گویند .

۳۲- در منطق قرآنی آنچه که تسبیح و تزکیه و تنزیه نامیده می شود همین قیاس زدائی و ظلمت زدائی و غیرزدائی از هر چیزی و از جمله از خودمان است و نیز از خداوند . زیرا بزرگترین معصیت بشری شرک است و شرک بخدا یعنی برای او شریک و شبیه قرار دادن . و این شرک فرزند منطق قیاس است که منطق ابلیس است .

۳۳- شرک در رابطه با سائر انسانها از جمله روابط زناشوئی نیز حاصل قیاس و شباهت پرستی و تضاد گریزی است . زیرا آدمی فقط شباهتهای خود در دیگران را می پرستد و اساس رابطه قرار می دهد و همین امر اساس ابطال و عداوت در رابطه می شود و این عین خودپرستی نیز هست که اساس ظلم است . زیرا از این طریق هرگز قادر به شناخت دیگران نخواهیم شد و فقط خود را در دیگران می جوئیم تا به تملک آوریم . پس منطق قیاس اساس ستم و سوء تفاهم و عداوت نیز می باشد .

۳۴- شرک زدائی که محور همهٔ تلاش های یک انسان مؤمن و اهل معرفت است چیزی جز غلبه بر منطق قیاس نیست . که بمعنای شباهت زدائی از عرصهٔ شناخت است .

۳۵- زیرا ملاک انتخاب آدمی در عرصهٔ قیاس همانا شباهتهاست . همسر یا دوستی را انتخاب می کنیم که شبیه خواسته های ما باشد یعنی شبیه خود ما . و این عین خودپرستی است که ما را در رابطه با دیگران کور و جاهل می سازد و هرگز کسی را نخواهیم شناخت .

۳۶- آنچه که تفاهم نامیده می شود همان شباهت پرستی است که عین ضلالت و کفر و جهل است که اساس انتخاب بشر است و لذا همهٔ این نوع انتخابات به ندامت و بطالت و عداوت می رسد زیرا بر حماقت است .

۳۷- بنابراین شباهت زدائی از ذهن همانا حرکت بسوی شناخت نورانی و حقیقی و هویت چیزهاست . و این همان سیر الی الله است زیرا هویت همان الوهیت است .

۳۸- جهاد اکبر بمعنای نبرد با نفسانیت خویش در عرصهٔ شناخت همانا شباهت زدائی از اندیشه و انتخاب است و این قلمرو مرکزی شرک زدائی است و حرکت بسوی توحید جهان که بی تائی وجود است .

۳۹- همانطور که او (هو) ضمیر سوم شخص غایب است . هویت هم ظهور غیب و ماورای طبیعت عالم وجود از موجودیت انسان است . که غایت و کمال این ظهور هوئی همان خداوند است . یعنی هر انسان بمیزانی که با حیات و هستی خویش ، معرّف وجود خداوند در جهان است صاحب هویت و دارای گوهرهٔ هوئی می باشد و بدون شک این گوهره تماماً برخاسته از ایمان و یقین انسان به عالم غیب و ماورای طبیعت و وجود پروردگار عالم است . پس انسانِ با هو همان انسان مؤمن است . و انسان مؤمن معرّف خداوند است و این هدف خداوند از خلقت عالم هستی و انسان است . پس انسان صاحب هویت ، انسان صاحب رسالت هوئی در جهت معرفی ذات هوئی خداوند از وجود خویشتن است . پس هویت همان خدائیت انسان است و ظهور مقام خلافت اللهی .

۴۰- پس انسان بمیزانی که در جهت تحقق هدف خلقت خویش زندگی می کند صاحب هویت است و هدف خلقت انسان هم تحقق مقام خلافت اللهی انسان و ظهور خدا از انسان است در مراتب و درجات . یعنی ظهور بی تائی و بی علتی و بی نیازی و تنهائی . و این یعنی تحقق سورهٔ اخلاص (توحید) در وجود خویشتن که سورهٔ هویت است : قل هو ... و این حرکت با بر زبان راندن " هو " آغاز می شود : یا هو !
تذکر : دربارهٔ سرّ واژهٔ " هو " رجوع شود به رسالهٔ " سر واژه " از اینجانب .

فصل بیست و چهارم

ارکان شخصیت بشری

(هفت نوع انسان)

بسم الهو

۱- هر شخصیتی یا منی است یا توئی و یا اوئی . درک این معنا به مثابهٔ شالودهٔ شخصیت شناسی و هویت شناسی و خودشناسی و نیز جامعه شناسی وجودی است .

۲- در واقع سه نوع شخصیت داریم : منیّت ، توئیت و هویّت .

۳- آنکه مقصد زندگیش خودش می باشد و بر محور " من " می اندیشد و عمل می کند و برنامه ریزی و هدف دارد و خود غایت خویشتن است شخصیت منی است و مظهر منیّت . این انسان فاقد هویت است .

۴- آنکه مقصد زندگیش یک فرد دیگری است و برای رضای دیگری زندگی می کند مثل همسر یا فرزند ، این شخصیت توئی است و مظهر توئیت . این شخصیت معمولاً معنای زندگیش را بر عشق و ایثار توجیه می کند . این انسان نیز فاقد هویت است .

۵- و آنکه مقصد و غایت زندگیش این دنیا نیست و روی بسوی عالم غیب و خداوند است و این انسان اوئی (هوئی) است و مظهر هویت .

۶- انسان منی ، انسانی خودمحور و از خود راضی است و جز رضای خود در زندگی هدفی ندارد . و دین و معنویت و اخلاق او نیز در خدمت توجیه و رضایت نفس خود اوست . این انسان مستکبر و سلطه جو و ظالم است .

۷- انسان توئی که اصولاً در خدمت جلب رضایت از دیگران زندگی می کند و رضایت او جلب رضایت انسانهای دیگر است . این انسان ستم بر است که ستم بری خود را بنام عشق و ایثار توجیه می کند . اکثر زنان از این نوع هستند همانطور که اکثر مردان از شخصیت منی می باشند .

۸- انسان توئی تحت ستم و سلطهٔ انسان منی زندگی می کند . این انسان رعیّت است . این دو مکمّل یکدیگرند و بدون یکدیگر امکان ندارند .

۹- فقط مؤمنان مخلص و اهل معرفت در ردهٔ انسانهای صاحب هویت می باشند که در هر امر و رابطه ای رضای خداوند را جستجو می کنند و جهان برتر را مد نظر دارند و مقصد زندگی خود را در حیات اخروی می دانند . که البته این انسانهای هوئی دارای شرک و ناخالصی های شخصیت منی و توئی نیز هستند که البته بسوی خلوص هو می روند و هویت داران کامل در هر جامعه ای بس اندک هستند .

۱۰- بنابراین در وضعیت عام این سه نوع شخصیت در هر فرد بشری حضور دارد ولی در آن واحد یکی از این سه گوهره بر آن دوی دیگر مسلط است و فرمان می راند و بدینگونه آنها را متمایز می کند . یعنی خودمحوری و ایثار و خداپرستی در همهٔ انسانها حضور دارد ولی یکی از این سه امر حاکم است بر آن دوی دیگر .

۱۱- جوامع بشری نیز از این سه شخصیت برخوردارند . یعنی یک جامعه یا منی است یا توئی است و یا اوئی . یعنی روح حاکم بر یک جامعه یکی از این سه وضعیت است و بسته به این امر است که اکثریت آن جامعه را کدامیک از شخصیت های مذکور تشکیل دهند و فرهنگ حاکم از چه نوع باشد .

۱۲- یک جامعهٔ صاحب هویت که اکثر مردمانش دارای شخصیت هوئی باشند در جهان پدید نیامده است و یک جامعهٔ آرمانشهری و مدینهٔ فاضله است که تحت رهبری یک انسان خالص قرار دارد که مظهر هو و هویت الهی است .

۱۳- برخی از جوامع در شرایط احیای فرهنگی و انقلابی در دورهٔ کوتاهی به وضع توئی می رسند که این امر موجب انقلاب و تغییر سرنوشت جمعی می شود .

۱۴- ایدئولوژیهای عصر جدید نیز یکی از این سه نوع هستند . ایدئولوژی منی که همان مکتب لیبرال دموکراسی و سرمایه داری است . ایدئولوژی توئی که مکتب سوسیالیزم است . و ایدئولوژی دینی و اسلامی هم مکتب هوئی می باشد.

۱۵- ایدئولوژی حاکم بر جهان مدرن همان ایدئولوژی منی و منیّت است .

۱۶- شخصیت منی همان شخصیتی است که نفس اماره بر او حکم می راند و چون اکثریت بشری همواره تحت فرمان نفس اماره هستند جوامع بشری در طول تاریخ تحت فرمان این شخصیت بوده و تا به امروز آمده اند و در منیت رشد یافته اند .

۱۷- نظام امپریالیزم حاکم بر جهان اوج اقتدار و نمود شخصیت منی و نفس اماره است که به غایت خود رسیده و در حال سقوط جهانی می باشد . و پس از این نظام و تمدّن منی ، نوبت یک تمدّن توئی خواهد بود .

۱۸- یک جامعه یا تمدّن توئی در صورتی می تواند پایدار باشد که تحت رهبری یک ایدئولوژی هوئی هدایت شود . تجربهٔ نظامهای سوسیالیستی نشان داد که یک جامعهٔ توئی نمی تواند تحت رهبری توئی پایدار بماند .

۱۹- و اما شخصیت ریائی هم وجود دارد یعنی یک انسان منی و خودمحور که به دروغ دعوی و نمایش شخصیت توئی دارد . مثل اکثر والدین خودمحور که ادعای ایثار دارند که گوئی فقط بخاطر و برای رضای فرزندان زندگی می کنند . و یا کسی که خودمحور است ولی دعوی ایثار نسبت به همسرش را دارد . و یا حتی یک فرد خودمحور که دعوی هویت دارد که همان انسان منافق است .

۲۰- جامعه و نظام ریائی هم وجود دارد . مثل حکومت و حاکمیت خودمحوری که شعار ایثار و مردم پرستی دارد . و یا حکومت خودمحوری که دعوی هویت و خداپرستی دارد . و این یک نظام منافق است .

۲۱- همچنین افرادی که دارای شخصیت توئی هستند ولی دعوی هویت و خداپرستی دارند مثل والدین نژادپرست که ادعای خداپرستی می کنند . این نیز نوع دیگری از شخصیت ریائی یا منافق است .

۲۲- غایت یک شخصیت ریائی همان نفاق است . یعنی شخصیتی دو شقه شده در درون که دائم بین این دو شخصیت جدال و جنگ است . و آن سه نوع است : من – توئی ، من – اوئی و تو – اوئی . مثل کسی که بین خود و همسرش دو شقه شده است . یا کسی که بین خود و خداوند دو شقه شده است مثل یک زاهد یا صوفی ریاکار و منافق . و یا کسی که بین خانواده و خداوند دو شقه شده است یعنی بین نژاد و نزاد .

۲۳- شخصیت های منافق ناهنجارترین و بیمارترین نوع هستند چه در سیمای فرد و یا جامعه . که دو عنصر شقاق و نفاق دارند : عشق و دین . یعنی شریک ساختن هر یک از این دو عنصر در شخصیت موجب دو شقه شدن شخصیت و روان فرد می شود . یعنی خودپرستانی که عشق یا دین را هم شریک می کنند تا خودپرستی را تلطیف کنند یا مخفی دارند . خودپرستان عاشق پیشه و خودپرستان دین پناه .

۲۴- و اما بدترین و هلاک شده ترین نوع شخصیت سه شقه شدن است بین خود ، دیگری و خدا . یعنی شخصیت فردی یا اجتماعی که عشق و دین را هم شریک خودپرستی نموده است . و لذا بین خود و معشوق و خدا سه تکه شده است . و این مالیخولیائی ترین و پیچیده ترین نوع شخصیت است . که در جوامع شرقی و اسلامی این نوع شخصیت فردی و اجتماعی و حکومتی بسیار فراوان است .

۲۵- هر چه که هستهٔ مرکزی انانیّت (منیّت) و خودپرستی قوی تر باشد و شرایط بیرونی امکان ظهورش را ندهد مجبور به شریک گرفتن از شخصیت های توئی و اوئی می شود و لذا شخصیت های دو شقه و سه شقه در نظامهای سرمایه داری و امپریالیستی کمتر است و بالعکس در نظامهای اخلاقی و دینی و فرهنگهای عاطفی و عاشق پیشه فراوانتر و شدیدتر یافت می شود .

۲۶- بنابراین نهایتاً باید گفت که هفت نوع شخصیت داریم : منی ، توئی ، اوئی ، من – توئی ، من – اوئی ، تو – اوئی و من – تو – اوئی .

۲۷- شخصیت منی و توئی و اوئی بطور خالص بسیار اندکند . شخصیت کاملاً منی فقط می تواند در تبهکاران حرفه ای و جانیان گزارش شود . شخصیت کاملاً توئی در عشاق مدل لیلی و مجنونی قابل گزارش است . و شخصیت کاملاً اوئی هم اولیای الهی هستند .

۲۸- اکثریت قریب به اتفاق مردم دارای شخصیت های دو گانه اند که آنهم یا مشرکانه و ریائی است و یا تبدیل به نفاق گشته است و دو شقه شده است که این نفاق حاصل شرک و ریای مزمن است .

۲۹- ولی شخصیت سه گانه من – تو – اوئی نیز اندکند که مرحلۀ ریائی و مشرکانه اش در اکثر کسانی که دعوی عشق به دیگران و ایمان به خدا دارند وجود دارد ولی نوع پیشرفته و حادش که تبدیل به شقاق و سه شقگی شده است بسیار مهلک است و آن در صوفی مسلکان ریاکار گزارش می شود که در آن واحد هم دم از عشق به خلق می زنند و هم خداپرستی ناب . که البته در جامعۀ ما بخصوص در جماعت موسوم به فرقه های درویشی فراوان است و چه بسا یک اقلیت قابل توجه را تشکیل می دهد . که نمونه های دیگرش در سراسر جهان در دهه های اخیر در حال پیدایش است که تحت عنوان انواع عرفانهای مدرن خودنمائی می کند . و اینان دیوانه ترین و مخربترین و فاسدترین شخصیت های بشری هستند و اسوه های دجالیّت های مدرن محسوب می شوند . این شخصیت های سه تکه شده شبانه روز در نبردی خونین در خویشتن هلاکند ، نبرد بین قدرت ، ایثار و خدا یا قدرت – عشق – ایمان .

۳۰- بهرحال از آنجائی که هیچ انسانی بکلی منکر خدا و معاد و عالم غیب نیست لذا همۀ انسانها دارای رگه ای از هویت (هو) هستند ولی جز اولیای الهی که مظهر کامل هوی الهی می باشند مابقی مردم دارای هویت های اشتراکی و التقاطی یا منافقانه و شقه شده اند . و برخی هم دارای سه شقۀ منفک از هم هستند یعنی سه تکۀ منی – توئی – اوئی . که این شخصیت سه شقه ای در تاریخ انگشت شماری بوده اند ولی در عصر جدید بسرعت در حال رشد می باشند تا آنجا که زمانی عنقریب فرا می رسد که عامۀ بشری به این نوع هویت سه گانه می رسند که این انهدام نفس است .

۳۱- فقط در صاحب هویت های کامل و مخلص یعنی اولیای الهی و عارفان واصل است که قدرت ، عشق و عرفان تبدیل به گوهره و نیروئی واحد شده است که کل نفس آنها در هوی ذات فنا شده است و در عین حال در روابط با مردم مظهر ایثارند و در حیات دنیوی و شخصی خود نیز صاحب قدرتی خدایگونه از بی نیازی می باشند و از همۀ قدرتهای مادی زمانه مبرّا و پاکند . اقتدارشان روحانی ، عشقشان بمردم تماماً ایثاری و هویت آنها بی همتا و الهی و صاحب کرامت و شفاعت می باشند .

۳۲- و اما آن جماعت سه شقه شده مقلدان کور و کر این اولیای الهی هستند که مخلوطی نامحلول از دنیاپرستی پنهان و عشق فاسقانه و عرفان نمادین و سینمائی می باشند . و این نفاق آخرالزمانی است و ظهور هویت دجّالی !

۳۳- ولی هویت کامل مظهر وحدت و یگانگی من – تو – او در نفس خویشتن است . این همان وحدت خود – خلق – خدا می باشد . یک سالک سیرالی الله که در جستجوی آن من گمشدۀ ذات خویشتن است در جریان معرفت نفس از خود به خلق و از خلق به خدا می رسد و این سیر را یکبار دگر طی می کند یعنی از خدا به خلق و از خلق به خود بازمی گردد . و این حلقۀ وجود است . این انسان موحد و یگانه شده است .

فصل بیست و پنجم

هویت جمعی

۱- آیا چیزی بنام هویت جمعی یا ملی وجود دارد ؟ آیا هویت جمعی برآیند کمی و عددی هویت افراد است ؟ آیا هویت جمعی بمعنای هویت اکثریت یک جامعه است ؟ آیا جامعه پدیده ای مستقل از افراد تشکیل دهندهٔ آن است ؟ آیا جامعه شناسی علمی مستقل از روان شناسی افراد و شخصیت ها می باشد ؟ آیا دو نفر عبارت است از جمع دو تا فرد مستقل از یکدیگر ؟ و یا اینکه دو نفر عبارت است از یک پدیدهٔ سوم که حاصل جمع این دو نفر نیست و بلکه نفر سومی است ؟

۲- در معرفت اسلامی داریم وقتی دو تا مؤمن دیدار و درددل می کنند سومین خداست که حاضر می شود . پس این دو منجر به فرد سومی می شود . و این گردهمائی یک واقعهٔ خلاق است . یعنی دو نفر که جمع می شوند خدائی می شوند یعنی دچار تحول و تبدیل هویت می شوند .

۳- پس " جمع " حاصل جمع عددی افراد نیست . جمع یک پدیدهٔ دیگر است ، برای افراد تشکیل دهنده اش . هر جمعی چه دو نفره و چه صد هزار نفره ، یک پدیدهٔ دیگری است که یا پدیده ای نورانی و روحانی و الهی است اگر تحت رهبری و ولایت یک مرد حق باشد و یا یک تودهٔ ظلمانی است که ناس نامیده می شود که دچار وسواس خناس و اجنّه و شیاطین است و معمولاً تحت رهبری یک انسان کافر و ظالم قرار دارد .

۴- دو تا انسان که جمع آیند حاصل یک بعلاوهٔ یک نیست . یک بعلاوهٔ یک ، دو نمی شود بلکه سه می شود در اجتماع بشری . همانطور که در صورت فیزیکی هم مثلاً وقتی یک زن و مرد زیر یک سقف زندگی می کنند فرد سومی هم بنام فرزند به آنها اضافه می شود . ولی یک نفر سوم نامرئی هم پدید می آید یک " او " که حاصل رابطهٔ من – توئی است . این " او " ی غیبی یا حضور الهی است در درجات و یا حضور ابلیسی .

۵- هر جمع بزرگ و اجتماع و ملت یا امتی دارای یک هستهٔ مرکزی است که این هستهٔ مرکزی از دو تا شش نفره است که یا یک هستهٔ الهی است و یا ابلیسی . که کل آن جامعه از این هستهٔ مرکزی تغذیه می کند و شاخ و برگهای این درخت طیبه یا خبیثه می باشد : جامعه ای صالحه و کریمه یا جامعه ای ظالّه و ظلمانی .

۶- ولی هسته های مرکزی همهٔ جوامع و تمدّنهای بشری در طول تاریخ هستهٔ رابطهٔ من – توئی خانواده و زناشوئی است . و این هستهٔ تاریخی و دائمی جوامع بشری نیز دو نوع است یکی اینست که من (مرد) در تو (زن) به جستجوی من برتری است که پرستیده شود . و نوع دوم اینست که من در تو به جستجوی او (هو) یعنی خداوند است که بپرستد . اولی خانوادهٔ ظالّه است که هستهٔ مرکزی جامعه ای ظاله است . و دومی خانوادهٔ صالحه است که هستهٔ مرکزی یک مدینهٔ فاضله است .

۷- آن من مردانه که در توی زنانه به جستجوی پرستیده شدن بوده است در عصر آخرالزمان واژگون شده است یعنی امروزه عمدتاً این زن است که تبدیل به " من " مردانه شده است و توقع پرستیده شدن دارد بواسطهٔ توی مردی زن صفت . و این خانوادهٔ واژگونسالار است که بانی جوامع و تمدّنی واژگونسالار است که جهان مدرنیزم است که جهان زن ذلیل و زن زده است و فرهنگ حاکم بر آن سکس و شهوت افسارگسیخته است که روسپی گری زن و همجنس گرائی مرد حاصل این خانواده است و این دو رکن ذاتی جهان مدرن و بشریت آخرالزمان است . و این تمدّن واژگونسالار با هویتی واژگون سالار است که بسوی خودکشی و خودبراندازی ذاتی می رود که ایدز یکی از شاخص ترین سیمای هویت این خانواده و تمدّن خودبرانداز است .

۸- آدمی هر چیزی را که بپرستد شبیه همان چیز می شود و هویتش به همان محبوب خود می گراید . و لذا زن پرستی موجب انهدام مردانگی مرد شده و میل به مفعولیت در او پدید آورده که همان همجنس گرائی است و او را نهایتاً به ضدیت و نفرت با محبوب خود یعنی زن کشانیده است . یعنی نفرت به زنانگی . زیرا دو همجنس یکدیگر را دفع می کنند.

۹- همانطور که پرستش خداوند موجب خدائی شدن هویت انسان می شود و انسان را خلیفهٔ خدا می کند پرستش زن بواسطهٔ مرد هم این دو را خلیفهٔ یکدیگر ساخته است یعنی مرد را زن صفت و زن را هم مردوار نموده است و این هویت و خانواده و جامعه و مدنیّت واژگون سالار است .

۱۰- این جامعهٔ واژگونسالار ماهیتاً جامعهٔ عقیم است زیرا در این تبدیل هویت نه مرد ، زن شده و نه زن ، مرد شده است بلکه هر دو به لحاظ هویتی عقیم گشته اند . و این آستانهٔ انهدام مدنیت و بلکه بشریت بر روی زمین است .

۱۱- و اگر فرهنگ حاکم بر جهان مدرن بسوی نیهیلیزم و اصالت پوچی می رود حاصل این هستهٔ عقیم تشکیل دهندهٔ جامعه و تمدّن مدرن است .

۱۲- و اینست که جای خیر و شر ، درست و نادرست ، حق و باطل ، کفر و دین ، عقل و جهل و زشت و زیبا و نهایتاً جای بود و نبود عوضی است . و اینست راز خودبراندازی این تمدّن واژگونسالار . زیرا جای زن و مرد عوض شده است.

۱۳- در یک خانوادهٔ واژگونسالار زن زده ، این شیطان است که فرمان می راند زیرا بقول خداوند ، اطاعت مرد از زن ، اطاعت از شیطان است . و لذا چنین خانواده ای یک لانهٔ شیطان است و تمدّن حاصل از آن تمدّنی شیطانی است که خصم قسم خوردهٔ انسان است و می خواهد بشر را نابود کند و دارد می کند .

۱۴- و این یک هویت و مدنیت شیطان سالار است که مرد و زن هر دو را به مریدی خود می کشاند و در دوزخ سرنگون می سازد .

۱۵- اطاعت مرد از زن عین ظلم است . زیرا چون مرد غریزتاً عاشق بر زن است و قلباً مرید اوست پس اگر زن هم عقلاً و به لحاظ حیات بیرونی مرید مرد نباشد عدالت وجودی نابود می شود . و این اساس ظلم در جامعه است . و لذا خانوادهٔ زن سالار مولد تمدّنی ظالم می شود . پس اساس عدالت اجتماعی در اطاعت زن از مرد است .

۱۶- اگر مرد هم قلباً مرید زن باشد و هم عقلاً ، ساقط می گردد و زن هم دیوانه می شود . و این سقوط وجود است که حاصل ظلم است . و اساس ظلم زن سالاری است .

۱۷- خانوادهٔ زن سالار بسرعت بسوی بچه سالاری می رود زیرا زن مرید فرزند خویش است و لذا مرد هم مرید بچه می شود . و لذا امروزه با جهانی بچه سالار و بازیچه و بازیگر روبرو هستیم که حتی رهبران جوامع غول بچه های جهانخوارند مثل بوش .

۱۸- و بچه سالاری همان اسباب بازی سالاری است و این همان ذات تکنولوژی سالاری در جهان است که سرنوشت بشریت را رقم می زند و کل بشریت تحت سلطهٔ کور تکنولوژی می باشد که درب دوزخ است . و لذا تمدّن مدرن یک تمدّن آتش سالار است و جنگ سالار و دوزخ سالار به رهبری غول بچه هائی که هرگز بزرگ نمی شوند زیرا والدین آنها عقیم و نابود شده اند . و لذا شاهد تمدّنی بی پدر و مادر هستیم . تمدّنی زنازاده و عنقریب دوره ای می رسد که کسی پدرش را نمی شناسد .

۱۹- نخستین هویت هر انسانی از شناسنامه اش معلوم می شود و نامی که والدین بر وی نهاده اند . و لذا تمدّن آینده یک تمدّن بی هویت و بی شناسنامه است .

۲۰- به لحاظ فرهنگ دینی و اسلامی می دانیم که یک آدم زنازاده موجودی بس بی عاطفه و شقی و قسی القلب و کافرکیش است زیرا پدر ندیده است و محبت نیافته است زیرا پدر کانون تولید محبت است و مادر فقط محبت خوار و مصرف کنندهٔ یکطرفهٔ محبت است و مظهر ارادهٔ به پرستیده شدن است .

۲۱- اینست که تمدّن مدرن بدینگونه که به پیش می رود بسوی شقاوت و بیرحمی فزاینده می رود . و این شقاوت موجب سقوط آن است و عامل آتش افروزی و جنگهای جهانی است .

۲۲- پس هویت منبع تغذیه ای جز محبت و ادای حقوق محبت ندارد . زیرا هویت همان خدایگونگی ذات است و خداوند که مظهر مهر مطلق است بشر را از این مهر آفریده و خلیفهٔ خود ساخته است . پس انسان محبت نیافته انسان خدانیافته و انسان هویت نیافته است . یعنی انسان هستی نیافته است و لذا انسانی ضد هستی و مخرّب و ویرانگر است و از خود انتقام می ستاند زیرا نمی تواند بار هستی را تحمل کند . بار هستی را فقط به نور محبت می توان کشید .

۲۳- وقتی از هویت سخن می گوئیم از شناخته شدن و معرفی گشتن سخن می گوئیم پس همواره امری مربوط به رابطه است . و رابطهٔ زناشوئی دائمی ترین و جدی ترین و ریشه ای ترین رابطه است و لذا قلمرو بروز هستهٔ مرکزی هویت است و هیچ کس بهتر از همسر ، آدم را نمی شناسد و همسر تنها کسی است که فریب نمی خورد . پس خانواده کارخانهٔ

تولید و ظهور و پرورش هویت است و این مهمترین ارزش معنوی ازدواج و خانواده است که امر اول دین می باشد و در اسلام ازدواج سنت محمدی شمرده شده است و لذا در اسلام جامعترین حقوق خانواده و زناشوئی وجود دارد و خانواده اساس حقوق و فقه و تعلیم و تربیت است و دربارهٔ همهٔ امور خانواده و زناشوئی احکام صریح در قرآن وجود دارد . و رعایت این حقوق قلمرو رشد و پیدایش و ظهور هویت انسان است . در زناشوئی است که مرد ، مرد می شود و زن هم زن می شود . و تا قبل از آن دو جانور نر و ماده هستند و بس . و مردانگی حاصل خیزش و رهائی از اسارت عورت نرینگی است و زنانگی هم حاصل رهائی از اسارت عورت زنانگی است در اوج ابتلاء و فعالیت شبانه روزی جنسی . این کارخانهٔ سکس ، یا زن و مرد را تبدیل به دو میمون شهوت باره و عورت پرست می سازد و در عورت ساقط می کند و هر یک تبدیل به عورت مجسم می شوند . و یا از این کارخانه عروج می کنند و راه بالاتنه را کشف می نمایند و ارتباطی قلبی – عقلی می یابند و این عرصهٔ پیدایش هویت مردانه و زنانه است . که راه و رسم هویت یابی چیزی جز ولایت پذیری و امر پذیری زن از مرد نیست . و این اساس عدل است .

۲۴- مردانگی و زنانگی هویتی است که فقط در ازدواج و زناشوئی کشف و زنده می گردد . حال این پدیده و خلق جدید یا به تجارت جنسی گذاشته می شود و یا تجارت الهی . یا به عورت پرستی منجر می شود و یا خداپرستی . در عورت پرستی می گندد و در خداپرستی متجلی می شود و خدایگونه . در این رابطه یا " هو " آشکار می شود یا " هَوو " . هَوو عذاب عورت پرستی و عورت فروشی در رابطهٔ زناشوئی است .

۲۵- بنابراین هویت هوئی داریم و هویت هَووئی . هویتی ایمن و متعالی و عزیز و مطمئن یا هویتی مضطرب و هراسناک و عدو و توطئه گر . به همین طریق است که یک جامعهٔ هوئی داریم و جامعهٔ هَووئی : جامعه ای آرام و باعزّت و مهربان و ایمن . یا جامعه ای متشنج و مستمراً در خطر دشمن های وهمی و شبه خیالی و در حال توطئه و اسیر تئوری توطئه و جامعه ای اطلاعاتی – امنیتی – نظامی – جاسوسی – بیمه ای .

۲۶- کل روح وحشت و ترور و ناامنی و بحران فزایندهٔ حاکم بر تمدّن مدرن در یک کلمه حاصل وحشت از نابودی فزایندهٔ مردانگی و زنانگی است یعنی وحشت حاصل از انهدام هویت انسانی بشر .

۲۷- بشر مدرن جای – گاه وجودی اش را در عالم هستی در حال از دست دادن است و به مهلکهٔ نابودی افتاده است و می پندارد با نفوذ در فضا می تواند خود را نجات دهد زیرا در مهلکهٔ زمان آخرالزمانی است . از وحشت زمان به فضا روی نموده است ولی در فضا نیز به جز نابودی در انتظارش نیست و کل تکنولوژی فضا بر روی زمین موجب تباهی زمین شده است و زمین در زیر پای بشر در حال خالی شدن است و لذا روی به فضا کرده است زیرا هویت فضا – زمان یعنی جای – گاه وجودش در خطر افتاده است . و جز رجوع به محمد و علی ، راه نجاتی ندارد . زیرا محمد – علی ، تجسم انسانی فضا – زمان و جای – گاه هستی هستند .

۲۸- زن ، بستر زمانِ مرد است و مرد در رحم زن ، تولید مثل می کند و در زمان جاری و استمرار می یابد . و زمان به آخر آمده است یعنی عمر تاریخ به آخر است و لذا زن پرستی به پایان آمده است و در این پایان به اوج خود رسیده و در حال واژگونی است .

۲۹- همانطور که زمان هم به معنای جاودانگی است و هم قلمرو تباهی و نابودی است حس مرد به زن درست همان نسبت فضا به زمان است و رابطهٔ هستی – زمان . و زن زده گی مرد همان زمان زده گی و اسارت او در تاریخ است همانطور که حضرت آدم در بهشت دچار حس زمانیت شد که حس جاودانگی را از دست داد و دچار وحشت و حس نابودی گردید و به ابلیس روی نمود و ابلیس به وعدهٔ جاودانگی در بهشت (در فضا – در مکان – در هستی) او را فریب داد و از هستی بهشتی ساقط کرد و مبتلا به هستی زمان دار (تاریخ) گردید .

۳۰- اطاعت زن از مرد موجب بروز حس جاودانگی زمان از وجود زن می شود و رابطهٔ زناشوئی را ایمن و بهشتی (به هستی) می کند ولی اطاعت مرد از زن موجب بروز روی دیگر سکهٔ زمان یعنی مرگ و نیستی از وجود زن می شود و رابطه را به وحشت و حس نابودی می اندازد و این موجب خروج از هستی بهشتی (به هستی) می شود و ابتلای به نه هستی (نیستی) . و بدگمانی و نفرت و وحشت آغاز می گردد .

۳۱- مرد مظهر هستی و زن هم مظهر زمان است . این دو جمال انسانی هستی و زمان می باشند . چون هستی به زمان دل می دهد و عاشقش می شود جاودانگی رخ می دهد که همان حس عشق است.حال اگر زمان (زن) هم متقابلاً به

هستی (مرد) دل ندهد و از وی اطاعت نکند جاودانگی زن تبدیل به تاریخیت و پیری و سستی و مرگ و نیستی می شود . و نژادپرستی (فرزند پرستی) که تجسم تاریخ پرستی است رخ می دهد که همان شجرهٔ ممنوعه است .

۳۲- زن در رحم خویش حامل عنصر جاودانگی زمان است . ولی این جاودانگی پرستی در زن پرستی و مخصوصاً در عورت پرستی که درب رحم زن است ، گوهرهٔ جاودانگی را تبدیل به تاریخیت و زمان تباه کننده و میراننده می سازد یعنی عشق از میان می رود و هستی زیر پای مرد خالی می شود و جای – گاه وجودش از دست می رود . و اینست بحران وجود انسان آخرالزمان .

۳۳- پس واضح شد که آخرالزمان یک واقعه و پدیدهٔ صد در صد انسانی است که از رابطهٔ بین مرد و زن رخ نموده است که عین انهدام این رابطه می باشد و پایان عمر تاریخی زن پرستی و زمان پرستی و تاریخیگری و نژادپرستی .

۳۴- نفرت و عداوت جهانی زن از رحم خویش و مادریت خویش عین نفرت او از زنانیت خویش است و این مرگ هویت زنانگی است که منجر به مرگ هویت مردانگی می شود . الا اینکه مرد به هوی ذات خود رجوع کند و جاودانگی را از ذات هستی خود کشف نماید یعنی زمان را از ذات هستی بجهاند و هستی خود را جاودانه سازد . یعنی به حوای وجود خود برسد و این یگانگی هستی – زمان است . و قلمرو ظهور انسان کامل یعنی ظهور انسان علی وار .

۳۵- زن جمال ظهور زمان است و زمان هویت پنهان زن است . و اینست که عشق مرد به زن که جمال زن را در لوح دل مرد نقش می زند به زن حس جاودانگی دست می دهد و این همان احساس عاشق بودن است . و لذا آنگاه که بهردلیلی نقش جمال زن از دل مرد می رود مرد دچار احساس نابودی می شود و گاه از فرط حس نابودی دست به خودکشی می زند و یا روی به مخدر می کند که خودکشی تدریجی است .

۳۶- هستی ، خانه و جای گاه زمان است و لذا زن از مرد عاشق خود پناهگاه و خانه و مأمن و تأمین معیشت می طلبد و اصلاً هیکل مرد عاشق خانهٔ زن است و لذا بمیزانی که عشق مرد نسبت به زن کاهش می یابد توقعات مادی زن از مرد بیشتر می شود و خانهٔ تضمین شده و معیشت و رفاه تأمین شدهٔ مادی می طلبد .

۳۷- و آخرالزمان یعنی پایان زمان عشق است . و دورهٔ عشق بسیار کوتاه می باشد . و لذا توقعات مادی زن از مرد مستمراً افزون می شود و اینست که ازدواج هم سخت تر می گردد و بنیاد زناشوئی متزلزل و عمرش کوتاهتر می شود .

۳۸- آخر زمان یعنی آخر عمر زنانیت زن . و این یعنی آخر عمر عشق مرد به زن . زیرا دیگر زن هویت خود را از دست داده است همانطور که مرد هم مردانگی خود را . یعنی هستی در محاق فنا افتاده است و در روز پنجاه هزار ساله قرار دارد و به پایان عمرش نزدیکتر می شود تا طومارش پیچیده شود .

۳۹- زیرا هستی و زمان یک موجود دوقولو هستند . پایان زمان و عمر چیزی عین پایان هستی آن چیز است . همانطور که زمان زندگی کسی در عالم خاک پایان می یابد هستی اش هم به زیر خاک می رود و محو می شود.

۴۰- بنابراین آخرالزمان عرصهٔ انهدام " جای گاه " عالم وجود است و مرد و زن جمال ذات هستی و زمان هستند زیرا جمال پروردگارند که منشأ وجود است و خداوند عالم هستی را برای انسان آفریده است تا انسان بتواند جمال او را متجلی سازد .

۴۱- بنابراین برای انسان در عالم خاک امکان حیات و هستی روز به روز تنگتر و سخت تر می شود زیرا عشق ناممکن تر می شود . پس انسان بایستی روی بخویشتن خویش نماید و در خودش وارد شود و سالک وادی فنا گردد تا مرد در هستی خویشتن به زمان و جاودانگی برسد یعنی به حوای وجود برسد و زن هم در خویشتن به هستی دست یابد و زن کامل شود .

۴۲- و فقط در اینصورت انسان در دورهٔ آخرالزمان امکان ادامهٔ حیات دارد و زن و مرد هر یک در مقام کمال خویش می توانند دوره ای دگر و برتر از تاریخ را آغاز کنند که عصر دوستی است که بر اساس بی نیازی استوار است که مقامی برتر از عشق است که سراسر نیاز می باشد .

۴۳- یعنی زن و مرد هر یک بایستی به هویت الهی خود برسد تا بتوانند یکبار دگر در مقامی برتر با یکدیگر رابطه ای دوستانه برقرار کنند رابطه ای خدایگونه و صمدانی و وحدانی و بی علت و بی تا . رابطه ای بدون شباهت و اشتراک نفسانی و نیازهای مشترک . یک رابطه ای بر اساس هویت الهی آنگونه که در سورهٔ اخلاص شرحش رفت : یگانه ، بی نیاز ، بی علت و بی همتا . رابطه بین دو انسان کامل نه دو نیمه انسان .

۴۴- مظهر کامل مردانگی که به ذات خود رسیده و حوای ذات را یافته و جمال هویت کمال انسان شده و اسوهٔ احدیت و صمدیت و بی علیتی و بی تائی گردیده اند محمد و علی هستند .

پایان